منتخب التواریخ

تألیف:

عبدالقادر بن ملوک‌شاه بداونی

به تصحیح

مولوی احمدعلی صاحب

با مقدمه و اضافات:

توفیق ه. سبحانی

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

منتخب التّواريخ

تألیف:

عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤنی

تصحیح:

مولوی احمد علی صاحب

با مقدمه و اضافات:

توفیق ه. سبحانی

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۷۹

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شمارهٔ ۲۱۶

بداونی، عبدالقادر بن ملوکشاه، ۹۴۷ - ۱۰۰۴ق.
منتخب التواریخ/ تالیف عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی؛ به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب؛ به کوشش و توضیحات توفیق ه. سبحانی.— تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.
۳۰۳ ص.— (انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲۱۶)
ISBN 964-6278-55-8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.شاعران هندی (فارسی زبان) -- سرگذشتنامه. ۲.عارفان -- هند. ۳.هند -- تاریخ -- سرگذشتنامه. الف.صاحب، احمدعلی، مصحح. ب.هاشم پورسبحانی، توفیق، ۱۳۱۷ - ، مصحح. ج.انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. د.عنوان.

PIR۹۲۲۱/۵/ب۴م۸   ۸ فا۰/۹۹۵۴

کتابخانه ملی ایران   ۲۵۰۸-۷۹م

منتخب التواریخ

تألیف: عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤنی

به تصحیح: مولوی احمد علی صاحب

با مقدّمه و اضافات: توفیق هـ. سبحانی

امور فنّی چاپ: محمّدرئوف مرادی

چاپ اول، ۱۳۷۹ □ شمارگان ۱۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپ فرشیوه

تهران ـ خیابان ولی عصر ـ پل امیر بهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) شماره ۱۰۰

تلفن ۳ـ۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس ۵۳۷۴۵۳۰

شابک: ۸ـ۵۵ـ۶۲۷۸ـ۹۶۴   ISBN: 964-6278-55-8

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

یکی از کتابهای ارزشمند که در سدهٔ دهم هجری در هند تألیف شده، *منتخب التواریخ* است. در شبه قارّه این تاریخ ارجمند را *تاریخ بداؤنی* نامیده‌اند، چرا که مؤلّف آن ملاّ عبدالقادر بداؤنی است. عبدالقادر بن ملوک شاه بن حامد بداؤنی متخلّص به قادری در سال ۹۴۷ هـ. در بداؤن ـ که زادگاه نظام‌الدین اولیا هم هست ـ به دنیا آمده است. از محضر دانشمندانی چون شیخ حاتم سنبهلی، سیّد محمّد مکّی، شیخ سعدالله نحوی، قاضی ابوالمعالی و شیخ مبارک ناگوری ـ پدر ابوالفضل و فیّاض فیضی ـ بهره‌مند شده است. در فقه، تاریخ، حدیث، تفسیر، منطق، نجوم، موسیقی و شعر شهرتی به دست آورده، در زبان سنسکریت هم مهارتی یافته است. عبدالقادر یکی از رجال دانش در دورهٔ جلال‌الدین اکبر پادشاه تیموری هند (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ هـ.) است. او را در سال ۹۸۱ هـ. به دربار اکبر معرّفی کرده‌اند و بر اثر نبوغ و وسعت معلومات در سلک ندیمان اکبر درآمده و با علمای دربار اکبر آشنایی و انس پیدا کرده است. مدّتی مأمور شده است که *تاریخ الفی* را به پایان برساند. ترجمهٔ بعضی کتابهای سنسکریت هم به او واگذار شده است که به فارسی درآورد. در حدیث کتابی به نام *نجات الرشید* فراهم آورده است، *معجم البلدان* یاقوت حموی را ترجمه کرده، منتخبی از *جامع التواریخ* رشیدی را فراهم ساخته و آثار دیگری هم ترجمه یا تألیف کرده است.

امّا بی‌تردید معروف‌ترین اثر او *منتخب التواریخ* است. عبدالقادر تمام دورهٔ حیات ۵۷ سالهٔ خود را در دوران سلطنت اکبر به پایان رسانده است. چون مردی متدیّن و متعصّب و صریح اللّهجه و شجاع بوده، آنچه را که مغایر با چارچوب معتقدات خود یافته با قلمی شیوا به باد حمله و انتقاد گرفته است.

منتخب‌التواریخ با حمد خدا، نعت رسول (ص) و منقبت خلفای راشدین آغاز شده، مطالبی در فواید علم تاریخ و انگیزه و روش کار خود آورده است. تاریخ را از دورهٔ غزنویان آغاز کرده است و پادشاهان هند را در نُه طبقهٔ تاریخی مورد بررسی قرار داده است.

قسمت اعظم کتاب وی از *طبقات اکبری*، *تاریخ مبارکشاهی*، *نظام‌التواریخ* و *لبّ‌التواریخ* است که ملاعبدالقادر در لا به لای مطالب نکته‌هایی هم از خود بر آن افزوده است. البتّه در دورهٔ تیموریان و اکبر به اطلاعات و مشاهدات خود متّکی بوده است و این بخش کتاب ارزشمندترین بخش *منتخب‌التواریخ* است و چون مؤلّف آن یکی از ندیمان و نزدیکان جلال‌الدّین اکبر بوده و از اخبار و اسرار درونی دربار آگاهی داشته است، محتوای کتاب او ارج دیگری یافته است.

عبدالقادر نثری ساده و روشن دارد و اگرچه در تألیف کتاب به آرایه‌های لفظی و معنوی هم نظر دارد، گرفتار تعقید و مغلق‌نویسی نشده است. عبدالقادر مردی کنجکاو و مورّخی باانصاف است و برخلاف دیگر مورّخان درباری لحن متملّقانه ندارد و نان قرض نداده است و حق را ولو علیه خودش هم که باشد گفته است.

از *منتخب‌التواریخ* هم گزیده‌ای استخراج کرده‌اند و هم به زبانهای دیگر مخصوصاً به انگلیسی و اردو برگردانده‌اند. اصل کتاب به زبان فارسی است. متن آن در سه جلد میان سالهای ۱۸۶۴ ـ ۱۸۶۹ م. به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب و اهتمام کبیرالدین احمد در کلکته به چاپ رسیده است.

جلد سوم کتاب از نظر تذکرهٔ علما و شاعران در تاریخ زبان فارسی در هند کتابی مغتنم است. عبدالقادر بداؤنی در این کار به شیوهٔ مورّخان پیش از خود عمل کرده است، با این فرق که او به گفتهٔ خودش «به هر حال به ذکر کرام بَرَره» پرداخته است نه «فَسَقهٔ فَجَره».

زبان طنز عبدالقادر واقعاً بدیع است. در دیباچهٔ کوتاهی که بر مجلّد سوم نوشته

است، می‌گوید: «مشایخی که عهد اکبرشاهی به وجود شریف ایشان آراسته بود، در این ولاکثری عنقاصفت در قافِ قربِ حضرت کبریا متواری شده، گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی از این نشیمن وحشت و غرور بربسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته‌اند و از آن قافله سلسله‌جنبانی نماند ...» (ص ۴).

در آغاز این جلد دربارهٔ سی و هشت تن از مشایخ و شصت و نه تن از فضلایی که خود ملازم آنان بوده و از آنان تلمّذ کرده، و پانزده تن از حکیمان (اطبّا) معروف آن عهد به اختصار سخن گفته است. سپس به همان اختصار از شصت و سه تن از شاعران روزگار خود بحث کرده است.

عبدالقادر در زندگینامهٔ شاعران که گاهی هم کوتاه است، با اشارهٔ بسیار کوتاه‌تر نظر انتقادی خود را هم با مهارت گنجانده است. دربارهٔ میرزاده علیخان می‌نویسد:

«ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنّت‌آشیانی بود به اخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل به نظم داشت و گاه‌گاه شعری می‌گفت ...» (ص ۳۲۶)

دربارهٔ «نوعی» نوشته است:

«خود را از نبایر حضرت حاجی محمّد خبوشانی ـ قدس الله سرّه العزیز ـ می‌گیرد، امّا عملش تکذیب آن دعوی می‌نماید و ...» (ص ۳۶۱)

بداؤنی به آن دلیل که ابوالفضل و برادرش شیخ فیضی ملک‌الشعرای اکبر، آیین من‌درآوردیِ اکبر را پذیرفته بودند، به آن دو برادر نظری مساعد نداشت. در زندگینامهٔ یازده صفحه‌یی که دربارهٔ ملک‌الشعرا شیخ فیضی آورده ـ که مفصّل‌ترین یا یکی از مفصّل‌ترین زندگینامه هاست ـ هرچند ابتدا فیضی را می‌ستاید و می‌گوید: «در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طبّ و انشا عدیل در روزگار نداشت ...» (ص ۲۹۹)، امّا بلافاصله می‌افزاید: «در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت و مذمّت صحابهٔ کرام و تابعین و سلف و خلف متقدّمین و متأخّرین و مشایخ و اموات و احیا و بی‌ادبی و بی‌تحاشی نسبت به همهٔ علما و صلحا و فضلا و سرّاً و جهراً و لیلاً و نهاراً، همهٔ یهود و نصاری و هنود و مجوس بر او هزار شرف داشتند چه جای نزاریّه و صباحیّه ...» (صص ۲۹۹ ـ ۳۰۰).

می‌گوید: «و مدّت چهل سال درست شعر گفت، امّا همه نادرست،

استخوان‌بندی او خوب، امّا بی‌مغز، مصالح شعر او سراپا بی‌مزه، سلیقهٔ او در وادی شطحیّات و فخریّات و کفریّات معروف، امّا از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی و قبول خاطر نصیب اعدا. با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است، یک بیت او چون طبع افسردهٔ او شعله‌یی ندارد ...» (ص ۳۰۰).

بی‌تردید آنچه این کتاب را از بدو تألیف منظور نظر اهل فضل و مورّخان قرار داده است، چارچوبی است که مؤلّف خود را در آن محصور کرده است. خود می‌گوید: «آفرین و نفرین من همه به دستوریِ شرع مبین و مدح و ذم به تقریب تعصّب در دین است ...» (ص ۳۹۱).

مورّخانی که اندکی بعد از وی به تألیف کتابهای تاریخی پرداخته‌اند، در آثار خود نامی از کتاب وی نیاورده‌اند، این کتاب ده سال بعد از درگذشت اکبر انتشار یافته است و به سبب لحن اعتراض‌آمیزی که دربارهٔ اکبر به کار برده بوده کتابش به دستور جهانگیر پسر اکبر توقیف شده است، امّا نوشته‌اند که علی‌رغم منع دولت از انتشار این کتاب، پرفروش‌ترین کتاب در پایتخت هند بوده است.

منتخب التواریخ از تواریخ مستند و بی‌نظیر دورهٔ اسلامی هند است و عبدالقادر مورّخی امین است.

کتاب حاضر به استناد چاپ ۱۸۶۴ - ۱۸۶۹ میلادی در کلکته فراهم شده است. این چاپ عاری از خطاهای مطبعی و اغلاط دیگر نیست. در حروفچینی مجدّد سعی شده است که حتی‌الامکان غلطها اصلاح شود، و در پایان کتاب معانیِ لغات خاصی که از زبان هندی در نثر فارسی راه یافته است، بیاید و آیات، احادیث و اعلام کتاب استخراج گردد. امید است که این گام اوّل منجر به تهیّهٔ نسخه‌های کهن و صحیح کتاب *منتخب التواریخ* و تصحیح و چاپ مجدّد همهٔ آن بینجامد.

توفیق هـ. سبحانی
عضو هیأت علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
اسفندماه ۱۳۷۸

مندرجات

مشایخ

ذکر فضلایی که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده و تلمّذ کرده

حکیمان (اطبّا): ذکر حکمای عصر اکبرشاهی

شاعران: ذکر شعرای عصر اکبرشاهی

بخش: ج 3

از صفحه 1 تا صفحه 304 (معادل 304 صفحه)

منتخب التّواریخ

مشایخ

مخفی نماند که چون صاحب *تاریخ نظامی* ذکر امرا را تالی ذکر پادشاهی ساخته و اکثری از آنها متوفّیِ غیر مرحومند، بیت:

من وفایی ندیده‌ام ز کسان　　گر تو دیدی دعای من برسان

بنا بر آن زبان قلم را به ذکر آن حشویّات نیالوده شروع در تعداد بعضی از مشایخ عصر نمودم که به هرحال ذکر کرام بَرَرَه به که فسقهٔ فَجَره تا داخل وعید و تهدید ـ احثواالتراب فی وجوه المداحین ـ نشوم ـ اعاذناالله من شرّالظالمین. و ذکر خبایث طلبه که زمانه به وجود کثیف ایشان ملوّث است نیز از این قبیل است، مثنوی:

حرف ایشان خرد هجی نکند　　بلکه اندیشه هم کری نکند

کمِ دونان و سست دینان گیر　　هم از آنان قیاس اینان گیر

چون توان یاد دوستان کردن　　دل از آن یاد بوستان کردن

حیف باشد حکایت دشمن　　رفتن از بوستان سوی گلخن

مشایخی که عهد اکبر شاهی به وجود شریف ایشان آراسته بود در این ولا اکثری عنقاصفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی از این نشیمن وحشت و غرور بربسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته‌اند و از آن قافله سلسله جنبانی نمانده. شعر:

خلت الدیار محلها کمقامها　　لامم الاهامها و قمامها

و افتتاح از آن طبقه می‌کند که ایشان را به ترتیب ملازمت نموده یا از نهایت اشتهار به مرتبهٔ ظهورالشمس فی نصف‌النهار رسیده‌اند.

میان حاتم سنبلی قدّس‌الله سرّه

دانشمند متبحّر بوده و عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده صاحب کمالات

صوری و معنوی است، در حین تحصیل علم حال بر او غالب آمد و ترک قیل وقال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیزالله دانشمند طلبنی که از علماءبالله و مشایخ مقتدای روزگار است آورد و سیر وسلوک در خدمت شیخ علاءالدین چشتی دهلوی نیز ـ قدّس‌اللّه روحه ـ نمود و اجازت تکمیل طالبان و مریدان از هردو بزرگوار یافت و در اوایل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروهه سروپا برهنه می‌گشت و در این مدّت سر او به بالین و بستر نرسیده، صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلّم و تبسّم الله بر زبانش می‌گذشت و در نهایت احوال کیفیت صحبت بر او به مرتبه‌ای استیلا یافت که به اندک نغمه از خود می‌رفت، طاقت شنیدن سرود نداشت. فقیر چون در سنهٔ ۹۶۰هـ. به سنّ دوازده سالگی در صحبت والد ماجد به ملازمت شیخ در سنبل رسیده قصیدهٔ بُرده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کنزفقه‌حنفی نیز سبقی چند تیمّناً و تبرّکاً خواند و در سلک ارادت[1] خاص آورده به والد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استادی میان شیخ عزیزالله کلاه و شجره بدان جهت داده‌ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمدلله علی ذلک. حضرت شیخ در سنهٔ ۹۶۹هـ. به جوار قرب ایزدی واصل شد و «درویش دانشمند» تاریخ اوست. طیّب‌الله ثراه. و از اتّفاقات آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ به رحمت حق پیوست، گویا نسبت ارادت مقتضی این بود.

شیخ جلال‌الدین تهانیسری

خلیفهٔ شیخ عبدالقدّوس کنگوهی است ـ قدّس‌اللّه سرّهما ـ جامع علوم ظاهری و باطنی بود. به افاضهٔ علوم دینیّه و نشر معارف یقینیّه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیّه اعراض نموده و از جلوت به خلوت آمده اوقات شریفش به ختم قرآن مجید و نوافل و درود و دعا مصروف بود. سنین عمرش [به] نودوسه رسیده به غایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوان مانده بود. فرد:

پیرا ازنامرادی رگ‌چو پیداشد ز پوست   بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است

و با آنکه قوّت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت از کم‌قوّتی و بی‌قوّتی تکیه زده

۱. هر سه نسخه چنین است.

خفته بودی همین که استماع اذان فرمودی بی‌مدد دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا به دست گرفته به خودی خود به‌آداب طهارت و صلات قیام نمودی و باز به رسم معهود بر بستر خفتی و فقیر دومرتبه شرف ملازمت او دریافتم یکی در سنهٔ ۹۶۹هـ. در آگره زمانی که به مهم‌سازی و شفاعت ائمهٔ تهانیسر تشریف برده بود، دوم در سنهٔ ۹۸۱هـ. به مصاحبت حسین خان در تهانیسر هنگامی که به ایلغار از عقب الغ میرزا می‌رفت و چنان دید که تودهٔ نوری است مجسم. او در سنهٔ ۹۸۹هـ. عالم فانی را بدرود کرد ـ ذکره‌الله بالخیر.

شیخ محمّد غوث گوالیاری

مرید شیخ ظهور و حاجی حضور عرف حاجی حمید است از سلسلهٔ شطّاریه، نسب او به سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی ـ قدّس‌الله روحه ـ می‌رسد در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقّه کشیده مسکن در غارها و غذا از برگ درختان داشت و در علم دعوت اسما مقتدا و صاحب تصرّف و جذب کامل بود و اجازت این علم از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه را به هردوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص به‌کمال بود چنانچه به‌کم کسی دیگر آن جهت داشته باشند و طریق دعوت اسما از این اعزّه یاد می‌گرفتند و بعد از فترات هند چون شیرشاه در مقام آزار شیخ محمد شد سفر گجرات اختیار نموده و حکام و سلاطین آنجا نیز در ربقهٔ انقیاد او داخل گردیده به تمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه‌الدین عالم ربّانی متبحّر مدرّس غاشیهٔ اطاعت او را بر دوش کشیده و این جمله دالّ بر کمالات و کرامات شیخ است و بسیاری از مشایخ نامی بزرگ دیگر، در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی مانده، فقیر او را در سنهٔ ۹۶۶هـ. روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره می‌گذشت و ازدحام عام بر گرد و پیش او چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیّت نبود و از بسیاری تواضع جواب سلام خلایق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و قرار نداشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته به قربوس زین می‌رسید و در سنهٔ مذکور از گجرات به آگره آمد و پادشاه را در صغرسنّ به تحریض و ترغیب تمام

به وسایل و وسایط در سلک ارادت خود آورد و لیکن پادشاه زود ابا نمودند و چون صحبت او به خانخانان بیرم خان و شیخ گدایی راست نیامد رنجیده به گوالیار رفت و به تکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده به سماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود در آن وادی تصنیف می‌کرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هرکه را می‌دید حتّی کفار را نیز تعظیم و قیام می‌نمود از این جهت اهل فقر اندکی به ملامت و انکار او برخاستند و الغیب عندالله ـ تا چه نیت داشته باشد. بیت:

چون ردّ وقبول همه در پردهٔ غیب است   زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

و در سنهٔ ۹۷۰هـ. بعد از هشتادسالگی در آگره رحلت به دارالملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون شد. جودی بر وجه اتم داشت و می‌گویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تعبیر از خود به فقیر کردی چنانچه در وقت بخشش غلّه هم می‌گفت که این قدر میم و نون به فلانی بدهید تا من نبایستی گفت. رحمةالله علیه رحمةً واسعة.

شیخ برهان

برهان اهل زهد و توکّل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغناست. می‌گویند که سه روز صحبت به میان الهداد باری وال که به یک واسطه به میرسید محمد جونپوری مشهور ـ قدّس‌الله روحه ـ می‌رسد داشته این فیض حاصل کرده و به درجهٔ کمال رسیده، مرتاض و با حضور بود قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربهٔ دیگر کرده اکتفا به اندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر از آب هم باز مانده، مجرّد هیکل روحانی و نورانی به نظر می‌آمد در کالپی حجره‌ای داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته در آن به ذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته اوقات به پاس انفاس به طریقهٔ مهدویّه مصروف می‌گردانید و با آنکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن به وجه بلیغ می‌گفت و صاحب کشف قلوب بود. فقیر در وقت مراجعت از سفر چنار در شهور سنهٔ ۹۶۷هـ. در زمان حکومت عبدالله خان اوزبک شبی به ملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند فرمود و پاره‌ای از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوّف و ذوق و توحید و تجرید بود به‌تقریب خواند. روز دیگر مهرعلی سلدوز که با وجودصفت درویش‌دوستی ـ

ترکیّت بر او غالب آمده خالی از شیوهٔ مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود. فرد:

بندهٔ طبع کمالم من از آن روزی که گفت ترک اگر ملا شود هرگز نگردد آدمی

به پدرقگی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتّفاقاً چون پیش از آن به یک ساعت بعضی خدمتآاران و ملازمان خود را لت و لگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نامربوط بر زبان رانده سوار شده بود، در آن مجلس اول کلمه‌ای که بر زبان شیخ گذشت این بود. قال النبی صلی الله علیه وسلم ـ: اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ اَلْمُسلِمُونَ مِنْ یَدِهِ و لِسٰانِهِ ـ و به تقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمود و مهرعلی به طریق عذرخواهی بر پای خاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه‌التماس کرد و پاره‌ای نذری گذرانید، قبول نشد، عمر شریف شیخ قریب به سنّ صدسالگی رسیده در سنهٔ ۹۷۰ هـ. محمل رحلت بست و این تاریخ یافتم که:

دل گفت که شیخ اولیا بود

و به حکم وصیّت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت ـ نوّرالله مرقده.

شیخ محمّد کنبو سنبلی

از سلسلهٔ قادریّه در ابتدای حال ریاضت و مجاهدهٔ بسیار کشیده صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال بر او غلبه می‌کرد سرودی می‌گفت که حاضران را به رقّت می‌آورد و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام جان است و در اوایل حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و به مظاهر صوری تعلّقی و تعشّقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی نبود و در آن وادی عنان اختیار از دست داده بی‌تکلّف و بی تعیّن از مدح و ذمّ خلق فارغ و از ردّ و قبول ایشان آزاد می‌زیست بدین جهت [به] شیخ محمدعاشق مشهور گشت. در سنهٔ ۹۸۵ هـ. رخت به دارالوصال کشیده و «ششم از شوال» تاریخ وفات او شد ـ روّح‌الله روحه.

شیخ فخرالدین

پیری نورانی مرتاضی متوکّلی بی‌تعیّن صاحب خلوت و عزلت و درِ خروج و دخول بر خود بسته بود و هر روز جمعه اجتماع صوفیّه در خانقاه او می‌شد و التزام مجلس سماع داشت و هرچند کسی منکر سماع بود حال می‌کرد و وجد شیخ در دیگران سرایت عظیم می‌نمود و بعد از فراغ آن مجلس سفره می‌کشیدند و شاه و درویش نزد او برابر بود. بیرام‌خان خانخانان نماز جمعه اکثر در مسجد او می‌گزارد و او را نیز بنا بر تأثیر صحبت رقّت بسیار دست می‌داد و در نشست و برخاست و در تناول طعام و سایر آداب مجلس هیچ امتیاز از سایرالنّاس نداشت.

شیخ عزیزالله

آن مظهر معرفت و آن بوتهٔ محبّت که زر کامل‌عیار وجودش همواره در سوزوگداز بوده نهایت صفا و روشنی پذیرفته و به آن حالت صاحب ذوق درکثرت بُکا چشم روزگار مثل او ندیده، به مجرّد سرودی و نوایی که گوش‌زد او شدی گویی تندبادی بودی که در طوفان آتشین دمیدی، سبحان الله آنچه عشق و محبت بود که در ذات شریف آن بزرگوار مشاهده می‌گشت. در محلّ سماع و تواجد که صبح و شام وظیفهٔ احوال خجسته‌مآل او بود اگر سنگ خاره به رویش نظاره می‌کرد از موم ملایم‌تر گشتی و نسبت ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استفاضه از برادر بزرگ خویش شیخ‌محمدحسن (که مرشد شیخ مان پانی پتی است) نیز نموده شیوهٔ نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از جهت شفاعت هر فقیری و بیچاره‌ای که رجوع به او آوردی هرچند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه به خانهٔ بیگانه از دین بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی می‌نمود و بعد از انجام حاجت آن محتاج باز به حجرهٔ اعتکاف رفته مشغول می‌شد، گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدّی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی چنان بودی که اگر کافری یا ظالمی مرتبهٔ اول شفاعتش قبول نکرده یا عمداً از خانه به درنیامده و شیخ تمام آن روز بر در او منتظر نشسته و روی نیافته روزی دیگر به دربار او مکرّر رفته و دم نزده و از این معنی هیچ زنگ کدورتی بر آیینهٔ خاطر غیب نمایش ننشسته

تا آنکه مشفوعٌ عنه خود شرمنده شده و خجلت زده در پای او می‌افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعةً برمی‌آورد.

روزی در خانقاه سلطان‌المشایخ شیخ نظام اولیا ـ قدّس‌اللّه سرّه‌الاصفیٰ ـ در مجلس سماع به رسمی که معهود است حاضر بود. ناگاه دیوانهٔ ابتری صیحه کرده و دست بر زانوهای شیخ برده و برداشته او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان شد والمی نیز رسید و هیچ اثر تغییری در بشرهٔ او پیدا نبود و این معنی را در آن وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده معذورش داشتند تا باز همان از آن دیوانه این ادای قبیح سر بر زد و حاکم شهر ارادهٔ زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد و شیخ عذرخواهی او بسیار نمود و دست وپای او را بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرّض به او رسانند. در علوم ظاهری هم کامل مکمّل بود و تفسیر *عرایس* و *عوارف* و *فصوص‌الحکم* و شروحش به تلامذه درس گفتی و صاحب تصانیف مشهوره است از آن جمله *رسالهٔ عینیّه* است که در مقابلهٔ *غیریّهٔ* شیخ مان پانی‌پتی نوشته و بسیاری از مسایل غامضهٔ وحدت وجود و موافق کشف ارباب شهود در آنجا مذکور شده فقیر در ایام فترات خانخانان و بعد از آن نیز به چند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمدلله و در سنهٔ ۹۷۵هـ. شهباز روحش به اوج بقا پرواز نمود و «قطب طریقت نماند» تاریخ یافته شد و چون در رسایل تصنیفات و رقعات ذرّهٔ ناچیز عبدالعزیز می‌نوشت «ذرّهٔ ناچیز» نیز تاریخ یافته‌اند.

شیخ سلیم چشتی

از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر ـ قدّس‌الله روحه ـ اصل او از دهلی است و نسبت انابت و بیعت به خواجه ابراهیم [که به ششم واسطه فرزند سجاده‌نشین خواجه فیّاض مرتاض فضیل عیاض است رحمة‌الله علیه] دارد و از راه خشکی و تری دوبار از دیار هند به طواف حرمین الشریفین رفته و با سیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجّه معطوف داشته تمام سال در سفر می‌گذرانید و وقت حج به مکّهٔ معظّمه رسیده باز متوجّه سیر بود و به این طریق بیست ودو حج گزارد، چهارده در مرتبهٔ اولی و هشت در مرتبهٔ ثانیه و در این مرتبهٔ اخیره چهارسال در مکّهٔ معظّمه و چهار سال

در مدینهٔ طیبه به سر برده و سنواتی که در مکّه معظّمه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکّه درمی‌یافت و تاریخ مرتبهٔ اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود این ابیات یافت، نظم:

شکر خدا را که به محض کرم　　منزل ما شد حرم محترم
هر که بپرسید زتاریخ سال　　نحن اجبناه دخلنا الحرم

و در آن بلاد [به] شیخ الهند مشهور است. سنین عمر شریفش به نود وپنج سال رسیده قدم بر جادهٔ شریعت نبوی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نهاده ریاضت شاقّه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانهٔ او به طهارت و غسل که وظیفهٔ هر روزه داشت به جماعت فوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی ـ قدّس‌الله سره ـ به صحبت شیخ رسید، پرسیده که طریق وصول شما به مقصد به استدلال است یا به کشف؟ جواب داده که در طور[۱] ما دل بر دل است. خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته‌اند و قایم‌مقام شده از آن جمله شیخ[۲] که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است، دیگر شیخ کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار صاحب اخلاق مشایخ کبار، دیگر شیخ پیارهٔ بنگالی دردمندی شیفته بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار است، دیگر شیخ فتح‌الله‌ترین سنبلی، دیگر شیخ رکن‌الدین اجودهنی، دیگری حاجی حسین خادم که بهترین خلفا و واسطةالعقد و صاحب حلّ و عقد خانقاه فتح‌پور او بود. زمانی که شیخ در مرتبهٔ ثانی به هند تشریف آورد کاتب سطور شنید که او در عبارت عربی یدطولیٰ و سابقهٔ اولیٰ دارد. مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ قدوم مسرّت لزوم که بالا گذشت از بداؤن نوشته فرستاد و نقل آن به جنس نموده می‌آید:

نقل مکتوب

ان الدین عندالله الاسلام، شعر:

سلام علی طایفی کعبة　　به حلّ من فاق کل الانام
سلام علی عاکفی منزل　　بتطوافها تمّ حج الکرام

---

۱. در دو نسخه: طومار.
۲. در هر سه نسخه چنین است.

اتحفُ وظایفَ دعواتٍ عطَّرَتْ نسایمُ شمایمها صوامعَ جوامعِالقدس وابلغُ صحایفَ تحیّات فَوَّحَتْ روایحُ فوایحها محافلَ قوافِلِ الانس الی حضرةعلیّة، وسدّةٌ سنية، هی مسجد جباهاکاسرةالزمان و مقبل شفاه قیاصرةالدوران، الذی لایحیط الوهم بادراک القابه، والالقاب مطروحة دون بابه، جناب الشمس مستغنی عنالتعریف والتوصیف اعنی حضرة قدوة الانام، مقتدی الایام، شیخالاسلام، لازال ظلاله ممدودة علی رؤوس العالمین عموما، و علی مفارق فرقالمستفیدین المستضعفین خصوصا، ولما کانت ناشیة عن صدقالنیة، و مبعثة عن خلوص الطویّة، اَتَوَقَّعُ شَرَفَ الْقَبول و من الله الفوز بکلّ مأمول و مسئول، بعد اداء ما وجب علی رقبةالرقیة و ذمةالمهجة، فلیکن علیٰ الضمیر المنیر و المرآة الغیبیة، لامحالة علی الخاطر الخطیر و السجنجل اللاریبیة، واضحاًان شدة ایّام الفراق، وحدّة الم الاشتیاق، لایندرج شطر سطر منها فی ظروف الحروف ولو انَّ، فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده فی مرورالزمان والصروف و القلب اصدق شاهد کتشهد. شعر:

الله یعلم ان النفس قد تلفت　　شوقا الیک و لکن[1] امیها
و نظرة منک یاسؤلی و یا املی　　اشهیٰ الیَّ منالدنیا و ما فیها

والعبد المستهام سعیٰ سعیا تاما وجهد جهدا تماما ان یحظی بملاقاته الشریفة و یستمع من مقالاته اللطیفة لکن التقدیر لم یساعدالتدبیر و العروج علی فلک العلی لیس بیسیر.

شعر

ما کلّما یتمنّی المرء یدرکه　　تجریالریاح بمالاتشتهی السُّفن

مع هذا الاعتماد بشرایف الکرام الالهیة واثق والرجا بلطایف النعم غیرالمتناهیة صادق ان تنور العینُ بمشاهدة جماله کما انالقلب مملوءٌ عن ملاحظة خیاله، اناللّه مجیب غیر مخیب. شعر:

و ارجو من الله نیلَ المواهب　　و ربی لمایبتغی العبدُ واهب

و لیس من کرمهالبدیع بعیدا اَنْ یقرأنی بفاتحةٍ فایحةٍ و یدعونی دعوةصالحة و لیس حریّ ان یجری ازیدَ من هذا اقدام القلم علی بساط الانبساط و تَتَرَنَّمَ ورقاءالعبارة علی غصن دوحةالنشاط و الاقتصار علی هذا القدر اولی والاختصار علی الدعاء انسب و احری

---

۱. چنین است در هر سه نسخه و ظاهراً لفظی از این جا افتاده است.

لازالت ذاته العالیة مصونة عن طوارق الحَدَثان و مأمونة عن بوارق المَلَوان. شعر:

بقیتَ بقاءَ الدهر یا کهفَ اهله وهذا دعاء للبریة شامل

اجاب الله دعاء عبده بحق من لاآتی[1] من بعده.

و تاریخ در ضمن سنوات مذکور شده و چون در سنهٔ ۹۷۶هـ. به وسیلهٔ شیخ اعظم‌بداؤنی که هم داماد و هم از بنی اعمام شیخ بوده به ملازمت پیوستم، فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را با قبر شیخین ـ رضی‌الله تعالی عنهما ـ چگونه در کتب حدیث تحقیق کرده‌اند؟ گفتم: بدین‌صورت و بعضی دیگر گفته‌اند که همچنین. پس گفتند که سهروردی در واقعهٔ صاعقه تحقیق صور قبور ثلاثه نموده ترجیح قول اول داده و دو روز برحسب اشارت عالی با شیخ اعظم مشارٌالیه در حجرهٔ خانقاه قدیم می‌بودم و صحبت به تفصیل می‌داشتم و به جانب یساور[2] رخصت گرفتم بعد از آن در سنهٔ ۹۷۸هـ. به کرات و مرّات شرف ملازمت دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در آن چنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز جز پیراهنی یک تهی از خاصهٔ باریک و ردایی از ململ دربر نداشت، با وجود التزام در غسل هرروزه در آن چلّه غذای او در صوم وصال نیم هندوانه و کمتر از آن بود. انتقال او به عالم اخروی در سنهٔ تسع و سبعین و تسعمایة (۹۷۹) بود. «شیخ هندی» تاریخ یافتند.

شیخ نظام‌الدین انبیتّهی وال

انبیتّهی قصبه‌ای است از توابع لکهنو. او مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی است که سلسله‌اش به شیخ نور قطب عالم ـ قدّس سرّه ـ می‌رسد. سلوک و جذبه با هم داشت. اگرچه در ابتدای حال داخل طلبهٔ علوم مکتسبه بود، اما از آنجا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام به معاد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل به حق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود. بیت:

یک‌چشم‌زدن‌غافل‌ازآن‌ماه‌نباشم ترسم‌که‌نگاهی‌کند آگاه‌نباشم

در اندک مدّت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته در قصبهٔ انبیهتّی پای در دامن قناعت

---

۱. در هر سه نسخه: الاتی.

۲. در دو نسخه: پشاور.

کشیده و قدم از ابواب خاص و عام کوتاه گردانیده جز به مسجد جامع حی جایی نرفتی مگر آنکه گاه‌گاهی در خیرآباد به‌طواف روضهٔ منوّرهٔ مخدوم شیخ سعد ـ قدّس سرّه و ملاقات شیخ‌الهدیه که خلیفهٔ شیخ صوفی است[1] ـ قدّس الله سرّه الاصفیٰ ـ یا در گوپامو به تقریب آشنایی قاضی مبارک گوپاموی که از مریدان صادق‌الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرّع و متورّع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبه‌ای دریافته تا فتح پور بعد از مرور دهور به دیدن شیخ عبدالغنی (که او نیز از اعاظم مشایخ معروف بود و شأنی عالی داشت) به طریق سیر قدم رنجه می‌فرمود و هرگاه در خانقاه شیخ‌الهدیه و غیره می‌رسید یک روپیه یا یک تنگه یا تحفهٔ دیگر به موجب تَهَادَوْا تحابُّوا از دنیا می‌گذرانید و حالتی دست می‌داد. چنان شنیده شد که کتاب *فصوص‌الحکم* را از دست شیخ ابوالفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قایم‌مقام پدر بزرگوار بر سجّادهٔ مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر به وی داده که این را مطالعه کنید و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب *احیاء‌العلوم* و *عوارف* و *رسالهٔ مکیه* و *آداب‌المریدین* و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را به جماعت می‌گزارد و بعد از آن جمعه را. در خطبه اصلاً مدح پادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نماز، کفش پوشیده گزارده‌اند. وقتی از اوقات طالب‌العلمی خواست که از کتاب *کافیه* به یمن و تبرّک سبقی بگیرد و شیخ اغماض می‌فرمود بعد از مبالغه والحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان. او گفت که این کتاب هم از علوم دینی است که موقوف‌علیه است. از روی حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف‌علیه علم دین باشد کتابی که اوّل بحثی که در آن کرده‌اند این است که مصنّف حمد خدای عزّوجل را در خطبه ترک داده از جهت کسر نفس. او مرید بر سبیل ندرت گرفتی و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جملهٔ برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را از سلک طلبهٔ علم که در خانقاه قاضی مبارک بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود به جهت تسلّی خاطر گاهی سبقی به او می‌گفت و گاهی او را کتابی می‌داد و مشغولی‌های دیگر می‌فرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستاری و کفشی و جامه‌ای می‌بخشید و قاضی و طالبان دیگر چون این عنایات

---

۱. در دو نسخه: حنفی است.

می‌دیدند بر شیخ غبطه می‌بردند. حضرت شیخ متفرّس شده می‌فرمود که چه توان کرد، خدای تعالیٰ این چنین خواسته که حاتم را به این نامرادی و جامهٔ پاره و کفش کهنه از فلاحت نصیبه‌ای کرامت فرماید و جذب تمام و تصرّف مالا کلام در او چنان کرد که در اندک مدّت کار او بالایی گرفت و خطاب شیخ در بیان حقایق و معارف الهی انحصار بر او داشت و در این میان هبوط و صعود و زلّات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت گزید و شیخ بارها بعد از آن بر زبان مبارک می‌راند که یک بندهٔ خدا بود که گاهی سخن خدا یاد می‌کردم و می‌فهمید حالا که او نماند به که گویم؟ و در ایامی که جامع این منتخب به ملازمت شیخ پیوست شیخ عبدالرزاق که هم خسر پورهٔ ایشان و هم خسر بوده در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت با شیخ محمد نیز که خلف[1] صدق است و حالا سجّادهٔ خلافت به وجود او آراسته است متوجّه بودند و چون محمدحسین‌خان مرحوم که شمّه‌ای از احوال او رقم زدهٔ کلک وقایع نگار گشته ارادت به حضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهت و رابطه‌ای بود که به تقریر و تحریر راست نیاید. زمانی که لکهنو به‌جایگیر او مقرّر شد در سنهٔ ۹۷۶هـ. به اتفاق سید اصغر بداؤنی و قاضی مبارک گوپاموی ملازمت شیخ را دریافت چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمهٔ مناسب حال او بر زبان گذرانیدی و به غیر از حمدله و صلوٰة یا سبحله و هلهله یا تعوّذ و بسمله و حوقله یا آیتیٖ از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول به حرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجّه به جانب چپ شده چنان می‌نمود که گویا بعد از اذن و رخصت از حضرت جامعه سخن می‌کند و مجاز از جانبی[2] و هنگام مصافحه به سید مشارٌالیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان‌الله و به فقیر بسم‌الله هم بر این قیاس با هرکس چیزی گفت. مقارن این حال پیش از آنکه تکلّمی فرماید طالب علمی مفلوکی ابتری آمده دریافت او را اعوذبالله من‌الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه ـ کلّ شیٔ هالک الاوجهه ـ شروع نموده مخاطب شیخ عبدالرزاق را ساختند او همین آری وبلی می‌گفت و گاه گاهی به طریق تلمیح اشارت به چیزی می‌کرد و هیچ کس دیگر

---

۱. در دو نسخه: خلیفه.
۲. در سه نسخه: جانبی به وقت و هنگام.

را از دهشت و هیبت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر آورده می‌ترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر این کس را به صحرای ظهور آورند و در کمینِ برخاستن از مجلس بود در این حین آن طالب علم پرسید که چرا نتواند بود که ضمیر و جهت عاید به شیء باشد، چنانکه اهل معرفت گفته‌اند. به مجرّد استماع این سخن برآشفتند و بشرهٔ مبارک ایشان سرخ و زرد شده فرمودند که نه در اول دیدن این شیطان تعوّذ گفته بودم و همان طور حقیقت شیطنت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بارها لاحول و لاقوةالابالله گفتند و این بیت قصیده بُرده خواندند که شعر:

یالائمی فی هوی العُذْرِیِّ معذرةً　　　منی الیک ولو انصفت لَمْ تَلُم

جذبهٔ شیخ غالب شده فرمودند که او را از مجلس برآورند و بعد از آن طلبیده استمالت دادند و حضّار را از مشاهدهٔ این حال عبرتی عظیم روی نمود و آن شب در خانقاه بر من به دشواری تمام گذشته انتظار صبح برای فرار می‌بردم و نماز بامداد در اول صبح صادق زمانی که بی‌چراغ روی یکدیگر در نظر نمی‌آمد بلکه گمان شب داشتم در ملازمت گزارده شد و وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده بر در مسجد ایستاده به میان شیخ محمد امر به احضار ماحضر به جهت ما سه کس فرمودند و من هر زمان به وسیلهٔ میان شیخ محمّد جهت گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یک دست و نمک در دست دیگر به تقریبی تفسیر آیهٔ کریمه ـ وَأَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ ـ الایه می‌فرمودند و در باب رخصت فقیر اغماض می‌نمودند و به تقریبی حسین خان راکه آن زمان در پرگنهٔ اهولی بود به خواهش تمام یاد نموده گفتند که او تونهٔ من است و به مقتضای جود ذاتی که به هر کس از امیر و فقیر چیزی از زر نقد یا نمک یا غیر آن می‌بخشیدند به فقیر یک تنگه لطف فرمودند و از جملهٔ خوارقی که در آن سفر از ایشان دید آن بود که در راه انبیتّهی وقت رفتن ما سه کس به ملازمت شیخ شخصی را به صورت گدایان به تهمت دزدی و راهزنی گرفته جامه‌های او را کشیده بودند و به نوعی خلاصی یافته همان ساعت به گدایی در ملازمت حضرت شیخ آمد و هرچند الحاح و زاری می‌نمود هیچ به او ندادند حاضران را از بس که شیوهٔ بذل از ایشان مشاهده کرده بودند عجب می‌آمد به‌یکبارگی به‌اعراض فرمودند که این دزد را ببینید که هم راه می‌زند

و هم گدایی می‌کند و از مجلس راندند و باعث حیرت مردم شد. چون نیک نگاه کردیم شناختیم که همان شخص بود که مستحفظان راه بار متعرّض شده بودند و مثل این واقعه‌ای دیگر همان روز روی داد که ذکر آن طولی تمام دارد و در سلخ رمضان سنهٔ مذکوره شبی همراه حسین خان از پرگنه به ایلغار روانهٔ انبیتّهی شدیم و همگی سعی این بود که نماز بامداد در ملازمت شیخ گزارده شود و صبح دمیده بود که از سه گروه راه اسپان را پاشنه کردیم و افسوس فوت جماعت داشتیم و نزدیک طلوع در انبیتهی به مسجد شیخ رسیدیم همان زمان حضرت شیخ از خانه برآمده به تحریمهٔ نماز پیوستند و فارغ شدند و گمان این بود که وقت نمانده باشد و به آن شرف مشرّف شدیم و این امر بر خلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتی می‌گزاردند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم. اتفاقاً در آخرِ همان روز در مسجد بیان تصوّف می‌کردند و بیتی چند از خواجه حافظ خواندند. در این میان یکی از اصحاب حسین خان مرحوم پرسید که خواجه حافظ مرید که باشد؟ فرمودند مرید خواجه نقشبند ـ قدّس‌الله روحه ـ و شخصی به تقریب پرسید که گوشت اسپ به مذهب امام اعظم چون باشد؟ فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسب را خورده‌اند و چون به این بیت رسیدند که، بیت:

صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

من هم از جهت اعتماد بر اخلاص خود که داشتم خالی‌ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد؟ این سؤال موافق مزاج نیفتاد، برآشفتند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید پرسد، شبلی و منصور پرسد، تو کجا و این پرسیدن از کجا؟ و در این وادی افتاده سخنان بسیار به تقریب گفتند و من از خجالت سر پایین انداختم و نادم بودم و حسین خان انگشت حیرت به دندان گرفته، هر زمان به جانب من می‌دید و یارانش همه متحیّر ماندند. ناگاه به طالع من غلغلهٔ هلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و به همین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمه‌ای که پهلوی مسجد در باغی بود رفتم و از زندگی سیر شدم. چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام کشیدند، پرسیده‌اند که فلانی کجاست؟ شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از سر آن گستاخی نتوانست در مسجد بود، رفت و به جماعت هم حاضر نشد. از پیش خود طعام و حلوا به تبرّک فرستادند و فی‌الجمله تسلّی روی نمود و امیدواری عفو شد. به سحرگاه

حسین خان به جهت اقامت عید به لکهنو رفت و من تنها در انبیتهی ماندم. حضرت شیخ نماز عید را در مسجد گزاردند و بعد از فراغ به درس کتاب *عوارف* پرداختند. در این اثنا شیخ محمد به شفاعت برخاسته استعفای تقصیر فقیر نمود، مرا طلب داشتند و از درس باز مانده به توجّه تمام التفاتها فرمودند و چون با چشمی پرآب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند که مرا در دل کینه‌ای و عداوتی باکس نیست، هرچه می‌گویم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ هرکه را دشنام می‌دهم نتیجهٔ تحسین می‌دهد و اگر بر کسی لعنت هم می‌فرستم کار رحمت می‌کند وکلاه محبت از سر مبارک فرود آورده به من بخشیدند و در حجره‌ای که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند به حضور من وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار، به حالتی عجب گزاردم. فرمودند که مردم مرا می‌گویند که به طالبان تلقین نمی‌کند، من چه تلقین کنم؟ تلقین و ارشاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر و چون بحر موّاج زخّار در تموّج درآمدند و بر زبان راندند که ماند و بود تلقین و طالبان و سالکان بس است و در آن حال بر خلاف روش شیخ دو درویش سندی از بیرون در نغمهٔ سرود هندی به آوازی حزین خراشیده می‌کردند و حال بر من از تأثیر آن وقت متغیّر شد. به این تقریب فرمودند که صحابهٔ کبار ـ رضی‌الله عنهم ـ چون اعراب نو مسلم را می‌دیدند که به شنیدن *قرآن مجید* رقّت بسیار می‌کردند، بر خود افسوس می‌کردند و امیرالمومنین ابوبکر صدّیق ـ رضی‌الله عنه ـ می‌فرمود که: **کنّا نَحْنُ امثالکم ثم قَسَتْ قلوبنا، ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث صارت کالاحجار فی عدم التلوین.** فقره‌ای چند خواندند که اصلاً آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه می‌خوانده باشم که: **اللهم انی اعوذبک من‌الصمم و البکم و الجنون و الجذام و البرص.** و چون رخصت گرفته به لکهنو آمده چند روزی در آنجا رحل اقامت انداختم گاهی نمک که اکثر اوقات در مجالس در دست گرفته آن را می‌لیسیدند و این حدیث می‌خواندند که: **الملح دواءلسبعین داءالاالسام** و گاهی برنج خاص[1] وگاهی کوزهٔ سفالین و غیر آن به فقیر می‌فرستادند و برادر خرد مراکه شیخ محمد مرحوم باشد در زمرهٔ اهل ارادت و بیعت درآوردند. او در اندک مدّت همین توجّه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات روزهٔ طیّ نگاه

۱. در دو نسخه: خام.

می‌داشت و به تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات می‌نمود، چنانکه یک ساعت از عمر گرامی او ضایع نمی‌شد و چون من به بطالت نمی‌گذشت.

فرد

درحق گلاب‌وگل‌حکم ازلی این بود کین‌شاهدبازاری‌وآن‌پرده‌نشین باشد

و در همان ایّام از عالم رحلت گزید و یقین است که ایمان به سلامت برده معتکف روضهٔ رضوان شده باشد. سنّ شریف حضرتش از هشتاد متجاوز گشته در آن سنّ و سال هم توالد و تناسل از او می‌شد و رحلت او از این رباط فنا در سنهٔ ۹۷۹ هـ. بود.

شیخ بهیکن

کاکری که قصبه‌ای است از توابع لکهنواعلم العلمای روزگار و متورّع و متشرّع و در تقوی امام اعظم ثانی بود. سالها به درس و افادهٔ خلایق اشتغال داشت حافظ کلام مجید به هفت قرائت بود و *شاطبی* را درس می‌فرمود و خلافت از میرسید ابراهیم ایرجی - قدّس‌الله روحه - داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوّف در مجلس نمی‌گفت مگر در خلوت با محرمان راز و سخن وی است که: اگر نکتهٔ توحید بر علانیه گویند رجعت بر گوینده یا بر اهل عالم کند. سرود نشنیدی و به ظاهر منع فرمودی. اولاد و احفاد بسیار صاحب‌کمال دارد که همه به حلیهٔ صلاح و تقوی و دانش و علم و فضایل آراسته بودند. جامع این منتخب در صحبت محمدحسین‌خان مرحوم در لکهنو به ملازمت آن بزرگوار مشرّف شد. ماه مبارک رمضان بود که شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق فرماید. فرمود کتابی از علوم دینی باید خواند. وفات شیخ در سنهٔ ۹۸۱ هـ. بود.

شیخ سعدی

نیز از مشایخ عظام است، خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمد - روح‌الله روحه - داشت و شیخ محمد شرحی فارسی بر *شاطبی* نوشته قریب به هفتاد جزو، و خلف صدقش شیخ سعدی صاحب وجه و حال قوی بود و ظاهر و باطن مصفّا داشت و دایم منبسط و منشرح بودی و خوش‌وقت و آزاد زیستی به یکی از احباب در

رقعه‌ای هنگام وداع نوشته بود، فرد:

دیدهٔ سعدیٔ و دل همراه تست　　　تا نپنداری که تنها می‌روی

وفاتش در سنهٔ (۱۰۰۲) اثنی و الف بود.

سید تاج‌الدین

از خلفای شیخ محمد غوث است؛ صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکّل شأنی داشت و صاحب بذل و ایثار بود در لکهنو آمده بود و خیلی از مردم شرف صحبت او دریافته، رتبهٔ ارشاد یافتند و همانجا درگذشت.

شیخ محمد قلندر لکهنوی

اوایل حال در زمان سلطان ابراهیم لودی به‌سپاهگری اشتغال داشت. در وقت فتح بابر پادشاه، هند را ترک آن وادی نموده شیوهٔ فقر و نامرادی گزید و به شیخ بهلول ارادت آورده به عبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اسمی از اسماءالله از پیر تلقین یافت و در باغی که اکثر نهالهای آن را خود نشانده بود عزلت اختیار نموده درِ خروج و دخول در خانه‌های مردم بر روی خویش بسته بود. می‌گفتند که سی سال بیش است که غذای او از شیر صرف است و به حبوبات و اطعمهٔ دیگر کاری ندارد. روزی محمدحسین‌خان به دیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم. گربه‌ای به نزدیک شیخ آمده فریادی حزین می‌کرد. گفت: این گربه فریاد دارد که هم اوقات خود و هم صاحب منزل به غارت بردید که به مالا یعنی صرف کردید و در حضور دل تفرقه انداختید.

شیخ نظام نارنولی

نارنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ خانون است از سلسلهٔ چشتیّه که در قلعهٔ گوالیار توطّن داشته، اما اظهار کثرت استفاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش شیخ اسماعیل نام می‌کرد. او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه به غایت مطّلع و صاحب تصرّف بود. فقیر

از ثقه و از مریدان شیخ شنیده‌ام که اکثر درویشان خانقاه در شبهای خسوف به خوردن روغن مالکنکنی ـ که دوایی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف آن رسایل نوشته‌اند و چیزی از خواص آن مشاهدهٔ جامع اوراق نیز گشته ـ امر می‌فرمود و به تأثیر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف می‌شد و بر سایر امور غریبه نقل می‌کرد و الله اعلم. و قریبنا به چهل سال بر مسند ارشاد استقرار داشت و از ابتدای ایام جوانی تا آخر عمر کم سال بود که پیاده به زیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی ـ قدّس‌الله سرّه ـ در دهلی به جذبه و سرعت و شورش تمام نمی‌رسید و در آخر حال به جهت کبرسنّ و بعضی موانع دیگر ایام عرس حضرت خواجه را در نارنول می‌گذرانید و در ترک تعظیم اقتدا به پیر خود می‌کرد و در این بی‌تکلّفی و بی‌تعیّنی فقرا و اغنیا نسبت به او برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن، و فقیر ایشان را در ازدحام عام دید و شرف مکالمه و محاوره درنیافت. وفاتش در سنهٔ ۹۹۷هـ. است و «آه نظام» تاریخ یافتند.

شیخ الهدیهٔ خیرآبادی

از علمای متبحّر بود. در ابتدای احوال سالها به درس و افاده گذرانید و ارادت و خط ارشاد از شیخ صفی خلیفهٔ شیخ سعید داشت و در اوایل عهد آنقدر مشغولی به علوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال از او وارث مانده‌اند. آخرالامر بالکلّ رجوع به طریقهٔ صوفیّه نمود، سلسلهٔ فقر را به روش توکّل و تجرید و نثار و ایثار برپا می‌داشت. ذوق سماع و حالت وجد غالب در حکم درود وظیفهٔ او شده بود و ترک نمی‌یافت و قدم از ابواب مخلوق به تخصیص اهل دنیا و حشمت وجاه کوتاه گردانیده به این تقریب هرگز استدعای ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در تحمّل فقر و فاقه سعادت توفیق عادت او دریافته بودند، از آن جمله خلف صدقش شیخ ابوالفتح[1] که صاحب سجّاده و از فحول علمای وقت است و در اطوار ظاهری و باطنی تبعیّت پدر بزرگوار خود بر وجه اتمّ و اکمل می‌کند و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سائلی از پیش شیخ محروم نگذشته.

---

۱. در دو نسخه: ابوالفضل.

روزی محمدحسین خان از شیخ پرسید که سالار مسعود که عوام هند او را می‌پرستند چه طور کسی بود فرمود؟ افغانی بود که شهید شده است. او در آخر حال به حسبِ طلب در فتح پور آمده خلیفهٔ زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کس به طلب او رفت از خانقاه پیاده در بیرون سیر می‌کرد و از همانجا مقیّد به هیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و محفّه را از عقب رسانیدند، از این معنی بسیار خوش‌حال شدند و زمانی که چیزی از او پرسیدند. به اشارت گفت که من بلند می‌شنوم پاره‌ای زر دارند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساعت رخصت نمودند. وفات شیخ در سنهٔ ۹۹۳هـ. بود ـ رحمة‌الله علیه.

شیخ داود جهنی وال قدّس‌الله روحه

جهنی قصبه‌ای است از توابع لاهور. آبای کرامش اوّلا از ولایت عرب در سیت‌پور ا نواحی ملتان رسیده‌اند و تولّد حضرت او در آنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش والده‌اش بعد از آن به اندک زمانی به عالم بقا خرامیده، او چون درّ یتیم مانده حجرتربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت‌الله پرورش یافته و چون تکلیف سبق قرائ قرآن می‌کردند گاه‌گاهی قطرهٔ اشک بر صفحهٔ رخسار مبارک او می‌ریخت و می‌فرمود مرا دراین وادی مرنجانید و به خدای تعالی واگذارید. از آن زمان دانستند که او را احتی به هیچ محصلی نیست. بیت:

به تعلیم آداب او را چه حاجت — که او خود زآغاز آمد مؤدّب

می‌گویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین ـ رضی‌الله عنهم لاعلی‌التعیّن آیتی چند از فاتحه در خواب به آن حضرت آموخته‌اند و گاه‌گاهی که به رس تشحیذخاطر به تماشابازی خردسالان می‌رفت واله و حیران مانده در ایشان نگاه از د می‌کرد و می‌گفت که روی‌ها ایشان را خراشیده و بدن‌های خون‌آلود و پوست‌کنا می‌بینم، و بعضی چنان به نظر درمی‌آیند که گویا سر ندارند و چون به صروف زمن صنوف محن از آنجا به قصبهٔ ستگره و از آنجا به لاهور آمده‌اند پیش مولانا اسماعیل اُ که در ملازمت حضرت مخدومی مولوی عارف جامی ـ قدّس‌الله سرّه ـ تلمّذ نموده ب سبق بنیاد کرده در هنگام صغر سنّ شرح *اصفهانی* را به طوری به استحقاق می‌خواند

که در جودت قریحه و صفای ذهن ایشان طلبهٔ خوب از مردم ولایت که شرکت در آن کتاب داشتند حیران می‌ماندند و آخوند می‌گفت که یاران چنانچه ما در زمان خود به دیدار حضرت مخدومی در هری استبشار می‌نمودیم و مباهات می‌کردیم، همچنان این جوان هم عن‌قریب است که به مرتبه‌ای می‌رسد که خلایق نظارهٔ او را به تیمّن و تبرّک خواهند کرد و از فواید انفاس شریفهٔ او استفاده و استفاضه خواهند کرد عاقبت همان طور مظهر مصدر طوبیٰ لمن رآنی او رآیٰ من رآنی الی آخره گردید. فرد:

نگارمن که به مکتب نرفت وخط ننوشت — به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

و به مرتبهٔ علاّمی رسیده مبشّر به بشارت شریفه ـ یَاداوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً ـ شد و هم در آن اثنا که به ریاضات شاقّه صعب مشغولی داشت جذبه‌ای از جذبات الهی که[1] یوازی عمل الثقلین است دریافته روحانیت حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله تعالیٰ عنه ـ در همه احوال به طریق او بسته ممدّ و معاون و مراقب بوده او را پیوسته در نظر می‌داشت و اسؤلهٔ خود را عیانا اجوبه می‌شنید، تا آنکه به روش محبوبانِ مجذوب و مجذوبانِ محبوب او را کشان‌کشان به بارگاه ولایت و هدایت و تکمیل و مخدع قرب و حجلهٔ کبریا و نشیمن قدس ربّ جلیل بردند و در ایّام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحی دیبالپور که مسکن سباع و وحوش و طیور بود به‌جایی که حالا به‌شیرگاه موسوم است می‌گشت، ع:

ما عاشق سرگشتهٔ صحرای دمشقیم

و گاه گاهی که به طواف مزار متبرّک حضرت مخدوم عالم گنجشکر ـ قدّس‌الله سرّه ـ می‌رفت آنجا اشارتها می‌یافت و بشارتها می‌شنید و مکالماتی و محاوراتی می‌رفت که تفصیل آن را این عجاله برنمی‌تابد و در کتاب *نغمات داؤدی* (که زبدة الاولیا و نتیجةالاصفیا شیخ ابوالمعالیٰ ولد شیخ رحمت‌الله مذکور که یک تاریخ ولادت با سعادتش ـ از «گدای شیخ داود» و دیگری از «ابوالمعالی حق‌پرست» مفهوم می‌شود، حالا جانشین حضرت میان شیخ داود ـ قدّس‌اللّه روحه ـ است) به تفصیل مسطور است و چون مدّت بیست سال کم وبیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت، ملهم به رجوع به جانب سیر و سلوک و ارشاد خلایق می‌شد و چون پیری و مرشدی ظاهری

---

۱. چنین است در نسخه‌ها.

نداشت، در حمل بار امانت توقّف می‌نمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقّن و مأمور به آن معنی شد که به جهت نگاهداشت سلسله دست انابت به مخدوم شیخ حامد قادری ـ قدّس‌الله سرّه ـ که فرزند شیخ عبدالقادر ثانی و پدر شیخ عبدالقادر (که به تاریخ تحریر در اُچه قایم‌مقام والد ماجد است) بدهد و مخدوم مرحوم رحمه‌الله چون پیش از آن بارها استمداد نموده و در هر مهمّی مشکل توجّه به این مرید مراد آورده التماس فاتحه می‌کرد، در نوشتن شجرهٔ طیّبه و دادن رخصت تکمیل تعطیل می‌فرمود تا آنکه روزی خود به قصبهٔ ستگره که چندگاهی مخدوم رحمه‌الله رحل اقامت در آنجا انداخته بود رفته به حکم غلبهٔ جذبه فرمود که اینک غوث اعظم ـ رضی‌الله عنه ـ حاضر و اشارت می‌فرماید که سجّاده و عصا و شجرهٔ خلافت و اسپ و محفّه و سایر لوازم مشیخت و مقتدایی به من حواله فرمایند، چون مخدوم ـ قدّس‌الله سرّه ـ بر آن واقعه ملهم شد و علم به‌عین‌الیقین پیوست همهٔ ودایع الهی را به مطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر عروجی به سیررجوعی بازآمده در معمورهٔ جدیدهٔ شیرگدّه نزدیک به جهنی بساط اقامت گسترده و در وسط جای ملتان و پتن میان دو سلسلهٔ علیهٔ سهروردیه و چشتیه و سلسلهٔ قادریه ـ علیهم من‌الله التحیة ـ را رواج داد و کار به قوت ربانی و نسبت حقانی[1] از پیش چنان برد که غلغلهٔ آن تا وقت نفخ صور فرو ننشیند و زمانی که ملا عبدالله سلطان پوری مشهور به مخدوم‌الملک کمر جدّ و اجتهاد در استیصال اهل‌الله بست، باعث قتل چندی از ایشان گردید. از گوالیار فرمان طلب اسلیم شاه افغان سور به احضار حضرت میان نیز فرستاد تا جریده با یک دو خادم روان شده‌اند و در بیرون گوالیار مخدوم را به تعظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جایی فرود آمده و نشسته صحبت خوب برآمده و ساعیان مفسد مخالف به مجرّد دیدن این صحبت به هر گوشه فرار نموده‌اند، چنانچه بعد از تفحّص هم پیدا نشدند و مخدوم‌الملک گفته که از این روی دروغ نیاید. بعد از حرف و حکایت پرسیده‌اند که تقریب طلب فقرا منقطع چه بود؟ مخدوم‌الملک گفت که مریدان شما را شنیدم که در وقت ذکر گفتن یا داود یا داود می‌گویند، جواب داده‌اند که مگر اشتباه در استماع رفته باشد والا این جماعت ظاهراً یا

---

۱. در هر سه نسخه: که از پیش.

ودود یا ودود می‌گفته باشند. به این تقریب یک روز با مخدوم‌الملک یا یک شب[1] بوده کلمهٔ چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند فرموده‌اند او متأثّر شده از همانجا ایشان را به اعزاز بازگردانیده. گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر ورع و تقوی میان حسام‌الدین طلبنه رحمه‌الله (که شمّه‌ای از جلایل اوصاف او در *نجات‌الرشید* مذکور شده) می‌رفت، می‌فرمودند حیف که میان از شوق و محبت ذاتی حق تعالی بازمانده مقیدّ به اخلاق گشت. ع:

حفظت شیئا و غابتْ عنک اشیاءُ

ع:

آخر بنگر که از که می‌مانی باز

و شأن حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر چندگاه خواه در سالی یکبار خواه دوبار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع می‌شد همه را به تاراج می‌دادند و خود و زوجهٔ مطهّره در حجره‌ای که مسکن بود غیر از کوزهٔ سفالین با خود و بوریای کهنه نگاه نمی‌داشتند و چون خزانه را پر می‌دیدند، بار دیگر نیز همچنین یغما می‌فرمودند و با وجود این در ایّام میلاد و عرس حضرت غوث اعظم ـ رضی الله عنه ـ صرف مایحتاج الیه زوّار از طبقات عوام و خواصّ‌الناس که قریب به صد هزار کس کم وبیش جمع می‌شدند همه از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرّف بحمدالله به حال خود است بلکه به مراتب از آن زیاده. بعضی از آن کلمات میمنت سمات که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان می‌گذشت این است که: **بسم‌الله الدلیل الهادی فی‌ظلمات البحار و البوادی.** اثر این کلمهٔ قدسیّه در مخاوف و مهالک دیده به کرّات تجربه شده و دیگری، شعر:

سبحان من فی ذاته افکارنا تتحیر   سبحان من في درکه‌ابصارنا تتطیر[2]

و امثال این ادعیه و تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و سجع مهر آن حضرت که خود یافته‌اند این بود، شعر:

محیٰ داوٗد عن اسم و رسم   فانَّ الفقرِ یمحو کلُّ وهمِ

چون جامع این اوراق در عهد بیرام خان که بهترین عهدها بود و هند حکم عروسی

---

۱. چنین است در هر سه نسخه.
۲. در نسخه‌ها ـ تطمیر ـ مرقوم است.

داشت، در آگره طالب علمی می‌کرد، و صیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی درویشان شنیده بود، از آن عهد باز تخم محبت و اعتقاد در زمین استعداد می‌کاشت و غایبانه به این هوس گرفتاری داشت. ع:

آری آری گوش پیش از چشم عاشق می‌شود

و در همان ایّام چندمرتبه قصد ملازمت آن حضرت نموده و تحریمهٔ طواف آن آستان ملایک مطاف بسته به جانب شیرگدَه روان شد وگاهی والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه بازگردانیده آورد و گاهی موانع دیگر روی می‌داد که باعث یأس از آن دولت می‌گردید و مدّت دوازده سال بر این انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن درگاه شیخ کالو نام مجرّد روی که وسیلهٔ سابقهٔ معرفت غایبانه همون بود هما آسا از غیب سایه بر سواد بداؤن انداخته، روزی به فقیر می‌گفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو محروم مانی و یک مرتبه هم نبینی؟ از این نفس گیرا آتش در جان حیران من افتاد و حق تعالی در همان ایّام سببی انگیخت که محمدحسین‌خان کـه مـرا رابـطهٔ صـحبت ملازمت با او بود، به تعاقب ابراهیم حسین میرزا از کانت و کوله به‌جانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک آن سعادت مهیّا گردید تا به طوری که سابقهٔ تحریر یافت از لاهور به شیرگدَه رسیده چیزی در جمال آن حضرت مشاهده نمود که کدام صاحب حسن را به آن نسبت توان داد و در زمان تبسّم و تکلّم نوری از ثنایای مبارک ایشـان مـی‌تافت کـه ظلمت‌آباد دل از آن منوّر گشت و سرّ وجه الله عـیان گـردید. الحـاصل سـه چـهار روز بهره‌ای از زندگانی فانی برداشت و کم روزی بود که صدصد وپنجاه پنجاه هندو کـم و بیش باخیل و تبار خویش آمده در ملازمت آن حضرت به شرف اسلام نمی‌پیوستند و تلقین نمی‌گرفتند و در و دیوار و شجر و حجر آن بلدهٔ طیّبه را از غلغلهٔ تسبیح و ذکر مملوّ یافت وکلاه مبارک عنایت کرده حکم فرمودند که از جانب من در اهل خود نایب باش که روش من همین است و معجری و روپاکی از اهل بیت طهارت به متعلّقان و فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی اگر لطف شود نورٌعلیٰ نور است بعد از تامّل فرمودند که آن هم به وقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته و شنیده درصدد تحصیل رخصت بودم. در این میان آن حضرت به جهت ضعف قوا محفّه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایهٔ محفّهٔ عالی را بر دوش گرفته چند قدم راه رفتم.

در آن حالت گره بر من زور آورد، توقّف نموده فرمودند که مرا بنشانید. نشسته چندان سخن از معرفت و محبت خدای تعالی مذکور ساختند که مرا قلق بر قلق افزود. روزی در وقت وداع به وسیلهٔ میان عبدالوهاب که از خُلّص اصحاب طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب، بود عرض کردم که خبر در مشایخ هند چنین است که وقت خروج سیّدی نزدیک است و اکثری از آن جماعت اتّفاق بر یکی از سادات آن دیار که قبل از این به چندگاه آبا واجداد او به سریر سلطنت دهلی و بداؤن متمکّن بودند نموده در تهیهٔ اسباب جهاد و استعداد اسلحه‌اند و می‌گویند که مأموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم ـ رضی‌الله عنه ـ و بعضی از امرای سرحدّی را نیز به خود متّفق ساخته و بعضی در مقامات و واقعات بشارتها یافته می‌خواهند که آن داعیه را از قوّه به فعل آورند. پرسیدند که آن سیّد بر چه وضع و چه حالت است؟ گفتم فقیری منزوی و متشرّعی منقطعی متوکّلی مرتاضی است که اکثر اوقات روزانه در مقابر می‌باشد و شبانه در حجره‌ای که دارد به عبادت وطاعت صرف می‌کند، اما قبیله‌دار است و در فنون سپاهگری[1] بی‌قرینه و بی‌عدیل و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است. فرمودند آن جماعت نادرویشند که این افترا بر حضرت غوث ـ رضی‌الله عنه ـ می‌بندند و راه آن بیچاره می‌زنند و آن بشارات و اشارات همه از تسویلات شیطانی است. حضرت غوث ـ رضی‌الله عنه ـ به این چنین امور چون راضی باشد؟ چه امر او همه این است که خلق محبّت دنیا را از دل زایل ساخته به صدق و اخلاق روی در محبّت خدای تعالیٰ آورند و پیرامون آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقهٔ عبادت و ریاضت و مجاهده را گذاشته باز در دام دنیا که دشمن خداست بیفتد. از جانب من به آن سیّد بگویید که خدای تعالی تو را توفیق استقامت در آن وادی که داری کرامت فرماید، اگر شائبه‌ای از دوستی لذّات فانی در دل تو باقی مانده باشد می‌باید که سعی در ازالهٔ آن نمایی نه آنکه به تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی و از راه افتی، اگر طالب دنیا به پادشاهی ـ که نهایت مطلب دنیاداران است ـ برسد و طالب آخرت هم به نعم مقیم جاودانی از حور، قصور و لذّات اخروی پیوندد و طالب خدا به حسرت محرومی و نومیدی از مطلب خویش بمیرد، هنوز آن حرمان وی هزاربار بهتر و خوشتر از تمتّع و کامرانی این دو فریق دون همّت است و به این تقریب چندان

---

۱. در دو نسخه: سپاهی‌گری.

جواهر فواید نثار کردند که دُرّهای اشک از دیده‌های حاضران بر دامن ریختن گرفت و آن مطلب فراموش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد به آن درد و سوز وداع کرده فریادها زدم. فرد:

دل به‌امّیدصدایی‌که مگر در تو رسد   ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

و چون به تقریب فترات میرزایان الغ بیگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت بازگشتن راههای مابین لاهور و شیرگدّه مسدود بود، من تنها بودم خادمی را بدرقه دادند تا مرا در لاهور به خدمت شیخ ابواسحاق مهرنگ که از اعاظم خلفای آن حضرت بود برساند و ایشان به همراهی قافله به لشکر حسین خان که از طلبنه به لاهور آمده و از آنجا داعیهٔ کانت و کوله داشت برسانند. چون به لاهور رسیدم به مصحوب مردم حسین خان به جانب هندوستان روان شدم. روزی در منزل سهارن پور در باغی نشسته از داغ جدایی آن حضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قادری[1] به دست گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از دست پیری بزرگی به من رسیده و پاره‌ای خرج راه به من بدهید. بعد از آنکه حقیقت حال پرسیده شد، گفت زمانی که میرزا ابراهیم حسین را آن‌چنان واقعه پیش آمد با جماعه‌ای از سپاهیان او حادثه زده و تاراج یافته عور و عریان در شیرگدّه به ملازمت حضرت پیر دستگیر رسیدیم و به هر کدام ما چیزی بخشیدند، چون نوبت به من رسید این پیراهن را از بدن مبارک فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آن را گستاخی دانسته برای تحفه بردن به جایی به امانت نگاهداشته بودم، حالا به شما می‌گذرانم آن هدیهٔ غیبی و گنج باد آورد را به تیمّن و تبرّک از او گرفتم. قطعه:

نکهت پیراهنت آمد به من   لذّت جان یافتم زان رایحه
خوانده بودم فاتحه وصل ترا   شد قبول الحمدلله فاتحه

و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه می‌دارم و الحمدلله علی ذلک، شعر:

و لما الفت الشوق نحو جنابه   من المهد ارجو ان یکون الی اللحد

شعر:

شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم   با شیراندرون‌شدوباجان برون شود

---

۱. در هر سه نسخه چنین است.

مجمل احوال آن حضرت این که قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهر و حجج باهره بود و ریاضات شاقّه کشیده و مجاهدات صعب نموده کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده متوکّل و گوشه‌نشین بوده و هرگز به خانهٔ اهل دنیا نرفته مگر یک بار به حسب طلب از شیرگدّه به گوالیار نزد اسلیم شاه، و هر چند خلیفةالزمان وقت توجّه به جانب پتن شهباز خان را به طلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند، عذر فرمود که دعای ما غایبانه بس است و از محبت دنیاداران به غایت مجتنب بوده و الفقرفخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت مساعدت نموده به خدمت شیخ رسانیدی از انفاس نفیسهٔ آن برکت زمان و قبلهٔ جهانیان فیضی به او رسیدی در سنهٔ ۹۸۲هـ. خیمه در سراپردهٔ جلال و بارگاه وصال ایزد متعال عزّشانه زد و «یا شیخ داود ولی» تاریخ یافتند. رحمه‌الله رحمةً واسعةً و حشرنا معه فی الساعة الجامعه.

شیخ[۱] این امروهه

سالک مجذوب بود و دقیقه‌ای از دقایق شریعت مطهّره با وجود آن حالت از او فوت نشدی و خوارق بسیار از او نقل می‌کنند. بی‌تکلف زیستی و مریدگرفتی زمانی که فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داود ـ قدّس‌اللّٰه سرّه‌العزیز ـ از پنجاب بازگشته به راه امروهه متوجّه بداؤن بود در ملازمت سید مشارٌالیه رفت آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لاعلی‌التعیّن کرده و گاه‌گاهی به جانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت جزا و اجر صابران می‌فرمود و کریمهٔ وَالْبَاقِیاتُ الصَّالِحَات آلایه بر زبان رانده بعد از آن ظاهر شد که آن تلمیحی بود به وقوع مصیبتی که مرا روی داد. مجملا اینکه صبیّه‌ای داشتم که دل مرا به آن خیلی تعلّق بود و در این سفر بودم او در بداؤن از عالم پرفریب درگذشته بود. غالباً آن مقدّمات تسلّی‌بخش به جهت خاطر من بوده باشد، والله اعلم. وفاتش در سنهٔ ۹۸۷هـ. روی نمود.

خواجه عبدالشهید

خلف رشید خواجکا خواجه است که خلف صدق حضرت خواجهٔ احرار است ـ

---

۱. در دو نسخه: سید ابی امروهه.

قدّس‌الله ارواحهم ـ وقتی که خواجه عبدالشهید متولد شده او را به خدمت خواجهٔ احرار برده‌اند. حضرت خواجهٔ احرار او را در کنار گرفته فرموده‌اند که مرد آگاه خواهد شد. خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود، ریاضات شاقّه کشیده و مجاهدات بسیار کرده، مجموعهٔ کمالات انسانی بود و خلایق از انفاس نفیسهٔ آن قدوهٔ ارباب صلاحیت کسب فیض نموده هدایت می‌یافتند. در طریقهٔ سلوک قدم بر قدم حضرت خواجهٔ احرار ـ قدّس‌اللّه سرّه ـ داشت از سمرقند به هند آمده هژده سال در اینجا بود و در سنهٔ ۹۸۲هـ. می‌فرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده و مأموریم به آنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند به گورخانهٔ آبای خود رسانیم و متوجّه سمرقند شد و چون به کابل رسیده در همان ایام میرزا شاهرخ اهل کابل را اسیر کرده متوجّه بدخشان بود. به وسیلهٔ شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون به سمرقند تشریف برده‌اند بعد از دو سه روز جهان فانی را بدرود کرده در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد. رتبهٔ خواجه از آن عالی‌تر است که خوارق و کرامات از آن خلاصهٔ کمالات ذکر کرده اثبات آن نمایند. محرّر این سطور جمال حضرت خواجه را زمانی که اردوی معلّیٰ از پتّنه بازگشته در حدود بهونگانون و پَتیالی رسیده به وداع خلیفةالزمانی آمده بودند از دور دیده، اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافته ـ سلام‌الله علیه و علیٰ آبائه الکرام.

شیخ ادهن جونپوری علیه الرّحمة والرّضوان

مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاءالدین است از سلسلهٔ چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بوده. عمر طبیعی دریافته بلکه از آن هم گذرانیده، چنانچه پسرانش در سنّ هفتاد وهشتاد سالگی به خدمت او قیام داشتند و نبیره‌ها بر این قیاس و خلاصهٔ حیاتش را به تمام و کمال صرف عبادت و تحصیل معرفةالله گردانیده، اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود، اما هرگز درس نگفتی و ذوق سماع و حالت بی‌نهایت داشت و با وجود ضعف بدنی و بی‌قوّتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو و قیام صلوة و بعضی از حرکات ضروری دیگر بی‌امداد خادمان از محلّ آرام برخاستن دشوار بودی، هرگاه آواز سرودی شنیدی به سماع برخاستی و

چنان بی‌طاقتی و تردّد و حرکت کردی که چند کس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوة فرض نیز همین نسبت داشت که سنن و نوافل را نشسته ادا می‌کرد و بعد از آنکه او را برمی‌داشتند و تحریمه می‌بست فرض را ایستاده می‌گزارد، چنانچه هیچ احتیاج به مدد و امداد نداشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که به طریق اکل و شرب لازم حال او بود بی‌تکلّفافه از او ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفید ریش از هردو دست در مجلس شریف به ترتیب آن قدر نشستی که برآینده اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطهٔ تقریر عوام بلکه اکثری از خواصّ هم خارج باشد و دست هر ناقص بوالهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه و این معنی نیز باعث اشتباه می‌شد در زمانی که خلیفةالزمان بار اول به دفع و رفع مخالفان بر سر جونپور لشکر کشیدند و از معسکر تا جونپور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بلدهٔ مذکور به رحمت حق پیوست و نقاب خفا از عالم فنا بر چهرهٔ هستی کشیده مصداق بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ گردید و کاتب اوراق به ملازمت آن قدوهٔ آفاق نرسیده، وفاتش در سنهٔ ۹۷۰ هـ. بود و «شیخ ادهن» تاریخ وفاتش یافته شد.

شیخ عبدالغفور اعظم پوری

اعظم پور قصبه‌ای است از توابع سنبل، وی مرید شیخ عبدالقدوس چشتی است. صاحب کمالات صوری و معنوی بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ توفیق رفیق او گشته، در اهل محبّت زود تصرّف کردی و هرچند طالب را مناسبت کمتر بودی جاذبهٔ شیخ او را از جا برده بی‌اختیار مایل خدمت ساختی. اکثر اوقات درس علوم دین فرمودی، کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شورانگیز و زبان معجزبیانش مرهم جانهای مشتاق بود. به حسن صورت و خوبی سیرت سرآمد اهل زمان بود، مرید گرفتی و خلایق را وعظ و نصیحت فرمودی و رسایل در تصوّف نوشته، الحق در کمالات ظاهری و باطنی شیخ هیچ تردّد نیست و بعد از آنکه قدم در دایرهٔ ابناء الثمانین عتقاءالله نهاد در شهور ۹۷۵ هـ. به دارالبقا رحلت نموده و هم در اعظم‌پور مدفون گشته ـ عظَّم‌الله شأنه.

میان وجیه الدین احمد آبادی

نسب او علوی است خود را به جهت غرابت شهرت به این نداد. از علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوا و مجاهده است و بر جادهٔ شریعت مستقیم و در گوشهٔ قناعت مقیم، دایم به درس علوم دینی اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی به مرتبه‌ای بود که کم کتاب درس از *صرف هوایی* تا *قانون* و *شفا* و *شرح مفتاح* و *عضدی* باشد که او شرح یا حاشیه بر آن ننوشته و خلایق را پیوسته از انفاس متبرّکهٔ او فیض می‌رسید و حق سبحانه اسم الشافی را ظاهر و او را مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی لاتعدّ و لا تحصیٰ از بیماران و محنت‌زدگان به ملازمت او آمده التماس دعا می‌نمودند و اثر آن زود می‌یافتند و هرگز به طور خود به خانهٔ اهل دنیا نرفته مگر در مدّت عمر یک دو بار به حسب طلب و اکراه قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانهٔ او مقصد اقصای اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از آحادالنّاس نداشته به جامهٔ درشت اکتفا می‌کرد و هرچه فتوح می‌رسید بذل و ایثار می‌نمود، اگرچه ارادت به جای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بر وجه اتم داشت. چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از هندوستان به گجرات رفت شیخ علی متّقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوا بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آن را موقوف بر امضای میان وجیه‌الدین داشت. چون میان وجیه‌الدین به خانهٔ شیخ رفته در مرتبهٔ اول شیفتهٔ روی او شده بود استفتا را پاره ساخت و شیخ علی بی‌اختیار به منزل میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا به شیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی می‌شوید؟ در جواب گفته که ما ارباب قالیم و شیخ اهل حال، فهم ما به کمالات او نمی‌رسد و به ظاهر شریعت هیچ اعتراض قادح بر او متوجّه نمی‌گردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکّام گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه. بعد از آن در مجلس بارها می‌گفت که نظر به ظاهر شریعت چنان باید بود که شیخ علی متّقی است و در حقیقت آن چنان که مرشد ماست در سنهٔ ۹۹۸هـ. از این سرای وحشت درگذشت «و شیخ وجیه‌الدین» تاریخ وی یافته شد ـ وجّهه‌الله الی الرضوان ـ مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسّر نشده و ذکر ایشان استطرادی است.

میان عبدالله نیازی سرهندی

نیازی طایفه‌ای است از افغانان، اول مرید شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود، در حجره‌ای که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا به عبادتخانهٔ پادشاهی شهرت دارد پیوسته معتکف بودی، چون شیخ اسلیم مرتبهٔ اول از حج که به راه خشکی رفته بود تشریف آورد، او رخصت مکّهٔ معظّمه طلبیده به شیخ طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل‌الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داد و در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریافت و به صحبت یاران می‌رسید. محمد جونپوری ـ قدّس‌اللّه روحه ـ که دعوی مهدویّت کرده بود و به گجرات و دکن پیوسته، آخر همان طریقه که سابقاً مذکور گشت در زاویهٔ خمول و گمنامی اوقات به بی‌تدیّنی و بی‌تکلّفی صرف نموده و چون آحادالناس فارغ از قیود و تعلّقات می‌زیست و زمانی که به تقریب ذکر شیخ علایی بیانه رحمه‌الله اسلیم شاه او را به اغوای مخدوم‌الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید بلیغ نمود. باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت می‌نمود، آخر عمر ترک دعوی مهدویّت نموده و در سرهند گوشهٔ عزلت گزیده به‌طریق سایر مشایخ سلوک می‌کرد و هنگامی که پادشاه آن حجره را که قریب به محل واقع شده بود تعمیر نموده تعبیر به عبادتخانه فرمودند و نام میان عبدالله به آن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند و خبرها پرسیدند و از مهدویّت انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا نیک درافتاده بود بنابراین به آن طریقه گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق‌الیقین ظاهر شد از آن ابا نمودم به اعزازش بازگردانیدند و در سال ۹۹۳ﻫ. در زمان توجّه به جانب اتک چون به سرهند رسیدند او را بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را دستاویز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده حوالهٔ او نمودند. امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوهٔ توکّل از دست نداد و به آن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت. مدار عمل او بر کتاب *احیا* و *کیمیا* بود. سالی که فترات الغ میرزا شد، فقیر همراه محمدحسین‌خان بودم او را در سرهند دیدم، فایدهٔ چند از کتاب *احیا* که در پیش داشت بیان می‌کرد و محمود خان نام یاری که از عهد اسلیم شاه آشنایی به او داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش شیخ علایی سیف‌الله خطاب داده بود از او پرسید که دل چیست؟ گفت از ما تا دل هزار منزل راه است از آنچه

می‌پرسید، سخن اخلاق بگویید. بعد از آن به تقریب ذکر میرسید محمد جونپوری ـ قدّس‌الله روحه ـ مغول پیری را آورد و از وی شهادت خواست. او گفت در زمان رحلت حضرت میرسید محمد جونپوری در فراه حاضر بودم که از دعوی مهدویّت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم والله اعلم. در این میان محمود خان آهسته می‌گفت که میان عبدالله طرفه کار کرد که شیخ علایی بیچاره را به کشتن داد و خود قدم از دایره بیرون کشید. میان عبدالله در سنّ نودسالگی در سنهٔ ۱۰۰۰ ه. از این سرای مستعار رخت در جوار حضرت پروردگار عزّ شأنه برد ـ اسکنه‌الله فی‌اعلیٰ علیّین.

شیخ ابوالفتح گجراتی

داماد حضرت میر سیدمحمد جونپوری است ـ قدّس‌الله سرّه‌العزیز ـ اما میرزا را ندیده و این نسبت بعد از رحلت میر واقع شده، بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بود و به روش سلسلهٔ مهدویّه راسخ و ثابت قدم به استقلال، چون در مکّهٔ معظّمه و گجرات با شیخ گدایی نسبت آشنایی تمام داشت در زمان بیرمخان خانخانان به تقریب مهمّی ضروری به آگره آمد و در اندک فرصت آن معرکه برهم خورد و شیخ به گجرات رفت. در زمان طالب علمی نیم شبی به وسیلهٔ مولانا عبدالله قندهاری خویشِ حاجی مهدی لاهوری آن طرف آب آگره در محلّهٔ شیخ بهاءالدین مفتی رحمه‌الله به ملازمت شیخ رسیدم در حجرهٔ خالی تنها نشسته مشغول بود. این حدیث نبوی صلی‌الله علیه وسلم خواند. **لایقعد قوم یذکرون الله اِلا حفتهم الملایکه و غشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینة و ذکرهم الله فیمن عنده** و ترجمهٔ آن بیان کردند و تلقین ذکر گرفتم و چندگاهی به آن مشغولی داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده می‌کردم و معنی قرآنی بر من مکشوف شد. چندگاه چنین بود که هر صدایی و ندایی که سمع مرا قرع می‌کرد ذکر می‌پنداشتم و بعضی طالبان ایشان را دیدم که از جهت تحرّز از مالایعنی سریش بر لب چسپانیده و بعضی سنگریزه به دهان گرفته بودند ـ سال وفاتش معلوم نشد که کی و کجا بود ـ ذکره‌الله بالخیر.

شیخ ابواسحاق لاهوری

از خلفای حضرت میان شیخ داود ـ قدّس‌الله سرّه ـ است در چابک روی یگانهٔ زمانه و آیتی از آیات حقّ سبحانه بود. خود را در محبّت پیر تمام درباخته و نسبت به ذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح به دو عبارت ملیح تعبیر یافته و گرد حدوث و غبار امکان بر دامن همّتش اصلاً ننشسته به مجرّد دیدنش یاد خدای عزّوجلّ بر هر دل سیاه غافل پرتو می‌انداخت و درد خداطلبی در بیننده سرایت می‌کرد و به غیر از دو سه یاری از یاران و طالبان همراز و همزبان حضرت میان ـ قدّس‌الله روحه ـ که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را به حضور خود نمی‌طلبید و مقیّد به مرید گرفتن نشد و پیوسته در حجرهٔ تاریک که درون باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان‌گیر او می‌گشت از لاهور به یک روز در شیرگدّه که به مسافت چهل کُروه زیاده است پیاده می‌رفت و آستان بوسیده به همان پای بازمی‌گشت و تاب تجلّی دیدار پرانوار حضرت میان نداشت. در حالی که مذکور شد به ملازمت آن بزرگوار عالیمقدار مشرّف شده یک شب و روز در جوار ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه شیرگدّه در عین ایّام خلل تنها با یک جلودار روان شدم و از هر جانب چتان و راهزنان که سر راه بر من گرفته بودند حیران می‌ماندند و می‌پرسیدند که یکّه در این بیابان پرخطر کجا می‌روی؟ همین که می‌گفتم که از خدمت میان شیخ ابواسحاق به ملازمت حضرت پیر دستگیر ـ رحمهماالله ـ می‌روم به مجردّ شنیدن نام مبارک ایشان همهٔ حلقه به‌گوش شده شیر و دوغ و امثال آن می‌آوردند و راه سر می‌کردند و دلالت بر حزم و احتیاط می‌نمودند و ترغیب بر ذکر و ورد نام حضرت میان که آشنای هر خاصّ و عام در آن دیار بود می‌کردند تا عاقبت به عافیت به مقصود بازگشتم، چنانچه گذشت و در سالی که حضرت میان از عالم فنا سراپرده در ملک بقا زدند در اندک فرصت وبای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب اهل بیت و خلفای مشهورین ـ که قریب پنجاه شصت نفر کامل مکمّل بودند از آن جمله ترجمان اسرار میان عبدالوهّاب که میان بابو نیز می‌گفتند ـ همه بر یک میعاد به طریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه به حضرت ایشان ملحق شدند الیٰ ماشاءالله و از عامّهٔ طالبان و مریدان و خادمان هم جهت چه نویسد و از جهت سبقت نسبت میان شیخ ابواسحاق نیز به سرعت از بادیهٔ فراق به کعبهٔ حقیقی وصال اتّصال یافتند فَمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرای خواجه بود. ع:

که جامی راکنی در کار ایشان

بعد از آن حافظان سلسلهٔ علیهٔ قادریه میان شیخ عبدالله بود که ولد ارشد انجب حضرت میان است. چون او در سالی که مذکور شد رخت به روضهٔ رضوان کشید، حالیا جامع جمیع کمالات وقایم مقام همه ذات عالی صفات میان شیخ ابوالمعالی است.

شعر

سـلام اللـه مـا کـرّ اللـیالی — علی الشـیخ الصـفیّ ابـی المـعالی

امید که این روضهٔ سعادت همیشه مثمر باد ـ بالنّبی وآله الامجاد.

شیخ رکن الدین رحمةالله

ولد رشید شیخ عبدالقدوس کنگوهی است که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده‌اند مشعر و دالّ بر آن است و کنگوی قصبه‌ای است در نواحی تهانیسر. صاحب رتبهٔ عظیم بود و آثار کمالات در بشرهٔ او ظاهر و شأنی عالی در تصوّف داشت بر طریقهٔ مشایخ خویش سلوک می‌نمود و از ارباب ذوق و حال بود به در خانهٔ اهل حشمت و شوکت احیاناً و نادراً به قدر ضرورت رفتی والاّ در زاویهٔ عزلت و انقطاع پیوسته به سر بردی. جامع این اوراق او را در زمان فترات بیرم خان در دهلی به مجلس شیخ عبدالعزیز رحمه‌الله ملازمت نمود والحمدلله.

میان مصطفیٰ گجراتی

اصل او از طایفهٔ بوهره است که در گجرات به سود وسواد[1] مشغولند به یکی از یاران بی‌واسطهٔ میرسیّد محمد جونپوری ـ قدّس‌الله روحه ـ پیوسته طریقهٔ فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر در آن وادی استقامت ورزید. چون خلیفةالزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتنه مراجعت نموده به اجمیر رسیدند، آصف خان ثانی میربخشی او را به حسب حکم از گجرات همراه آورد. شبی در صحن دیوان‌خانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسألهٔ مهدویّت می‌نمودند و او مجیب بود و مناظره به امتداد کشید و حاجی

۱. در نسخه: سودا.

ابراهیم سرهندی در بحث به موجب شیمهٔ لئیمهٔ خویش تحکّمات می‌کرد و شیخ را آزار داد و فقیر آنچه درکتاب شرح *گلشن راز* تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید به واسطهٔ[1] میر سیّد محمد نوربخشی است که او هم در زمان خود دعوی مهدویّت کرده بر سر فتنه‌ها بار آورده بود به شرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف مدّعای شیخ بود ظاهراً باعث غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن به فتح پور او را فرمودند که چند روز به خانهٔ خواجه عبدالصمد مصوّر شیرین‌قلم باشد. بنا بر تلافی آن تقصیر به طریق عذرخواهی پیش آمدم و استعفا نمودم. ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت آوردند و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت به جانب دیار گجرات یافت. غالباً در راه یا در وطن رسیده رخت از این سرای فانی به سرای جاودانی کشید و این واقعه در سال ۹۸۳هـ. بود و او مکتوباتی دارد که از آن بوی غربت و فنا خیلی می آمد ـ عامله الله بلطفه.

شیخ اسحاق کاکو لاهوری

پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور به او عقیدهٔ ولایت دارند. دانشمند متبحّر و متوکّل و متورّع بود. هرگز به خانهٔ ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته، دایم درس می‌گفت جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و همیشه به حقّ مشغول می‌بود و تا نمی‌پرسیدند سخن نمی‌گفت. روزی به مخذولی در راهی ملاقات نموده وی دیگچهٔ سفالین از شیر و برنج به شیخ داده که این را بردار و همراه من بیا، بی‌تحاشی و انکار آن را بر سر داشته در بازار گذشته تا به منزل رسانید و از آن روز باز غل وغش نفسانیت از دل او پاک شسته شد و از علمای رسمی ممتاز گشت. در شهور سنهٔ ۹۹۵هـ. شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت به تقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک‌الشعرایی خواهد یافت، گفتم. بنا بر شیوهٔ او که نفی جمیع مشایخ ماضی و حال و اثبات خود بود به طریق استهزا مذمّت شیخ بنیاد کرد و خاموش بودم. نمی‌دانم که همان شب یا شبی دیگر در خواب دیدم که شیخ ابوالفضل در صحرایی فرود آمده در ویرانهٔ کهنه که دو سه دیواری بیش نداشت شیخ اسحاق در جماعت توپچیان به رسم

---

۱. در هر سه نسخه چنین است.

آنکه هر شب ماه نو به بندوق در دربار پادشاهی سر می‌دهند، تفنگ در دست گرفته به جانب من می‌اندازد و شرارها گرد و پیش من می‌بارد و هولناک برخاستم و روز دیگر نذری در ملازمت شیخ بردم و به عزّ قبول مقرون گردید و واقعهٔ خود گفتم. اگرچه از جهت کبرسنّ قدرت حرف زدن نداشت، اما دست برداشته فاتحه خواند والحمدلله و او اوستاد اکثر علمای مشهور لاهور است، مثل شیخ سعدالله که قرینه‌ای در روزگار نداشت و شیخ منوّر و غیرایشان. در زمان جوانی بیشتر به شکار مایل و راغب بود، چنانچه هرگاه از درس فارغ می‌شد باز و جرّه و امثال آن را گرفته به صید می‌رفت و پیاده در شکارگاه می‌گشت. سنّ شریفش از صد سال متجاوز شده در سنهٔ ۹۹۶ه‍. در جوار قرب ایزدی شتافت.

شیخ سعدالله بنی‌اسرائیل

از شاگردان رشید نجیب فیّاض اسحاق کاکو است و صاحب اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرّع بود به یکبار ترک تقیّد نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با مطربه‌ای تعلّق پیدا کرده با ریش سفید در بازار می‌گشت. بیت:

زین پیش اگرچه خلق گرفتی ز ما سبق عشق آمد و نماند نشانی ز ماسبق

و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده به جای توتیا می‌کشیدند و عقیدهٔ ولایت به او داشتند و در آن حالت در عین نخّاس درس می‌گفت و از اسباب جمعیّت هرچه داشت در عشق آن نگار درباخت. شبی با او شراب می‌خورد که جمعی از محتسبان به اتّفاق طلبه که نسبت تلمّذ به او داشتند هجوم نموده به جهت اصلاح حال او از راه دیوار به خانهٔ او درآمده و آلات ملاهی و مناهی شکسته، خواستند که او را تعزیر نمایند، همان سخن را که به خلیفهٔ ثانی حقّانی امیرالمومنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفته بودند گفته که اگر من یک نامشروع کرده‌ام شما سه نامشروع را ارتکاب نموده‌اید و به تعزیر سزاوارترید که به تجسّس و بی‌اذن از راه دیوار سر زده در این خانه درآمدید. آن جماعت منفعل و خجل شده بازگشتند و بعد از آن توفیق توبهٔ نصوح یافته و کتاب *احیا* را دستور خود ساخته پیوسته به عبادات و ریاضات می‌گذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته از آن جمله شرحی بر *جواهر القرآن* که تصنیف امام غزالی است ـ رحمه‌الله. چون خلیفةالزمانی او را به خلوت طلبیده پرسیده‌اند که از کدام قومید؟ گفته از جماعت

نویسنده‌ها که ایشان را به زبان هندی کایت می‌گویند. پادشاه را این بی‌تکلّفی او بسیار خوش آمد و صحبتی ممتد داشتند. فقیر مرتبهٔ اول در لاهور ملازمت او کردم به تقریبی قضیّهٔ ویرانی ملتان و آبادانیِ لاهور و قضیّهٔ سلاطین لنکاه خصوصاً سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجّب ماندم و در کم جایی آن حلاوت گفتار یافته شده. او هرگز هیچ سائلی را محروم نگذاشته و با وجود آنکه از اسباب تجارت و زراعت فارغ بوده و مدد معاش از جانب پادشاه هم نداشت، معلوم هیچ کس نمی‌شد که آن همه تصرّف و بذل و ایثار از کجا بود و خلایق در این امر حیران بودند بعد از آنکه به سنّ هشتاد سالگی کم وبیش رسید، از این سرای مجازی درگذشت و اصاغر و اکابر به تشییع جنازهٔ او متجاوز از الوف رفته نعش پاک او را به تبرّک بر سر و دوش می‌گرفتند و جای نهادن قدم نبود.

میان شیخ عبدالله بداؤنی

از حسنات زمانه و برکات روزگار است در صغرسنّ سبق بوستان یاد می‌گرفت چون به این بیت رسید که، بیت:

محال است سعدی که راه صفا — توان رفت جز در پی مصطفیٰ

صلی‌اللّه علیه وسلم ـ از معلم پرسید که معنی این بیت چیست به زبان هندی بیان کنید. گفت تو را به این حکایت چه کار است؟ فرمود تا خاطرنشان نمی‌سازید بیشتر سبق نمی‌گیرم. چون معنی آن راگفته پرسیده که تعریف محمدمصطفی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمایید که کیست؟ شمّه‌ای از اخلاق و معجزات آن حضرت را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بیان کرده به مجرّد شنیدن آن جذبهٔ ربّانی گریبان‌گیر او شده و پیراهن چاک زده، کلمهٔ طیّبه بر زبان راند و چون خبر به والدین او رسید، دیدند که او ابرا و تبرّا از ایشان نموده قابل عود نیست به ضرورت دست از او باز داشتند و از نواحی سامانه که مسکن آبا و اجداد او بود به جانب دهلی سفر اختیار کرده به قرائت قرآن و دانستن احکام و طلب علم مشغول شد. عاقبت جمعی از علمای نامدار و مشایخ کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت به میان شیخ عبدالباقی چشتی بداؤنی ـ روّح‌الله روحه ـ داده تلقین ذکر از ایشان گرفت. آنگاه به ملازمت شیخ صفی خیرآبادی ـ قدّس‌اللّه سرّه‌العزیز ـ

و دیگران پیوسته و به ریاضت و مجاهدت اشتغال نموده به تکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدایان روزگار خویش یافت، خصوصاً از میان شیخ لادن دهلوی و میرسیّد جلال بداؤنی و بعد از وفات مرحوم قایم‌مقام او شده سالها در بداؤن درس و افاده فرمود و خیلی از دانشمندان نامی که به مرتبهٔ اشتهار رسیده‌اند از دامن او برخاستند و مردم اطراف و اکناف از اقصی ولایات به ملازمت شریفش رسیده به سعادت جاودانی می‌رسند و در اواخر حال جذبه‌ای بر او غالب آمده در مجلس سماع حاضر می‌شود و از شدّت غلبهٔ شوق نعرهٔ جانگداز و صیحهٔ دل‌افروز کشیده اهتزاز می‌فرماید و چند قدم می‌رود و بی‌آنکه وجد و رقص در میان باشد و معاً لاحول فرستاده به مقام خود مراجعت نموده می‌ایستد و در بی‌تکلّفی و بی‌تعیّنی چنان بود که به روش سلف و خلف از پی ابتیاع متاع خانه خواه قلیل، خواه کثیر و سایر مصالح ضروری مایحتاج‌الیه پیاده به دکان و بازار تشریف می‌برد و برداشته به منزل می‌آورد. در میان راه جماعت طلبه را سبق نیز می‌فرمود و هرچند می‌گویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست، ما این خدمت را به جا می‌آریم، قبول ندارد از صورت خجسته‌اش فقر و فنا می‌بارد و با وجود اجازت تلقین و ارشاد و خطّ خلافت از بزرگواران مقیّد به شیخی و مریدی نیست، بلکه احتراز تمام از آن وادی دارد به زیّ مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مختفی و محتجب می‌ماند. فقیر زمانی که شرح *صحایف* در کلام و تحقیق در اصول فقه به ملازمتش می‌خواندم، با آنکه جمعی از مسترشدان فیّاض و متعلّمان صافی قریحه شریک بودند و اشکالات دقیق می‌آوردند، هرگز ندیدم او را که در افاده و افاضه و حلّ آن ابحاث شریفه و نکات غامضه احتیاج به مطالعه افتاده باشد از آنکه جمیع نظریّات بدیهی او شده و ملکهٔ قوی حاصل کرده، مؤیّد من عندالله گشته. حالا در سنّ نودسالگی است ان شاءالله العزیز به عمر طبیعی برسد.

شیخ جلال الدین فتوحی

مجذوبی بود سالک، آبای او از ملتان آمده در قنّوج که شهر قدیم مشهور هندوستان است مسکن گرفته بعد از سلوک جذبه‌ای دریافته و با آن دقیقه‌ای از دقایق شرع مطهّر نامرعی نمی‌گذاشت. گاه‌گاهی که حال بر او استیلا می‌یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چهارپایی در گردن انداخته در بازارها می‌گشت و فریادهای مصیبت‌آمیز و دردانگیز

می‌کرد و امثال این اداهای غیر مکرّر بسیار داشت. روزی از نماز جمعه در مسجد حی فارغ شده بود که فقیر به ملازمتش رسیدم، برخاسته به زیارت قبور مندرسهٔ آبای کرام خود که در صحن مسجد بود رفت و بر قبری فاتحه می‌خواند و یکی از خادمان همزبان بیان حالت آن می‌کرد و جدا جدا تفریق آن مشایخ نموده به خود فرو می‌رفت و هنگام انصراف مسألهای از فرایض از آن خادم پرسید. گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد، پسر را از ترکهٔ میّت دوحصّه است و دختر را یک حصّه آن را به سمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد از آن چنان به ظهور انجامید که به موجب آن حدیث بلاغت مفهوم به این مضمون که اگر مسألهای از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند به برکت آن تمام اهل قبور مغفور می‌گردند. شیخ را آن عمل معمول بود و در هیچ جمعه تخلّف نمی‌ورزید.

شیخ کپور مجذوب گوالیاری

از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهگری می‌کرد به یکبار ترک نوکری کرده به سقّایی مشغول شد و شبها به خانهٔ عورات بیوهٔ مستوره آب برده رسانیدی و خلایق را بی‌اجرت آب دادی تا آنکه جذبه‌ای رسید و از کار وبار باز مانده ترک اختیار کرده به طریق محاوره سخن نکردی و پیوسته مستهلک بودی. شعر:

می‌شدم‌دست به‌دیوار ز ضعف‌از کویت آمدی جلوه‌کنان صورت دیوار شدم

و در پایان بازار گوالیار محلّی برای سکونت گزیده دایم آنجا می‌بود و همیشه سرافکنده در مراقبه می‌گذرانید. اگر حضّار را به خاطر چیزی گذشتی به طریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتی و حل کردی و اخبار مغیبات گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه گریستی و گاه خندیدی. از ثقات شنیده شد که سیّدی از ولایت آمده برهان سیادت از او طلبیده بود، فرمود تا هیزم جمع کرده آتش بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت: بیا تا هردو در این آتش درآییم. ع:

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

و سیّد تقاعد نموده و او به آتش درآمده به سلامت برآمده و مثل این خوارق بسیار از او نقل می‌کنند و همه بر این معنی متّفق‌اند. اینجا بر همین قدر اقتصار نموده آمد در شهور

سنهٔ ۹۷۹ه. شبی نعره‌زنان دویده مارمار می‌گفت تا از بالای دروازه افتاد و جان به حقّ تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را «کپور مجذوب» یافته.

شیخ‌اله بخش گرمکتیسری

گرمکتیسر قصبه‌ای است بر کنار آب گنگ از توابع سنبل، مدّت چهل سال بر جادهٔ فقر و قناعت تمکّن داشته به ارشاد طالبان مشغول بود و در توکّل شأنی داشت و صحبتش یاد از خدا می‌داد و در هفتاد سالگی به طریق سیر سنبل رفت و عجوزه‌ای خدمت شیخ بنجو مرحوم سنبلی ـ که عابدهٔ صایمهٔ دهر و رابعهٔ وقت بود و تا مدّت سی وپنج سالگی بی‌شوهر بود و افطار به غیر از شیر نمی‌کرد ـ غایبانه به وی ارادت آورده التماس نمود که راه خدا را به من نمایید. جواب فرستاد که تا پیروی سنّت حضرت خیرالبریّه ـ علیه وآله من‌الله الصلوة‌والتحیه ـ ننمایی و در عقد یکی درنیایی، سخن این راه پرسیدن و گفتن تو را وبال است. فی‌الحال در محفّه سوار شده به ملازمتش رسید و به حبالهٔ او درآمد و در اندک فرصت هردو سفر آخرت گزیدند. فقیر با یاری سید قاسم نام از اعیان سادات دهلی به ملازمت آن بزرگوار رسیدم، او را بسیار خوش مجلس و خوش‌تقریر یافتم. چون طشت و آفتابه به جهت دست شستن آوردند، فرمود ابتدا از آن سید بکنید که: *الهاشمی اولیٰ بالتقدیم*.

شیخ عارف حسینی

از نبایر شاه اسماعیل صفوی است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قوی است، چنانچه افطار پیوسته به نان جوین سوختهٔ درشت و گیاه تلخ می‌کند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جادهٔ شریعت قویم مستقیم است و پنج وقت اذان در عین یتشخانهٔ شیخ ابوالفضل به دربار پادشاهی می‌گوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار از او نقل می‌کنند، از آن جمله اینکه کاغذ پارهٔ مدوّر در منقل آتش سوزان می‌اندازد و اشرفی مسکوک از آنجا به در آورده به حاضران مجلس هرچند باشند می‌دهد و می‌گویند که از حجرهٔ مقفّل به طریق نقل اشباح به در می‌آید و به جای دیگر ظاهر می‌شود. وقتی از گجرات در بلدهٔ لاهور آمده میوه‌های زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان به مردم

می‌داد. علمای پنجاب که عمدهٔ ایشان مخدوم‌الملک بود متعرّض شده گفتند که ظاهر است که این فواکه از باغهای مردم است که بی‌اذن متصرّف شده و خوردن آن نامشروع و حرام است و صحبتش در آنجا راست نیامده به کشمیر رفت و علیخان حاکم آن دیار اعتقاد تمام آورده صبیّهٔ خود را به او تزویج نمود. چون دانست که او صاحب داعیه است مهر دختر طلبیده طلاقی از برای او گرفت و شاه از آنجا به تبّت رفت، در آنجا نیز می‌گویند که خوارق فراوان ظاهر گردانید؛ از آن جمله این که درختی را می‌افشاند و از آن دراهم و دنانیر می‌ریخت علیٰ هذاالقیاس، چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبّت صاحب تصرّفات عظیم است و هرجا که می‌رفت مردم قصد او می‌کردند و از دیاری به دیاری نقل می‌کرد و در مرتبهٔ اول که پادشاه از کشمیر به کابل سیر فرمودند، شاه در آن سفر آمده دید و موکّلانی که در نظر نگاه دارند بر او گماشتند و گاه‌گاهی که در نظر پادشاه می‌آمد در پیالهٔ زرّین مشک با کافور و سایر عطریّات انداخته تحفه می‌بردند و هرچند می‌گفتند که از ما پارهٔ زری یا جاگیری قبول نمایید می‌گفت زربه احدیان خود عنایت کنید که بدحالند من چه کنم و زمانی که فقیر شاه را به همراهی قلیج خان در پتشخانهٔ شیخ ابوالفضل که شاه در عهدهٔ محافظت اوست از محجربامی که مطلع بر حجره‌اش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابتی می‌کرد و به یکی می‌گفت که این قلیج خان بود که می‌گفت منم قلیج بنده و خدمتکار شما. غالباً شیوهٔ روی‌پوشی از قدیم‌الایّام داشت و می‌گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جایی به جایی رود او را کسی نشناسد والله اعلم. از مقرّبی معتمدی شنیدم که می‌گفت در کشمیر روزی پادشاه شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح را به ملازمت شاه فرستاده به موجب اشارت پرسید که شاه! چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را ببینم؟ قبول نمی‌کرد و می‌گفت ما مردم فقیریم، بگذار و بیشتر از این مرنجان. حکیم از شوخی و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب برکشد، شاه اعراضی شده و در غضب آمده گفت که معاذالله، من مجذوم و معیوب نیستم، اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی، اما نتیجهٔ این را ان شاءالله العزیز در این دوهفته ببینی پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه به زحمت اسهال کبدی درگذشت و امثال این خوارق از او از حدّحصرواحصا افزون است. روزی پادشاه فرمود که شاه یا خود چون ما

شوید یا ما را چون خود سازید. جواب داد که ما نامرادان خود مثل شما چگونه می‌توانیم شد؟ اگر می‌خواهید بیایید در پهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید.

میرسیّد علاءالدین اودهی[1]

صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی بود از آیات‌الله، و خوارق بسیار از او نقل می‌کنند و با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیّه گاه‌گاهی معارف و حقایق را به صورت نظم ادا می‌فرمود و این مطلع او جهانگیر است. مطلع:

ندانم آن‌گل خود رو[2] چه رنگ و بو دارد　　　که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

و ترجیع‌بندی گفته که بندش این است. بند:

که به چشمان دل مبین جز دوست　　　هرچه بینی بدان که مظهر اوست

و شیخ عراقی ـ قدّس‌الله روحه ـ در این زمین فرموده. بند:

که جهان صورت است و معنی دوست　　　ور به معنی نظر کنی همه اوست

و دیگری گفته، بند:

که جهان پرتویست از رخ دوست　　　جملهٔ کاینات سایهٔ اوست

و فقیر راست، بند:

اوست مغز جهان جهان همه پوست　　　خودچه‌مغزوچه‌پوست‌چون‌همه‌اوست

مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته‌اند. از آن جمله خلف صدق او میرسید ماهرو که قدم برقدم والد ماجد داشته دیگری میرسیّد علی نلهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بودی و فقری و غربتی غریب از او مشاهده می‌شد. زبان عجیب در تصوّف داشت و فقیر در کانت گوله از توابع سنبل به صحبت حسین خان به ملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسهٔ او شد، الحمدلله علیٰ ذلک. میرسیّد علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شهید گردان، تا نیم شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه‌ای است مشهور به منزل میر درآمده و غوغا برخاسته و میر با وجود سنّ نود سالگی و ضعف بدنی گرزآهنین در دست گرفته والله، الله گفته تعاقب نموده و یک‌دویی را به دوزخ

---

۱. در دو نسخه: اودهنی.
۲. در دو نسخه: خندان.

رسانیده و مجروح گردانیده، عاقبت تیری به‌مقتل ایشان رسید و به‌درجهٔ شهادت پیوستند و این واقعه در سنهٔ ۹۹۸هـ. بود و تاریخ یافتند که «چه شد آن مرشد کامل».

شیخ حمزهٔ لکنهوی رحمه‌الله

نبیرهٔ ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم لودی است و پیوسته مجاور قبر جدّ خود بود و قبر ملک آدم به طول دو قبر رسمی بلکه زیاده است. جذبهٔ قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند، گاه گاهی که در شهر به سیر می آمد چون شیر خرامان راه می‌رفت و سنگها در دست داشته به هر طرف می‌انداخت، اما به هیچ کس نمی‌رسید. اداهای شیرین خوش‌آینده می‌کرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت می‌نمود و به هر کس که اهل می‌دانست با وی التفات می‌فرمود و پیش می‌طلبید و فقیر بحمدالله از آن جمله بودم و تفاؤل می‌کرد و اگر نه اکثری از حرکات و سکنات او می‌رمیدند و پیرامون نمی‌گشتند که مبادا ضرری رساند.

شیخ پیرک رحمه‌الله

نیز لکنهوی است به کنار آب گودی درون جنگل میان غاری دور از آبادانی که کس بدانجا پی نتواند برد مخفی می‌بود و در هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار می‌کرد و پیرزالی در خانهٔ او بود که پارهٔ نان خشک با میوهٔ درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می‌آورد و اگر کسی ارتکاب مشقّت شدید نموده به زیارت او می‌رفت در آن وقت معیّن بر در حجره برآمده می‌نشست و سخن اصلاً نمی‌کرد و در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکنهو فقیر با یاری دیگر عبدالرحمان نام خلیفهٔ حسین خان به قصد ملاقات او رفتم و او را پوستی بر استخوانی دیدیم و ماران بسیار بزرگ سر از بیرون و درون آن غار می‌کشیدند. یکی از حاضران ترسیده خواست که به عصا بزند، اشارت به منع کرد و گفت از شما چه برده‌اند؟ و چون از آن کم پیر حال پرسیده شد، گفت مدت سی‌سال و زیاده است که او در این خرابه می‌باشد و این ماران به او مأنوسند و به کس ضرری نمی‌رسانند. در وقت وداع پارچهٔ نانی چندروزه و میوهٔ خشکی که در پیش داشت به همه

حاضران اشارت نمود تا برداشتند و آن یار پارهٔ زری به تحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار در آن نزدیکی از عالم درگذشتند.

شیخ محمدحسین سکندری

سکندره قصبه‌ای است در میان دوآب، صاحب ذوق و حال بوده و منقطع منزوی از خلایق مدّت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت به‌گوشهٔ عبادت استقرار و استمرار داشته به در مخلوقی نرفته، چون فقیر در سنهٔ ۹۷۴هـ. شرف خدمتش دریافتم، پرسید که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد؟ فرد:

عفو خدا بیشتر از جرم ماست　　　نکتهٔ سربسته چه گویی خموش

پرسیدم اشکال در کجاست؟ گفت: چون نکتهٔ سربسته را خود گفت، امر به خموشی چراست؟ گفتم: خود فرمایید. گفت: چنین به خاطر می‌رسد که نکتهٔ سربسته شاید این باشد که جرم ما همه به خلق اوست و این قدم پیشتر[1] نهادن است. خاموش بودم و مثل این تأویلی در این آیه می‌کرد که وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ ـ و می‌گفت که حتیٰ به جهت انتهای غایت است و انتهای غایت در اینجا گنجایش ندارد و ظاهراً این انتها نظر به کاف خطاب باشد که انتهاپذیر است والله اعلم. تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود.

شیخ عبدالواحد بلگرامی

بلگرام از توابع قنّوج است. بسیار صاحب فضایل وکمالات و ریاضات و عبادات است و اخلاق سنیّه و صفات رضیّه دارد و مشرب او عالی است. پیشتر از این به چند سال خود نقش وصوت[2] به هندی می‌بست و می‌گفت و حال می‌ورزید و در این ایّام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر *نزهة‌الارواح* نوشته محقّقانه و همچنین در اصطلاحات صوفیّه خیلی رسایل نوشته از آن جمله *سنابل* نام و غیر آن تصانیف لایقهٔ دیگر نیز دارد. اگرچه مرید به جای دیگر است. اما بهرهٔ تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته هر سالی از

---

۱. در شعر «بیشتر» به بای موحّده است.

۲. در دو نسخه: صورت.

بلگرام به جهت عرس شیخ می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده، نمی تواند رفت و در قنّوج متوطّن است در سال ۹۷۷ه. که فقیر از لکنهو در بلگرام رسیدم، شبی به عیادت آمد و آن ملاقات اوّل بار بود که حکم مرهم داشت و گفت این همه گلهای عشق است و مخدومی شیخ عبدالله بداؤنی نیز اتّفاقاً چون رجال‌الغیب از بداؤنی همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد و به جهت راجا نام ملیحی محبوبی مطبوعی گفته که، نظم:

مرو به جنگ چو اول به صلح آمده‌ای — دمی به لطف نشین تا زخویش برخیزم

ذکر فضلایی که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده و تلمّذ نموده

والاّ جماعتی را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند از حدّ حصرافزون و از دایرهٔ احصا بیرونند، از آن جمله استاذالاساتذه میان حاتم سنبلی، شاگرد میان عزیزالله‌طلبنی است. در این قرن مثل او من حیث‌الجامعیّة عالمی جامع‌المعقول و المنقول نگذشته، خصوصاً در کلام و اصول وفقه و عربیّت. می‌گفتند که قریب به چهل مرتبه شرح *مفتاح* و *مطول* را از باء بسم‌الله تا تاء تمت درس گفته و بر این قیاس سایر کتب منتهیانه. و مخدوم‌الملک را می‌گفت که در علم محاضرات ثانی ندارد و چون ملاعلاءالدین لاری به دعوی تمام حاشیهٔ راکه بر شرح *عقائد* نسفی نوشته نزد میان برده بعد از مطالعه چندان تدقیق کرده‌اند که ملا علاءالدین را هیچ جواب نماند. و در فقه امام اعظم ثانی بود ـ علیه‌الرحمة ـ و صاحب ریاضت و مجاهده و صلاح و تقوا بود با وجود این بر مسند جاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت. چون در عهد بیرم خان خانخانان بعد از پنج سال به ملازمت میان باز در آگره رسیدم استفتایی از شیخ مبارک ناگوری که در آن ایّام تلمّذ پیش وی می‌کردم به دست میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی داده بود پرسیدند: مولویت شیخ مبارک چون است؟ آنچه می‌دانستم از ملاّیی و تقوا و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ در آن ایّام به طریق وجوب التزام داشت، باز نمودم. گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده‌ام،

اما می‌گویند که روش مهدویّه دارند این چون باشد؟ گفتم به بزرگی و ولایت میرسید محمد جونپوری ـ قدّس‌سرّه ـ قایلند، اما به مهدویّت قایل نیستند. جواب دادند که در کمالات میر چه شک است و در آن مجلس میرسیّد محمد میرعدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمّذ میان داشت، حاضر بود گفت: ایشان را مهدی به چه سبب می‌گویند؟ گفتم به تقریب امر معروف و نهی منکر. باز استفسار نمودند که میر عبدالحیّ خراسانی که چندگاه اسم صدارت داشت روزی مذمّت شیخ پیش خانخانان می‌کرد، تقریب آن را دانستی که چه بود؟ گفتم چون شیخ رقعه به وی نوشته بود مشتمل بر مواعظ و نصایح و از آن جمله ترغیب بر سنّت در مسجد حی او را بد آمد و حمل بر این کرد که شیخ مهدوی است و مرا دشنام به‌رفض داده میرسید محمد گفت این استدلال میر بر رفض خویش موقوف بر این مقدمه است که تو نماز به جماعت نمی‌گزاری و هرکه نماز به جماعت نمی‌گزارد رافضی است پس تو رافضی باشی و کبریٰ ممنوع است. و همچنین این مقدّمه که شیخ امر معروف می‌کند و هرکه امر معروف است مهدی است و این نیز نامسلّم است. باز میان گفتند که بر این استفتا مهر می‌کنم اما آن را بکروی[۱] از استفتایی دیگر که به مهر اکابر اینجا نزد ما آمده و ما را بر آن شبههٔ چند است نگاه می‌دارم این را نزد شیخ بهاءالدین که مفتی محقّق است می‌بری و می‌گویی که عذرکم کتابی ما به جهت سفر واضح است، اما آن روایت که شما بر آن استفتا را به امضا رسانیده‌اید چه شود اگر بعینها فرستید. ماحصل اینکه فتوا نوشته‌اید که مردم را می‌رسد که در حالت مخمصه فرزند را فروشد. اولاً آنکه این روایت خاصّهٔ *ابراهیم شاهی* است و موافق کتب فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد علمای فتوا را نمی‌شاید و اگر بگویید که مفتی را می‌رسد که ترجیح روایت مرجوعه[۲] نماید به ارخای عنان می‌گویم که عبارت *ابراهیم شاهی* به این مضمون است که ابوین را در حالت اضطرار بیع اولاد جایز است و معلوم است که لفظ ابوین شامل اب وجد است، چنانکه در کتاب *نکاح* آمده هرکس که ابوین او مسلم باشند کفو است آن را که آبای او شرف اسلام دریافته باشند و اینجا به اتّفاق مراد از ابوین اب وجد است نه پدر و مادر، فکذلک هنالک بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که

---

۱. در بعضی نسخه‌ها به دال ـ به هرحال معنی این لفظ مفهوم نشد.

۲. چنین است در هر سه نسخه.

ولایت بیع ولدان هردو را به‌طریق اجتماع باشد و دلیل بر ولایت هیأت افرادی چیست و استفتای شیخ مبارک را نگاهداشتند و آن استفتای سابق را به فقیر دادند. چون آن را پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فقاهت میان حاتم نموده گفت که به ایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما به جهت همین وقت مهر خود را در آنجا ثبت نکردیم و چون به شیخ بهاءالدین نمودم، گفت: چون مفتیان دیگر به امضا رسانیده ثبت نموده بودند، اعتماد بر قول ایشان نموده در آن تعمیق نکردیم والحق مساهله واقع شد و این هم از حقّ بینی و حقّ‌پرستی و نیک‌نفسی و انصاف شیخ بهاءالدین مفتی بود که با وجود آن عظمت و کمال قایل به تقصیر خویش گشت. بیت:

بر سر آن نامه که آصف نوشت   قد رحم‌الله من انصف نوشت

توفیق افاده و افاضهٔ هفتاد ساله یافته در سنهٔ ۹۶۸هـ. از عالم فانی درگذشت و تاریخ فوتش سابق مذکور شد که عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ یافته‌اند و شیخ عبدالحلیم[1] نام پسری قایم‌مقام خود در مقتدایی و مشیخت گذاشت نه در ملاّیی و در سنهٔ ۹۸۹هـ. او هم به پدر بزرگوار خویش ملحق گردید و چند پسر ناخلف از او وارث ماندند. فرد:

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل   یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف

مولانا عبدالله سلطان پوری

از قوم انصار است. آبا واجداد او در سلطان‌پور آمده سکونت اختیار کرده بودند. از فحول علمای زمان و یگانهٔ دوران بود، خصوصاً در عربیّت و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیّات صاحب تصانیف لایقهٔ رایقه است، از آن جمله کتاب *عصمة انبیا* و شرح *شمایل النبی* ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ مشهور است. از پادشاه جنت آشیانی رحمه‌الله خطاب مخدوم‌الملک و هم شیخ الاسلامی یافته بود. در ترویج شریعت غرّا همیشه سعی بلیغ می‌نمود و سنّی متعصّب بود، خیلی از ملاحده و روافض به سعی او به جایی که جهت ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث *روضة‌الاحباب* را می‌گفت که از امیر جمال‌الدین محدّث نیست. در آن سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل

۱. در دو نسخه: عبدالحکیم.

دیوان خانهٔ عالی در عین جاه و جلال بود، فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی به صحبت شیخ ابوالفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیسری به دیدن مخدوم‌الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و می‌گفت که ببینید که مقتدایان ولایت چه خرابیها در دین کرده‌اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده.
نظم:

لَو اَنَّ المرتضیٰ اَبدَی مَحَلَّه — لصارالناس طُرّاً سجّدا لَه

کَفیٰ فی فضل مولانا علیٍّ — وقوع الشکِّ فیهِ اَنَّهُ اللّه

به جانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست؟ گفتم که از شرح *دیوان امیر*. گفت شارح دیوان که قاضی میرحسین میبدی است نیز متّهم است به رفض. گفتم این بحث دیگر است و شیخ ابوالفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان اشارت به منع من می‌کردند. باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال‌الدین نیست، بلکه از پسر ایشان میرک شاه یا از دیگری است و لهذا این عبارت به عبارت دو دفتر سابق نمی‌ماند که پرشاعرانه است نه محدّثانه، جواب داد که بابای من! در دفتر دوم نیز چیزها یافته‌ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته‌ام، از آن جمله آنکه مصنف نوشته که امیرالمومنین در زمانی که طلحه ـ رضی‌الله عنه ـ پیشتر از همه بیعت به او نموده فرمود که ـ ید شلاّء و بیعة شلاّء ـ دست شل و بیعت شل فی‌الواقع دستی که روز احد وقایهٔ حضرت رسالت پناه ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ شده و یازده زخم خورده باشد، امیرالمومنین علی مرتضی آن را شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است، حاشا وکلاّ این از محالات عادی و اعتقادی است. گفتم ظاهراً افتراقی باشد از تفاؤل تا شگون و شیخ ابوالفضل خفیه دست مرا به زور می‌مالید و مانع می‌آمد. مخدوم پرسید که تعریف این بکنید که کیست. از حال من شمّه‌ای گفتند و آن صحبت به خیر گذشت و بعد از برآمدن یاران می‌گفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ متعرّض تو نشده و اگر نه باعث مخلص که می‌بود و در اوایل عهد که شیخ ابوالفضل را می‌دید به تلامذهٔ خویش می‌گفت که چه خلل که در دین از این نخیزد.
بیت:

چو به طفلیش بدیدم بنمودم اهل‌دین را — که شود بلای جانها به‌شما سپردم‌این را

در سنهٔ ۹۹۰هـ. در گجرات بعد از انصراف از مکّهٔ معظّمه به عالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد که، قطعه:

رفت مخدوم ملک و با خود برد — رحمةالله نشان پیشانی
جستم از دل چو سال تاریخش — گفت بشمار مصرع ثانی

و ناخلفی چند از او ماندند که قابل ذکر نیستند و در این امر جمیع اسلاف زمانه از اخلاف مشتکی‌اند، زیراکه آب و هوای زمانه بهتر از این ایشان را نمی‌پرورد بلکه نمی‌زاید. فرد:

خوبی اندر جهان نمی‌بینم — گوییا روزگار عنّین شد

و این به همان ماند که پادشاهی سنّی متعصّبی لشکر بر سر سبزوار که معدن رفض و سکنه‌اش به تمام غالی‌اند، کشید، رؤسا و ارباب آمده به عرض رسانیدند که ما مسلمانیم به چه گناه سپاه بر سر ما آوردید؟ گفت به تقریب غلوّ شما در رفض. گفتند این نسبت بر ما تهمت است. پادشاه گفته به جهت تصدیق مدّعای خویش ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم. بعد از تفحّص بسیار و محنت غریب شخصی مجهول مفلوکی را به نظر آوردند که این به آن نامی که می‌خواستید مسماست. پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقّر او دید، پرسید که بهتر از این کسی دیگر نداشتید تا بنمایید؟ گفتند پادشاها تکلّف بر طرف آب وهوای سبزوار بهتر از این ابوبکر نمی‌پرورد و مولوی معنوی ـ قدّس‌الله سرّه ـ در مثنوی اشارت به این معنی می‌فرماید. بیت:

سبزوار است این جهان بیمدار — ما چو بوبکریم دروی خوار وزار

شیخ مبارک ناگوری

از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوا و توکّل ممتاز ابنای زمان و خلایق دوران است. در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر به نوعی مجدّ بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتری طلا یا حریر یا موزهٔ سرخ یا جامهٔ سرخ و زرد پوشیده می‌آمد فی‌الحال می‌فرمود که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم به پاره کردن آن می‌کرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی، جست نمودی و آخر حال از غیرت الهی به طوری مشغوف نغمه شد که یک دم بی‌استماع

صوتی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمی‌گرفت. القصّه مالک اطوار مختلف و اوضاع متلوّن بود. چندگاهی در عهد افغانان به صحبت شیخ علایی بود و در اوایل عهد پادشاهی چون جماعت نقشبندیه استیلا داشتند، نسبت خود به این سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب به مشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند، به رنگ ایشان سخن می‌گفت ـ و تکلّمواالناس علیٰ قدر عقولهم ـ شیوهٔ او بود و هلمّ جرّاً. به هر حال پیوسته به درس علوم دینیّه اشتغال داشت و علم شعر و معمّا و فنون و سایر فضایل خصوصاً علم تصوّف را بر خلاف علمای هند خوب ورزیده و *شاطبی* را یاد داشت و به استحقاق درس می‌گفت و به قرائت عشره *قرآن مجید* را یادگرفته بود و هرگز به خانهٔ ملوک نرفت و بسیار خوش‌صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه بازماند منزوی شد. تفسیری نوشت مانند *تفسیر کبیر* مشتمل بر چهار جلد مضخّم و *منبع نفایس العیون* نام نهاده و از غرایب امور است اینکه در خطبهٔ آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که از آنجا به وی دعوی مجدّدی مأئهٔ جدید می‌آید و تجدید خود آن بود که معلوم است و در آن ایام که توفیق اتمام آن یافت، پیوسته از روی آگاهی *قصیدهٔ فارضیهٔ تائیه* که هفتصد بیت است و *قصیدهٔ بُرده* و *قصیدهٔ کعب بن زهیر* و دیگر قصاید محفوظ را ورد داشت و می‌خواند تا در لاهور در هفدهم ذی‌قعده سنهٔ ۱۰۰۱ ﻫ. از این جهان درگذشت ـ امره الی‌الله ـ ملاّیی به این جامعیّت به نظر نیامد، اما حیف که به جهت شومی حبّ دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی به دین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنفوان شباب به آگره چندسال در ملازمتش سبق خواند، الحق صاحب حقّ عظیم است و لیکن به جهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی‌دینی و غوص در مال و جاه و زمانه‌سازی و مکر وفریب و غلوّ در وادی تغییر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلاً نماند ـ **قُلْ اَنَا و اِیّاکُمْ لَعَلَیٰ هُدًی اَوْفِیْ ضَلاٰلٍ مُبِیْنٌ** ـ و همان سخن عوام‌الناس است که پسر بر پدر لعنت می‌آرد به تقریب همین از یزید گذشته قدم به گستاخی بالاتر می‌نهند و می‌گویند بریزید و پدر او لعنت.

میر سیّد محمّد میرعدل امروهی

امروهه قصبه‌ای است از توابع سنبل. دانشمند صاحب صلاح و تقوا و ورع بود. در اوایل

حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذهٔ آن بلده و چه در بداؤن در درس میرسیّد جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میرسیّد رفیع‌الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات به درس و افاده مشغول بود. در اواخر در سلک ملازمان درگاه پادشاهی به مرتبهٔ اختصاص رسیده به منصب میرعدلی امتیاز یافت و در این منصب جلیل‌القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتی، چنانکه قاضی قضات عهد هم به جهت ملاحظهٔ صلابت عمری او از خیانت و خبث بازمانده بود و تا زمانی که او به دربار بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود. بعد از او نام میرعدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی گشت. به جهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که به فقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته می‌گفت که در پی مددمعاش مباش ورذالت صدور مکش و به‌هر حال داغ پادشاهی اختیار کن که این جماعت بسیار انانیّت و فرعونیّت دارند و چون نصیحت او را به سمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم به میر مشارٌالیه در سنهٔ ۹۸۴ه. حکومت بکر مفوض شد و در سنهٔ ۹۸۶ه. همانجا به جوار رحمت حقّ پیوست.

شیخ گدایی دهلوی کنبو

خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است. کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکات آن به روزگار او عاید شده و به وسیلهٔ حقّ صحبت و صداقت که با بیرمخان داشته منصب صدارت هند به او مفوّض شده و چندسال مرجع اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی می‌بست و می‌گفت و به آن وادی مشعوف و مألوف و چون از صحبت خانخانان بیرمخان از نواحی بیکانیر جدا شده به دهلی آمد آن زمان هم معزّز و مکرّم بود در مزارات مشایخ دهلی ـ قدّس‌الله ارواحهم ـ در ایّام عرس حاضر می‌شد و مجالس عالی را به حشمت و کرّو فر تمام ترتیب می‌داد، در سنهٔ ۹۷۶، یا ۹۷۹ه. به عالم آخرت شتافت و خانهٔ اخلاف او هم چون دیگران خراب است و بذا قُضِیت‌الایام و جری حکم‌الله‌العلاّم ـ و از اشعار شیخ گدایی است. غزل:

گهی جان منزل غم شد گهی دل　　　غمت را می‌برم منزل به منزل

مشـــو غـــافل زحـــال دردمـــندی / که از حال تو یکـدم نیست غـافل
دل دیـــوانـــه در زلف تـــو بســـتم / گـــرفتارم بـه آن مشکـین سلاسل
به جان دادن اگر آسان شـدی کـار / نـبودی عـاشقان را کـار مشکـل
گدایی جـان بـه نـاکـامی بـرآمـد / نشـد کـامم زلعـل یـار حـاصل

جامع این اوراق از *تذکرهٔ میر علاءالدوله* نوشته که قابل اعتماد نیست. گمان چنین دارم که از وی نباشد ـ واللّه اعلم.

میان جمال خان مفتی دهلی

شاگـرد پـدربزرگوار خـود شـیخ نـصیرالدیـن و بـرادر مـیان لادن از طـایفهٔ کـنبو است. اعلم‌العلمای زمان خود بود و در علوم عقلیّه و نقلیّه خصوصاً فـقه و کـلام و عـربیّت و تفسیر بی‌نظیر بود و بر شرحین *مفتاح* محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است می‌گویند که چهل‌مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس گفتی و افادهٔ علوم دینی فرمودی و به خانهٔ ملوک و سلاطین نرفتی و پیوسته نزد حکام معزّز و محترم بودی. اکثر شاگردانش دانشمند شده‌اند. عمرش از نود گذشته در ۹۸۴هـ. به دار بقا رحلت نمود.

قاضی جلال‌الدین ملتانی

اصل از توابع قلعهٔ بکراست و دانشمند متبحّر و حقّ‌گو و حقّ‌پرست. در ابتدای حـال تجارت کردی و در اواسط به درس مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و به تقریب بعضی امور که شرح آن در ضمن سنوات گذشت. بعد از عزل قاضی یعقوب به امر جلیل‌القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت به نفس نفیس خـویش بـهترین قضات بود، اما به شومی پسر ناخلف بی‌دیانت گوساله سـر و شکـل و سـایر وکـلای[۱] بدنفس و قلّت عقل معاش و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن به جانب دکن اخراج یافت و حکّام آن دیار چون آوازهٔ رسوخ او و در دین اسلام و اظهار کلمةالحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او به اقصی الغایة کوشیدند و از آنجا به زیارت بیت‌الله‌الحرام مشرّف

۱. در دو نسخه: وکلای گوهر بدنفس.

شد و همانجا دعوت حقّ را لبّیک اجابت فرمود.

قاضی طوایسی

طوایس از توابع خراسان است. بسیار به دیانت بود، اما چون علم نداشت در بعضی حکم‌ها غلط هم می‌کرد و از بس که ظلم از اغنیای زمان مشاهده کرده بود، جانب بدگمانی غالب بر ایشان داشت و تا می‌توانست جانب فقیر می‌گرفت، هرچند ظلم از جانب او هم می‌بود و نمی‌دانست که در این ایّام اکثر این است که ظالم دادخواهی می‌کند و همان سخن شیخ ابوالفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می‌بود فقهی دیگر می‌نوشت. چون قضیّهٔ خان زمان واقع شد به پادشاه گفت گرفتن مال باغی جایز نیست. این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب و هم در آن ایام از عالم درگذشت.

قاضی یعقوب مانکپوری

خویش قاضی فضیلت است. علم فقه و اصول فقه را خوب می‌دانست و خوش‌طبع و شکفته بود و اشعار عربی در بحور هندی می‌گفت و خالی از مضحکیّت نبود. چون چندسال قاضی‌القضات هند بود، می‌گویند که از معجونات مقوّی باه بسیار می‌خورد. روزی در مجلس شاهنشاهی مکیّفات و مفیّرات آورده تکلیف به قاضی هم نموده‌اند. او امتناع آورد. چون پرسیده‌اند که از کدام قسم می‌خورید یکی از مقرّبان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره می‌خورد. بعد از عزل او را به منصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و به واسطهٔ شرارت نفس آنجا هم موجبات و مقوّیات باه خیلی به تعدّی به هم رسانید و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و به این تقریب او را در آن ایّام از آن دیار طلبیده حکم حبس در قلعهٔ گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت از این جهان بربست و به میرمعزّالملک و ملا محمّدیزدی پیوست.

شیخ عبدالنبی صدرالصّدور

ولد شیخ احمد بن شیخ عبدالقدوس کنگویی است. چندمرتبه در مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ

طیّبه رفته، علم حدیث را خواند و بعد از آن که بازگشته آمد از روش آبا و اجداد کرام و سماع و غذا را منکر بود و به روش محدّثین سلوک می‌نمود و به تقوا و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت. چون به منصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف به خلایق بخشید، چنانچه در زمان هیچ پادشاهی این چنین صدری به استقلال نگشته و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چندگاه نسبت به او آنچنان اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می‌نهادند. آخر به جهت مخالفت مخدوم‌الملک و سایر علمای بدنفس حیله‌گر که، بیت:

جـاهلانند هـمه جـاه‌طلب خـویشتن را عـلما کـرده لقب

آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که زمانی که پادشاه از سفر بانسواله به فتحپور اقامت فرمودند، قاضی عبدالرحیم قاضی متهره استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متموّلی متمرّدی از آن قضیّه مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن می‌خواستم کنم برده بتخانه‌ای بنا کرده و چون معارض و متعرّض او شدیم بر رووٌس اشهاد زبان که خاک در دهانش باد به سبّ نبی ـ علیه‌السلام ـ گشاده و اهانت گوناگون به اهل اسلام رسانیده، چون طلبیدند آن برهمن به طلب شیخ نیامد. بیربر و شیخ ابوالفضل را فرستادند و او را آوردند و شیخ ابوالفضل آنچه از مردم شنیده بود به عرض رسانید و گفت که سبّ به تحقیق از او به وقوع پیوسته و علما بعضی به قتل و بعضی به تشهیر و مصادرهٔ او قایل شده دو فریق گشتند و در این باب گفتگوی وسیع بود، هرچند شیخ از پادشاه رخصت قتل او می‌گرفت به صریح نمی‌دادند و در پرده می‌گفتند که سیاسات شرعی تعلّق به شما دارد از ما چه می‌پرسید و برهمن مدّتی به این تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی به شفاعت به جهت تخلیص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود چون مبالغهٔ شیخ از حد درگذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته‌ایم شما می‌دانید و شیخ به مجرّد رسیدن به منزل حکم به قتل او کرد و چون این معنی به عرض رسید، خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر مقرّبان هندو از برون گفتند که این ملّایان را شما نوازش فرمودید و کار ایشان حالا به جایی رسیده که ملاحظهٔ خاطر شما هم نمی‌کنند و بی‌حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم را به قتل می‌رسانند و به چندان مقدّمات گوش پادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد

و ماده‌ای که از مدتی پاره‌ای غلیظ شده بود به یکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض انوب تلاو آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرّک و مفتّنان احداث تحقیق این مسأله می‌نمودند. یکی می‌گفت که گواهانی که گذراندند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری می‌گفت که عجب از شیخ عبدالنبی آنکه او خود را از اولاد امام اعظم ـ رحمه‌الله ـ می‌گیرد و حال آنکه به مذهب امام اعظم سبّ نبی از کفّار مطیع‌الاسلام موجب نقض عهد و ابرای ذمّه نمی‌شود، چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوط است پس شیخ مخالفت جدّ خویش چگونه نمود، به‌یکبارگی نظر از دور بر جامع این منتخب انداخته متوجّه به این جانب شده و نام بُرده پیش طلبیدند و فرمودند پیش بیا. رفتم و پرسیدند که تو هم شنیده‌ای که اگر نود و نه روایت مثلاً مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مفتیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند؟ عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت می‌فرمایند و مسأله این است که إنَّ الحدودَ والعقوباتِ تَنْدَرِءُ بالشبهات ـ و معنی آن را به فارسی ادا کردم به طریق تأسّف پرسیدند که مگر شیخ عبدالنبی بر این مسأله مطّلع نبود که آن برهمن بیچاره را بکشت و این خود چگونه باشد؟ گفتم که البته شیخ عالم است به آن و با وجود این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهراً از برای مصلحتی بوده باشد. فرمودند مصلحت چیست؟ معروض داشتم که سدّباب فتنه و قلع مادّهٔ دلیری عوام و روایت شفای قاضی عیاض که در این باب به نظر آمده بود گذرانیدم. بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکی است سخن او در دیار حنفی سند نیست. پادشاه از من پرسیدند که چه می‌گویید؟ گفتم اگرچه او مالکی است اما مفتی محقّقی اگر به جهت سیاست عمل برفتوا او کند شرعاً جایز است و در این باب سخن بسیار گذشت و موی سبلت شاهنشاهی را در آن وقت مردم می‌دیدند که چون موی شیر برخاسته بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می‌آمدند به‌یکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که می‌گویی. در حال تسلیم کرده و باز پس آمده در جرگه ایستادم و از آن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده و گوشهٔ انزوا گزیده گاه‌گاهی از دور کورنش می‌کردم و کار و بار شیخ عبدالنبی روز به روز تنزّل پیدا کرد و نسبت به حجاب و اعراض و تفاضل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلاً به دربار نمی‌رفت در همان ایّام شیخ مبارک از آگره به فتح پور به جهت تهنیت امری آمد و باری

این ماجرا در میان نهادند او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج به این جماعت دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند. گفتند هرگاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منّت این ملاّیان خلاص نمی‌سازید؟ او کمر جدّ و اجتهاد بر میان حقد وعناد بسته گفت دعوی اجتهاد فرمایید و از ایشان محضری بطلبید. آن بود که محضری درباب اجتهاد پادشاه و افضلیّت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت و شیخ عبدالنبی و مخدوم‌الملک را چون آحادالناس در آن مجلس پاجیان به زور گرفته آوردند و هیچ کس تعظیم ایشان نکرد و در صفِّ نعال نشستند و خواهی نخواهی به جبر وکره بر این داشتند تا گواهی خود نوشتند، چنانچه در ضمن وقایع سنوات مشروح گذشت و عاقبت هردو را به سفر حجاز رخصت دادند. وفات شیخ در سنهٔ ۹۹۱ه. بود.

شیخ احمدی فیاض انبیتّهی‌وال

از فحول علمای کبار صاحب تقوا و ریاضت و مجاهدت بود، بسیار ضعیف و مسنّ شده چنانچه قوّت رفتن و گشتن نداشت و در آن کبرسنّ بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید را در یکسال یادگرفته بود، اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت. اگر شاگرد درکتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ خوب می‌دانست. هم شهری و هم عصر شیخ نظام‌الدین انبیتّهی‌وال بود در قرائت فاتحه عقب امام نسبت به میان می‌گفت که بایّ وجه متعرّض‌اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانی که درس شرح وقایه می‌گفتند و آن قطعهٔ هزل را شاگردی از ایشان می‌خواند که، شعر:

ابـــوبکرِ الولد المـــنتجبْ — اراد الخـــروجَ لامـــرٍ عـــجبْ
فـــقدقال انّـی عـزمتُ‌الخـروج — لکـــفتارةٍ هـــی لیَ امٌّ اَبْ
فـــقلتُ الم تـــسمعنْ یـــابُنَیّ — بـنهیِ اتـیَ عـن تـلقّی‌الجـلبْ

و تردّد در این بود که کفاره باشد یا کفاره که صیغهٔ مبالغه در تأنیث کافر است. ایشان می‌گفتند کفاره باشد به معنی چه دیگر(؟) هم آمده است چه کفار فارسی است. فقیر گفتم که به هر حال کفتاره ظاهرتر از کفاره است. واللّه اعلم.

قاضی صدرالدین جلندری ثمّ اللاّهوری

دانشمند متبحّر بوده و معتقد اهل تصوّف و سلوک، بسیار خوش‌طبع و خوش‌صحبت بود؛ اگرچه مشهور است که وقتی از اوقات تلمّذ شیخ عبدالله مخدوم‌الملک کرده، اما فقیر تحقیق او را به مراتب از مخدوم‌الملک زیاده یافتم. سعهٔ مشرب به حدّی داشت که عوام گمان الحاد به او می‌کردند، حسن ظنّ بر او غالب بود، در هر که شیوهٔ تجرید یافتی اگرچه به ظاهر مبتدع بودی از روی اعتقاد به ملازمت او رفتی و دست بسته استادی و سخن آنها را حجّت دانستی. گویند مبتدعی به صورت مجذوبی بر او گذشت، قاضی دست بسته بنا بر عادت خود پیش او به تعظیم ایستاد و او از روی فتّانی می‌گفت و خضر دایم با ماست. قاضی در پای او افتاد و گفت مرا نمای. مبتدع گفت‌الحال به واسطهٔ کدخدایی دختر خود دل‌نگرانی دارم و آن موقوف به هفتصد تنگه است. بعد از فراغ خاطر از این کار تو را به خضر ملاقات می‌دهم. قاضی فی‌الحال هفتصد تنگه به او داد. آن شخص بعد از دو روز به خدمت قاضی رسید و گفت بیا که خضر به تو نمایم و او را گرفته به دریا برد، آن شخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود در آبی که تا به حلق بود رفته بایستاد و گفت بیا که خضر اینجاست. قاضی گفت من آب بازی نمی‌دانم، چگونه بیایم؟ گفت تو را به جای خضر دلالت کرده‌ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست؟ و حکایات دیگر مضحکتر از این نقل می‌کنند و نوشتن آن خالی از سخافتی نیست. از اینجا قیاس ساده‌لوحی قاضی می‌توان کرد در زمانی که اکابر لاهور را نامزد در اطراف کرده هریکی را در شهری به منصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروج از ولایت گجرات ساخته فرستادند. در همانجا به جوار رحمت حقّ پیوست و از او پسری قابل شیخ محمد نام ماند که در این تاریخ قایم مقام پدر در آن شهر است.

میان الهٰداد لکنهوی

از دانشمندان مستعد صاحب تصرّف بود و طبعی وقّاد داشت و ذهنی نقّاد و در فقه و اصول فقه و عربیّت نظیرش نبود. در نحو رساله‌ای نوشته به نام یکی از ارباب مکنت قطبی نام به التزام ایرادیصلح مثال در عین عبارت نه سابق و نه لاحق، اگرچه خالی از

تکلّفی نیست و فقیر در زمان حکومت حسین‌خان چون به لکهنو رفته با میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم، اول رساله‌ای که از طول چهارده سطر و از عرض نیز همان قدر سطور به جدول نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم از این استخراج می‌یافت، دوم پنج مقامه از رساله‌ای که عبارتی به روش *مقامات* حریری داشت و آن را قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم می‌گفت که غیر از آن دارم، اما بنی اعمام او می‌گفتند که این رسالهٔ چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زبرقی است که در جونپور آمده با قاضی شهاب‌الدین مشهور معارضه نمود و در تقلّبات روزگار در کتبخانهٔ شیخ اعظم لکنهوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود رسیده از آنجا به میان الٰه‌داد که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته ـ واللّه اعلم.

میرسیّد جلال‌الدین قادری آگره

از اکابر سادات آگره است و در زهد و توکّل شأنی داشت و از ابتدا تا انتها گوشهٔ عزلت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی‌تکلّف و بی‌تعیّن می‌زیست و از جانب حضرت غوث صمدانی، قطب ربّانی، ساکن کشور لامکانی شیخ محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی ـ رضی‌الله عنه و ارضاه عنّا ـ مرید می‌گرفت تا عالم فانی وداع کرد. اکنون فرزند رشید وی میرسیّد داود قایم مقام پدر بزرگوار است و به فقر و مسکنت و غربت می‌گذراند و چون کوکبهٔ دولت قاهرهٔ مبارکه وطنطنهٔ عظمت اولاد امجادش از افق محروسهٔ آگره روزبه‌روز ارتفاع یافت شعلهٔ این بیچارگان فرو نشست و دیگر خانواده‌های مرحوم نیز بر این قیاس رو به ویرانی نهاد. بیت:

صد هزاران طفل سر ببریده شد　　　تا کلیم اللّه صاحب دیده شد

شیخ حسین اجمیری

شهرت چنان دارد که از نبایر حضرت قطب‌المشایخ سلطان الواصلین خواجه معین‌الدین سجزی[1] چشتی است ـ قدّس‌الله روحه ـ اما چون پادشاه را در اوایل حال اعتقاد به

۱. در اصل: سنجری.

حضرت خواجهٔ اجمیر نسبت به او انکاری دست داد، معاندان به راهنمونی بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر ابنای جنس مساعی جمیل بلیغ مشکور فرموده‌اند ـ جزاهم الله ـ بر نفی نسبتش ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده و در این باب صدور و قضات نیز به موجب زمانه سازی، ع:

وَلِلدَّهرِ أثوابٌ فَكُنْ فِى ثِيابِهِ

محضر نوشتند و آن تولیت موروثی چندین ساله به دیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاهی عظیم داشت و در آن صوبه پادشاهانه زندگانی می‌کرد و سوانح دیگر علاوهٔ آن شد، غیرت اولوالامری تاب نیاورده او را حکم اخراج به جانب مکّهٔ معظّمه فرمودند تا در سفر بانسواله رخصت گرفت و به زیارت حجّ اسلام فایز گردیده بازآمد و روزی که از فتحپور آمده به عزم توجّه به کابل بر سر محمد حکیم میرزا روانه شدند. شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرایط آدابی که نومذهبان نومسلم و نومریدان نودولت حالا قرار داده‌اند از او به وقوع نینجامید. بعد از مطالعه در صفحهٔ احوال و خطوط پیشانی او معنی بی‌اخلاصی به زعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعهٔ بکر فرمودند. چندسال آنجا به سر می‌برد تا در سنهٔ اثنی و الف (۱۰۰۲) به سعی بعضی مقرّبان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاّب که شمّه‌ای از ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور که به سعی شیخ ابراهیم چشتی تا چهارده سال آنجا محبوس بودند و به وسیلهٔ میرزا نظام‌الدین احمد فرمان به نام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده کردند و حکم به خلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر معمّر هفتادساله بود و آداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمی‌داند به وضع قدیم تعظیمی فی‌الجمله و تسلیمی ناتمامی کرد، باز از او رنجیده و ناخوش آمده حکم به میرزا فرمودند که فرمان سیصد بیگه زمین مدد معاش در بکر نوشته او را بار دیگر روانهٔ آنجا سازد. بیگم پادشاه والدهٔ خلیفةالزمانی به اندرون محلّ در مقام شفاعت درآمده گفت که بوتم او والده پیر فرتوت دارد در اجمیر و دلش از برای دیدن فرزند کباب است، چه شود اگر او را رخصت وطن فرمایید و هیچ مدد معاش از شما نمی‌خواهد. قبول نفرموده گفتند که آنچه جیو در آنجا که می‌رود باز دکانی برای خود وامی‌کند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیشکش او می‌آرند و جماعتی را گمراه

می‌سازد. غایتش والدهٔ خود را از اجمیر همین جا طلبد و این معنی او را به غایت دشوارتر از بکر رفتن بود و شبی که صدرجهان به تقریب تسلیم تولیت اجمیر چنانچه گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید، آن مهم را که خود یافته بودند برهم زده و رضا به آن امر نداده در خدمت نگاهداشتند و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر ساده‌لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست؟ فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است و به صدر جهان به مبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متولّی آن بلدهٔ محفوظ سازید که حقّ به مرکز قرار یابد از آنجا که شأن هندوستانیان تربیت ابنای جنس نیامده است و هیچ گاه از یکدیگر سینه صاف نیستند، نه در حقّ من بیچاره سعی وی مشکور شد و نه درباب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حالا مضطر و مضطرب در گوشهٔ خمول افتاده نه مجال تردّد خانه‌های اهل دنیا دارد و نه انگیختن وسایل و وسایط هرچند راه عرض مسدود و خانهٔ شفاعت خراب است. القصّه شیخ مشارٌالیه عزیزالوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند مرا به او سابقهٔ معرفت نبود، اما در این ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان می‌نماید که تودهٔ نوری است و مَلَکی است مجسّم و سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا به زبان او می‌گذشته باشد، همیشه به ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدّهر و قایم‌اللّیل است امید که [از] حقّ سبحانه و تعالی به موجب إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا ـ او را فتح بابی حاصل شود و این مژده که، شعر:

اذاالشْتدَّتْ بکَ البَلْویٰ فَفَکِّر فی الم نشرح فعسرٌبین یُسْرَیْنِ[1] اذا فَکَّرْتَهُ فَافْرَحْ

به اسرع اوقات تدارک مافات نماید و به برکت آن مقتدای اهل صلاح من مقیّد شهربند را نیز نجاح و فلاح دست دهد تا از این مالایعنی و پریشان‌گویی و هرزگی و بیهودگی و تزریق‌نویسی خلاص یافته به وطن و بلده و عیال و اطفال و اهل و ولد خویش ملحق شوم و بقیّهٔ عمری که مانده صرف کاری نمایم که به کار آید. بیت:

بر سر آنم که گر زدست برآید دست به کاری زنم که غصّه سر آید

و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت درگشادن و نسیم سحر مبارک در وزیدن

---

۱. به حضور جناب امیرالمؤمنین علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ که قایل این شعر باشد یکی «فبعد العسر یسران» عرض نمود حضرت امیر پسند فرمود.

و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود، اگر تیر این دعای بی‌غرض بر هدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم خو به رحمت بی‌دریغ او کرده به لطف بی‌پایان او دست‌آموز شده‌ام چه عجب، بیت:

غالباخواهدگشودازدولتم‌کاری‌که دوش   من همی‌کردم‌دعاوصبح‌صادق می‌دمید

اگرچه مقام‌این شکایت نبود اما چه کنم که ازبس بیطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یک دونالهٔ حزین برنای خامهٔ بی‌زبان رفت، ان شاءالله عفو و معاف باد. بیت:

هرگز چنین نبودم کز درد دل بنالم   این بار بر دل من غم می‌کند گرانی

شیخ عبدالقادر

ساکن اُچه فلذّةالکبد و قرّةالعین مخدوم شیخ حامد قادری ـ روّح‌الله روحه ـ است. زمانی که مخدوم رحمه‌الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در آگره تشریف داشتند، فقیر به طالب علمی مشغول بودم، اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیرامخان به تقریب بعضی حسّاد اهل‌عناد که به جاه ناپایدار مغرور بودند و عمدهٔ آنها شیخ گدایی بود، نسبت به مخدوم نیکو پیش نیامد و از آنچه طلبید او به غایت رنجیده تفأّل بد کرد بیرامخان را رسید آنچه رسید و شیخ محمد غوث این فتور را در همان عهد نتیجهٔ توجّه خویش می‌دانست. چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او به مقرّبان ملأاعلی در حظیرهٔ قدس مجاورت گزید و نعش مطهّرش در موضع حامدپور از توابع ملتان به طریق امانت مدفون گشت چون در میان شیخ عبدالقادر و شیخ موسی برادر خُردش سالهای دراز بر سرِ سجّادهٔ مشیخت مناقشه افتاد، شیخ موسی اکثر اوقات در اردو به سر می‌برد و شیخ عبدالقادر در فتحپور شبی به تقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او از آن امر صحبت به پادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبدالقادر در دیوان خانهٔ فتحپور بعد از فراغ جماعت نوافل می‌گزارد، پادشاه فرمودند که شیخ نماز نفل در خانه بگزارید. گفت پادشاهم این ملک نیست که به حکم شما باشد. پادشاه رنجیده گفتند چه جاهل است این شیخ و حکم کردند که چون ملک از ما نمی‌خواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی‌الحال به در آمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی نزاع و جدال برادر خُرد کرده در آنچه که گورخانهٔ اسلاف عظام او بود رفته عزلت اختیار نمود و در مدت غیبت

شیخ موسی عظام رمیم مخدوم شیخ حامد را کشیده به آنچه برد و موفق به اتّباع سنن سنیّهٔ مرضیّهٔ سلف گردید. حالا راه فقر به قدم توکّل می‌سپرد و چندان فتوحات می‌رسد که حاجت هیچ مدد معاش ندارد و در این ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت و مجاهدت و مشیخت چندین ساله ارادت متعارف رسمی به پادشاه آورد و شصت سپاهگیری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای پانصدی شد و این بدان می‌مانست که یکی مسلمان شد، دیگری گفت که خوب کردی بی‌تو مسلمانان کم بودند و شیخ موسی تا آنکه در حضور پادشاه در عین دیوانخانهٔ خاصّ و عام اگر وقت نماز می‌رسید خود اذان گفته نماز را به حضور خلیفهٔ وقت به جماعت می‌گزارد و هیچ کس چیزی نمی‌توانست گفت و چون خبر منصب او به شیخ عبدالقادر رسید، گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا پیش از این نوکر نشد و بی‌تقریب تا این زمان درافتاد و جایگیر در ملتان یافت و شیخ عبدالقادر به همان عزّت و جاه فقر کامیاب گشته به روش آبای کرام در مقام خلافت نشسته به هدایت و ارشاد خلایق مشغول است و اوقات گرامی به عبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف می‌دارد و ریاست دینی او سکّه زده گشته، بیت:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم　　با پادشه بگوی که روزی مقدّر است

شیخ کبیر

صاحب سجّادهٔ مخدوم شیخ بهاءالدین زکریّا ـ قدّس‌الله روحه ـ بود. مردم ملتان نام او را به عنوان ولایت می‌برند و اعتقاد ایشان در حقّ او به مثابه‌ای که اگر می‌خواست در یک روز هزار سوار بلکه بیشتر بر او جمع می‌شدند و از بس که شاغل بود چنان به نظر درمی‌آمد که گویا مغیّری تناول کرده و از سرخی چشم او که بیداری شب بدان باعث بود عوام‌الناس او را مست خیال می‌کردند. فرد:

ازبس‌که‌خون‌خورم‌همه‌شب‌بیخوداوفتم　　مردم‌نهند تهمت میخوارگی مرا

هرچند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت این معنی را بر مستی ظاهری فرود می‌آورد و مقولهٔ او پیوسته این است که می‌ترسم که مبادا اولیای سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که به ولایت مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی و دیگران باشند، معاذالله؛ فقیر شیخ کبیر را یکبارگی در

فتحپور همراه حسین خان دیده‌ام و شکوه از او ظاهر بود و باطنش علاّم‌الغیوب داند.
قطعه:

هرکرا جامه پارسا بینی   پارسا دان و نیک مرد انگار
ور تو احوال او ندانی چیست   محتسب را درون خانه چه کار

وفات او در سنهٔ اربع یا خمس و تسعین و تسعمایه (۹۹۵) بود و در مقبرهٔ آبای عظام خویش ـ علیهم‌التّحیّه والسلام ـ مدفون است.

میرسیدعلی لودهیانه[۱]

از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبدالرزاق جهنجهانه است که از مشایخ مشهور و قبلهٔ ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمال است. میر از سنّ هشتاد سالگی تجاوز نموده و قدم در خانهٔ نود مانده و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد هرگز قدم از خانه بیرون ننهاده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و از او خوارق بسیار نقل می‌نمایند و هرکس که به صدق نیّت به شرف صحبت او فایز شده و در حلقهٔ ارادت او درآمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته به مبدأ فیّاض مناسبت پیدا کرده و پی به مقصود حقیقی برده از آن جمله محمدجعفر خویش میرزا نظام‌الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلودگی به فسق داشت. چون از لاهور به جهت فوجداری پرگنهٔ شمس‌آباد که در جایگیر میرزا مقرّر بود روانه شد در لودهیانه رسیده به میر ارادت آورده و موفّق به توبه شد و خود را از محذورات و محظورات گذرانید، بارها التماس فاتحهٔ شهادت از میر می‌نمود ایشان نفس راندند و در عرض سه چهار ماه آن چنان به صلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتّصاف پیدا کرد که خیلی از اهل تقوا بر او غبطه می‌بردند به مثابه‌ای که به آن دولت و جمعیّت و شوکت برای نماز تهجّد برخاسته خود بی‌مدد خدمتکاری آب وضو مهیّا می‌ساخت و کسی را بیدار نمی‌گردانید و در اندک مدّت نَفَس میر تأثیر کرد و در موضعی از مواضع شمس آباد با کافران حربی جنگ مردانه کرد و به درجهٔ شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانی که همراه میرزا نظام‌الدین احمد رخصت

---

۱. در دو نسخه: لودیانه.

وطنِ مألوف گرفتم به ملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفر در میان آمد، فرمودند شهدا را هم در این نشئه استیفای لذّت و فرح می‌باشد، چنانچه کلام مجید از آن حالت خبر می‌دهد که بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْن. آن‌گه به این تقریب گفتند که جوانی نوکدخدا در این نواحی شهید شده بود و به همان هیأت اصلی شبهای جمعه با زوجهٔ خود صحبت زناشویی می‌داشت. فقیر گفتم که می‌گویند که از ایشان توالد و تناسل هم می‌شود، چنانچه مشهور است و در قصبهٔ یساور که مولد فقیر است، اسحاق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت می‌داشت و او را از افشای این راز منع کرده بود و چون آن زمان زن حامله شد و مردم او را به امری ناشایسته متّهم می‌داشتند بعد از مبالغهٔ بسیار صورت واقعه را به خوش دامنِ خود که مادر اسحاق باشد گفت و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را کنار گیرد، آن صورت غایب شد و از آن روز باز آمد و رفتِ اسحاق برطرف گردید. و مادر به نام پسر چاهی کنده که تا حال هست، این قضیه چون باشد؟ میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آن را منکر نیست. میرزا گفت می‌تواند بود که جن به صورت آن شهید متمثّل می‌شده باشد؟ فرمودند جن را قدرت تمثّل به ابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست. وفات میر در سنهٔ هزار است و دو (۱۰۰۲) یا سه. یکی از فضلا «شیخ ایام» تاریخ یافت و حالا میرسیّد محمود خلف صدق ایشان جانشین است.

شیخ معین

نبیرهٔ مولانا معین واعظ مردی مشهور صاحب *معراج‌النبوة* است. ملکی بود به صورت بشری و چندگاه به حسب فرمان خلیفةالزمان به امر قضای لاهور اشتغال داشت در این مدت می‌گویند که هرگز حکم به الزام حقّی نکرده و اگر مدّعی‌الحاح بر فیصل قضایا[1] می‌نمود، او به الحاح و عجز وزاری می‌گفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمایید تا من در این میان مأخوذ نشوم و شرمنده نباشم و نیز می‌گفت که شما هردو دانایید و تنها من نادان را با دو داناکار افتاده، پس مرا شرمندهٔ درگاه خدای تعالیٰ می‌سازید و اگر زنی

۱. در هر سه نسخه: «قضا» است.

از جهت غیبت شوهر طلب تفریق می‌کرد، حسب استطاعت کفاف او را از خود می‌داد و [می]گفت این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و از او جدا مشو و مدد معاش خود را که کلّی بود صرف کاتبان می‌کرد تا کتب نفیس قیمتی می‌نویسانید و آن را مقابله می‌فرمود و مجلّد ساخته به طالب علمان می‌بخشید و مدّت عمر کار و پیشهٔ او این بود هزاران مجلّد از این قبیل به مردم بخشیده باشد در سنهٔ خمس و تسعین و تسعمایه از سرای محنت‌آباد دنیا به روضهٔ عقبیٰ خرامید و از او دو پسر ماندند که یکی در هنگامه‌ها و معرکه‌ها به کشتی‌گیری و دیگر به کبوتربازی مشهور است و به همین عنوان نزد پادشاه مذکور شدند و تماشای ایشان را دیدند - یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِ.

میر عبداللطیف قزوینی

از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهرهٔ تمام داشت و اباً عن جدٍّ سلسلهٔ ایشان تاریخی آمده، چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور می‌گوید که، بیت:

قصّهٔ تاریخ ازو باید شنید کس دریں تاریخ مثل او ندید

او یا یکی از خویشان او تاریخ خروج شاه اسماعیل را مذهب ناحق یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده‌اند، گفته که من مذهب ناحق گفته‌ام و به این رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنّی متعصّب بوده‌اند و لهذا شاه طهماسب ضیاع و عقار ایشان را بدین تهمت کشیده گرفت و باعث آمدن میرعبداللطیف در هند این بود. فقیر این را از میرزا غیاث‌الدین ملقّب به آصف خان شنیده‌ام. چون میر عبداللطیف و قبیله‌اش از نظر شاه افتادند، میر علاءالدّوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبداللطیف وهم تربیت کردهٔ او بود و او را حضرت آقا می‌گفت، بنا بر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابرا و تبرّای خویش گفته که این مصرع از آن جمله است. ع:

لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا

چون از او پرسیده‌اند که میر تو را در کنار خود پرورش داده بود او را چون اهانت کردی؟ در جواب گفته که نمی‌بینید که به جهت رعایت حق او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی‌تعظیم آورده‌ام. بالجمله چون ارباب ضلال و فساد خاطرنشان شاه طهماسب ساخته

مزاج او را از میر یحیی منحرف ساخته‌اند، قورچی عفریت صورتی زبانیه پیکری را از آذربایجان تعین نموده حکم می‌نویسد که مهر یحیی و فرزندش میر عبداللطیف چون در وادی تسنّن غلوّی تمام دارند و باعث استقامت سنّیان قزوین ایشانند بنا بر آن هر دو نام برده را با کتب اهل سنّت که در سرکار ایشان باشد به تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان برند و میرعلاءالدوله که آن زمان در آذربایجان بود، قاصدی به سرعت تمام مصحوب مکتوبی مشتمل بر این ماجرا نوشته می‌فرستد و میر یحییٰ را که یحییٰ معصوم می‌گفتند قورچیان گرفته تا مدت یک ونیم سال در اصفهان محبوس می‌دارند تا به همان حالت از حبس این عالم پرکدورت و ملالت خلاص می‌یابد و میرعبداللطیف فرار نموده خود را چندگاهی در جبال گیلانات می‌کشد و بر حسب وعدهٔ پادشاه غفران پناه متوجّه هند می‌شود و سعادت خدمت حضرت اعلیٰ را دریافته از فواید موايد انعام و احسان بیکران پادشاهی محظوظ می‌گردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از *دیوان خواجه حافظ* و غیر آن خوانده‌اند میر عبداللطیف در پنجم رجب سنهٔ ۹۸۱ هـ. در معمورهٔ جدیدهٔ فتحپور به دار السّرور خلد انتقال نموده به نعیم جاودانی و حور و قصور اتّصال یافته بالای قلعهٔ اجمیر در جوار میرسید حسین خنگ‌سوار مدفون گشت و قاسم ارسلان «فخر آل یس» تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب سعادتمند او میرزا غیاث‌الدین علی آخوند الملقّب به نقیب خان که به اخلاق ملکی پیراسته و به فضایل و کمالات علمی آراسته در علم سیر و تاریخ و اسماءالرجال نه در عرب مثل وی نشان می‌دهند و نه در عجم، چنانچه گذشت و فقیر را با او از جملهٔ مقرّبان نسبت خاص و جهت هم سبقی از عهد صبی است. حالیا شب و روز در خدمت پادشاهی به حدّ قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات به خواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانه‌های فارسی و هندی که در این عهد ترجمه یافته مشغول است و می‌توان گفت که جزو حیات خلیفهٔ زمان شده و جدایی از او یک لحظه متصوّر نیست. در این تاریخ اندک عارضهٔ تب عارض وجود شریف او شده امید است که صحّت عاجل و شفای کامل یابد چون نیکان همه جا عزیزاند بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج به دعا که همان بدی کار خود می‌کند و ستم بر آن زبان است که آلودهٔ نام این قوم بی‌نشان گردد.

خواجه محمد یحیی

به سه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار ـ قدّس‌اللّه روحه ـ است. هفت خط را خوب می‌نوشت و در آن وادی استاد بود و در علم طبابت و معالجت ممارست غریب و ید طولی داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثی او بود، اگرچه در سخن را بسته، اما در صحبت را گشاده داشت و هرچه از جاگیرش حاصل می‌شد در سفرهٔ اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص. چون طرح و طرز جدید پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت، پای از این دایره بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را میر حاج گردانیده مع خرجی وافر متوجّه آن جانب ساختند تا به آن سعادت فایز گردیده بازگشت و در آگره اوقات عزیز صرف عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان است می‌نمود تا متقاضی اجل گریبان‌گیر جان قدسی‌نشان او شد، داعی آشیانهٔ قرب و آستانهٔ کبریا گردیده از این وحشت‌آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدّیقین و شهدا و صالحین همدوش و هم‌آغوش آمد. بیت:

ترا زکنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ندانمت که دراین دامگه چه‌افتاده است

شیخ حسین بدخشی

از خلفای مخدوم و شیخ حسین خوارزمی ـ قدّس‌الله روحه ـ است. صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز بامداد به روش سلسلهٔ کبرویّه کتاب *مصباح* تصنیف شیخ رشید ـ قدّس‌الله روحه ـ را در مجلس شریفش می‌خواندند و حال می‌ورزید و همچنین خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جادّهٔ شرع مطهّر راسخ و دمش پیوسته از روی آگاهی ناشی و در دلها مؤثّر. اگر کسی احیاناً دم تعریف او می‌زد می‌گفت شما خود را می‌بینید، چندگاه در بداؤن به تقریب دیدن بعضی از ترکان که ارادت به خدمتش داشتند تشریف برده آن مکان را به نور حضور خویش منوّر ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش به سکنهٔ آن دیار رسید و بازگشته در آگره آمد و به درگاه کبریا شتافت.

شیخ عبدالقادر

از اولاد شیخ عبدالقادر ثانی اُچه است که سمیِّ حضرت غوث ربّانی است ـ رضی‌الله عنهم ـ شیخ عبدالقادر و برادر خردش شیخ‌اله‌بخش هردوی اینها به صلاح و تقوا و ورع نشو ونما یافته به کمالات موصوف بودند. چندگاه در فتح‌پور به سر می‌بردند و پادشاه شیخ‌اله بخش را در زمانی که سخن مذهب و ملّت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده به اسم صدارت به جانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته به جا آورده و از آنجا مسرعان مصحوب عرایض مشتمل بر اختیار باغیان و غیر آن پیامی می‌فرستادند تا از اینجا فرمان منصب سیصدی به نام او رفت و در همان ایام مسرع اجل نوید اِرجِعِیْ اِلیٰ رَبِّکَ ـ به گوش هوشش رسانیدند و داعی حق را اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبدالقادر را حکم اخراج به مکّهٔ معظّمه شد و زمانی که خانخانان ولد بیرامخان و میرزا نظام‌الدین احمد زمام مهام گجرات در قبضهٔ اقتدار و اختیار داشتند آنجا رفت و زاد و راحله یافته به زیارت و حج مشرّف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد به طاعت و عبادت مشغول است و استقامت در آن وادی دارد.

شیخ ابوالمعالی

برادرزاده و داماد و قایم مقام حضرت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوّت صمدی مظهر کمالات محمّدی میان شیخ داود ـ قدّس‌الله روحه است ـ در چابک روی یگانهٔ زمانه، و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه، اگر ذکر موافقان رود نام او اوفق، اگر نام سابقان در میان آید ذکر او اسبق، عالی‌همّتی که در محبّت پیر همگی خود را درباخته بلندمنشی که جز پیرپرستی شیوهٔ دیگر ندانسته، چنانچه خود اشعار از آن معنی می‌فرماید. بیت:

هستم‌ازجام‌محبّت همه‌دم واله‌و مست　　　این و آن را چه شناسم من داودپرست

ولە

دل‌افسرده‌کی‌یابدبه‌گفت هرکسی گرمی　　　دم داود می‌باید که آهن را دهد نرمی

وله

به تخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم سلیمانی کنم کز جان غلام شاه داودم

رباعی

یارب نظری ز عین مقصودم بخش آزادگیی زبود و نابودم بخش
هرچند نیم در خور این دولت خاص یک ذرّه زعشق شیخ داودم بخش

از جملهٔ سخنان اوست که یا اباالمعالی، کن عبدالربّ المتعالی و لاتکن عبدالدراهم و اللآلی. می‌گویند سالی که ولادت با سعادت او شد پیش حضرت قطب‌الاقطاب میان شیخ داود - قدّس‌الله سرّه - بردند. والد ماجدش التماس تام برای آن مولود مسعود طلب نمود. حضرت میان فرمودند که شاه ابوالمعالی باشد. چون این نام در ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن مغول و ظهور کوکبهٔ همایون پادشاه - طاب ثراه - نموده‌اند و یک سال نگذشته بود که پادشاه غفران پناه به هند آمدند و شاه ابوالمعالی مطبوع خویش را صاحب تصرّف ولایت پنجاب ساختند و «ابوالمعالی حق‌پرست» تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع وقّاد از این چند بیت آبدار که از سر حال است نه قال نوشته می‌آید. قطعه:

غربتی از حال می‌گوید سخن بی‌سخن این قیل وقال دیگر است
حالت عشقش بود گفتن محال ور نمی‌گویم محال دیگر است

شعر

غربتی نقد جان فدایش کن دولت وصل رایگان ندهند

شعر

سخن عشق به دل درنه و لب را مگشا سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد

ایضا

غربتی بانگ اناالحق زن و از دار مترس زانکه معراج درین ره رسن دار بود

ایضا

آنچه‌ما زان‌جان‌جانهادیده‌ودانسته‌ایم بهر گفتن نیست بهر دیدن‌ودانستن‌است

این نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات اوست که به فقیر در لاهور فرستاده. شعر:

ازددت[1] اشتیاقا و الفؤاد بحسرة وفی طیّ احشائی توقّد جمرة
متی یرجع‌الغیاب عن طول سفرة[2]

عزیز این زمان فترت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبر خیریّت پرسان هرکسی را قاصدی و رسول پنداشته سلامی و پیامی چشم می‌داشت که ناگاه رقیمهٔ مودّت تمیمه نسخهٔ صحّت مزاج سودازدگان هجریه گردیده شوق بر شوق و محبّت بر محبّت افزوده الآن به‌ابیات حضرت قادریه که به تلاطم امواج جان را سراسیمه و سرگردان می‌دارد، درد دل بیرون می‌دهد معذور خواهند داشت. اشعار:

ایـه بکـم عـجبا مـن سـایر الوری فلم ار من سکـری امـامی و لاوریٰ
و مافی قاع قـبری قـیّلوا نَـجْوَاهُـمْ فهم قبلتی ما دمت حیا و فی ثـریٰ
اذا مـــا اتـسانی مـنکر و نکـیرة اجیب نکـیرا حـین یـاتی و مـنکرا
اقـول اسـئلوا غـیری فـانی مـحبّهم و عهدی بهم فـی حـبّهم مـا تـغیّرا

همه به همه دعا می‌رسانند کتبه‌الفقیر ابوالمعالی. و در رقعهٔ دیگر نوشته که، بیت:

آن عزیزی که همه شب به دل من گردد خرم آن روز که در دیدهٔ روشن گردد

سلام شوقیه مرام رفیع‌الاعلام داودیّهٔ قادریه نظام تبلیغ نمود آنکه محبّت شعاری مولانا عبدالغفور و شیخ عمر را مهمی ضروری است که به نیم‌التفات عالی برآمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته باشد که وقوع یابد الحق بسیار مثمر خیر کثیر خواهد بود والدعا.

مولانا جمال تله

که محلّه‌ای است مشهور در لاهور. خویشِ حاجی مهدی است که از اعیان مشایخ مشهور بود، الحال اعلم العلمای وقت و مدرّس متعیّن لاهور است شاگرد ملا اسماعیل اچه است و تلمّذ دگر اساتذه هم کرده، جوهری است در کمال قابلیت و حدّت طبع و جامع جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی، می‌گویند که از هشت سالگی باز به افاده مشغول است و خوش تقریر و منقّح گوی، چنانچه مباحث دقیقهٔ معقول و منقول به آسانی خاطرنشان شاگرد می‌سازد و مشفق است و صاحب صلاح و تقوا و حافظ است و متخلّق

---

۱. در متن: زدت.
۲. بداؤنی. در هرسه نسخهٔ این شعر سه مصراع دارد.

به اخلاق حمیده تفسیر شیخ فیضی را اکثری او اصلاح داده و مربوط ساخته. سنّ شریف او حالا مابین پنجاه و شصت است. بیت:

چیست بحث‌علم‌اگرتافرق‌فرقدمی‌رود ذکر مولانا جمال‌الدین محمد می‌رود

مولانا عبدالشکور لاهوری

دانشمند برجسته و سرآمده است. به متانت فهم و حدّت طبع مشهور است و در اعتقاد به مشایخ قدمی راسخ و حسن‌ظنّی غریب در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامی او به مطالعهٔ سخنان این طایفه موزّع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هرچه در بساط وی است صرف فقرا و مساکین است. زمانی که امتحان علما و مشایخ در میان آمد او را جلای وطن نموده به عهدهٔ قضای جونپور منصوب ساخته آنجا فرستادند. چون در سفر اله‌آباد[1] به درگاه پیوست قضای آن بلده را به قاضی‌زادهٔ رومی که فاضلی است خوش‌طبع و صاحب کمالات مفوّض داشتند از آن زمان باز مولانا عبدالشکور در آنجا معزول است و به افاده و افاضهٔ علمی مشغول و به‌جزوی اوقات گذر قانع و از زیادت‌طلبی محترز و از آفات و مخافات بعید و به سلامت ایمان نزدیک.

شیخ کبیر ولد شیخ منوّر

از علوم متداوله در ملازمت پدر و خسر بزرگوار خویش که میان سعدالله بنی‌اسرائیل باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اختلاط را نیکو ورزیده و پادشاه‌شناس است. حق سبحانه تعالیٰ او را از ارتکاب افیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد. در ایامی که حسب الحکم به همراهی پدر در پرگنهٔ بجواره و دامن کوه شمالی رفته به ضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعه به فقیر نوشته که کمالات انسانی او از آنجا استدلال توان نمود و آن این است. شعر:

کان لی قلب اعیش به ضاع منی تقلبه

خدّام صاحب‌الاخلاق السنیّه فضایل پناهی به عافیت بوده باشند ای خداوند کار دل و

---

۱. در دو نسخه: الهاباس.

جان که حقیقت انسان عبارت از اوست مقیم آستانهٔ اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لاوالله بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار می‌کنند، سبحان‌الله سبحان‌الله نمی‌داند که چه چاره سازد؟ نفس شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجهٔ چهلم است، همگی همّت بر آن مصروف بود که با گزیدگان روحانیان محبّت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید غیرت غیور مطلق عزّشأنه در کار شده به بیماری صعب که تیمار آن بجز او نمی‌شود مبتلا ساخت، شفای وقت و جمعیّت خاطر و گوشهٔ عافیت به غارت رفت خدّام مولوی تفقّدات بزرگانه مشفقانه نواب فیّاضی علاّمی فهّامی وحیدالزمانی را ـ متّعناالله من کماله و شرفنا بالاستفادة من مقاله ـ از جلایل نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمیٰ می‌گفته باشد و هنگام اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند و الدعا خدام مشفقی نادرالعصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند.

شیخ سعدالله نحوی

بیانه اصل از ولایت شرقرویهٔ هند است. از صغرسنّ باز خدمت شیخ محمد غوث اختیار نموده به‌اربعینیّات و دعوات اسما مشغول شد و در آن وادی اقامت و استقامت یافته و در خطّهٔ بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجأ و ملاذ طلبهٔ علم و اهل سلوک بود و به تلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر در زمان خود نداشت تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و میوهٔ بیابانی نداشت و دز بذل و ایثار دستی طولیٰ داشت. فقیر در عهد اسلیم شاه همراه جدّ مادری او را ملازمت کرده چند سبق کافیه پیش او خوانده‌ام آخر حال دست از همه باز داشته حیرت بر او غالب آمد و ساکت بود و در حجره‌ای تنها عزلت گزیده فرزندان را هم به خود راه نمی‌داد تا در سنهٔ ۹۸۹هـ. از این عالم خرامید و در همان خانقاه مدفون است. روزی که فوت کرد گنجشکی از هوا بر سر نعش او افتاد و این معنی باعث تعجّب ناظران شد.

شیخ نصیرالدین

از هندون است و شهرت به‌کیمیاگری داشت می‌گویند که در سفر و حضر همرکاب شاه غفران پناه همایون پادشاه می‌بود و بعد از شکست جوسا چون به آگره رسیده‌اند شیخ فرمودند که قدری از برای نگاهداشت لشکر جدید در کار است بنابراین دیگ و طبق مسی و سایر آلات جمع نموده به حضور پادشاه غفران پناه، طلای خالص ساخته و این معنی شهرت یافته، اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت به ایشان دارم تحقیق کردم، چنان گفتند که درویش کامل‌العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا به شیخ داده بود و آن را به هر مس که طرح می‌کرد مقصود حاصل می‌شد، بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت زر ساختن نداشتن از آنکه علم آن را نمی‌دانست ـ والله اعلم. فقیر او را به آگره در عهد بیرمخان در منزل سید شاه میر برادرزادهٔ میرسیدرفیع‌الدین محدّث دیده بودم، پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هندون مدفون است.

شیخ مبارک اَلْوَری

اسلیم شاه او را شاه مبارک می‌گفت.و کفش پیش پای او می‌نهاد، غالباً دعوی سیادت می‌کرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت، چنانچه هنگام زُوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بعضی افاغنه شیخ اسلام فتحپوری را به گمان زرداری به حالتی عجیب مقیّد ساخته در قلعهٔ رنتهنبور بردند. شیخ مبارک از الور به راه بساور آنجا رفت و باعث مَخلص شیخ اسلیم شد تا مرتبهٔ ثانی به زیارت کعبهٔ معظّمه مشرّف گردیده فقیر در آن زمان در سنّ شانزده سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بساور ملازمت کردم و بعد از آن در سنهٔ ۹۸۷هـ. وقتی که پادشاه زیارت ختمی اجمیر نموده از راه الور عازم فتحپور بودند باز مشرّف شدم، الحق صاحب کمال بود و بذلی و ایثاری بر وجه اتم داشت. شنیده می‌شود که در این نزدیکی در سنّ نود سالگی عالم فانی را بدرود کرد.

شیخ چاین لده شُهنی

لده سهنه قصبه‌ای است از میوات هژده کروهی دهلی که در آنجا چشمه‌ای است گرم از

کان گوگرد برآمده و رنگ آن آب سبز و بوی گوگرد از آن ظاهر. در زمستان چنان گرم است که اصلاً بر بدن نتوان ریخت و گر و خارش را غسل در آن چشمه نافع است و بوی و رنگ آن آب دلیل ظاهر است که منبعش گوگرد است و شبهای تابستان نیز در کوهستان آن قصبه جابه‌جا آتش قدری عیان می‌شود بی‌آنکه کسی افروخته باشد. شیخ از خلفای مشهور شیخ عبدالعزیز دهلوی است و بر جادّهٔ فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوّف مثل فصوص و نقد فصوص و غیر آن را به طالبان اهل استحقاق درس می‌گفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت با وی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی مهمّات استمداد همّت از او می‌نمودند و در عبادت‌خانه قریب به محلّ خاص جایی از برای او معیّن ساخته، شبها خلوت با وی می‌داشتند و نماز معکوس راکه از او مشاهده نمودند، نسبت معکوس شد. در سنهٔ ۹۸۹ه. چون مشرّف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ عبدالعزیز راکه به شیوهٔ سپاهیگری اشتغال داشت از دهلی طلبید و خرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت را پیش وی نهاده گفت این امانت والد ماجد شما بود شما به آن سزاوارترید و سفر آخرت گزید و «حقیقت فقر» تاریخ او شد. شیخ قطب عالم موفق شده و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار را دستاویز ساخته در دهلی متوطّن است و به تولیت قدمگاه حضرت رسالت پناهی ـ صلی‌الله علیه ـ وسلم حسب‌الامر اشتغال داشته به خدمت هر صادر و وارد قیام می‌نماید ان شاءالله العزیز به اخلاق پدر عزیز متحلّی گردد.

شیخ عبدالغنی بداونی

نیز از خلفای شیخ عبدالعزیز است در ترک ابن ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است. در اوایل که طالب علمی در بداون می‌کرد حال بر او غالب می‌آمد و احیانا یک پاس کم وبیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی‌شعور می‌ماند و چون محرمان از او می‌پرسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد؟ می‌گفت من هیچ نمی‌دانم و بنا بر بعضی علایق که از ممرّ تأهّل سر راه طالبان آگاه می‌گردد. بیت:

در راه خدا که رهزنانند آن راهزنان همین زنانند

در طلب کفاف به دهلی آمد و به ملازمت تاتارخان حاکم آنجا که [در] لباس اهل جاه از اهل‌الله بود رسید و ارادت به شیخ عبدالعزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول

در خدمتش نمود و سالها درس گفت به یکبار جذبهٔ عنایت ازلی گریبان‌گیر او شد و از همه اشغال برآمده چندگاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض انتظام یافته به مجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت. بعد از تحصیل کمال بیرون از آبادانی قدمگاه حضرت رسالت پناه ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ در مسجدی مشهور به مسجدخانجهان سکونت ورزیده پیوسته به اعتکاف می‌گذراند و با آنکه عیال بسیار دارد راه سلوک را به قدم توکّل می‌سپرد قریب به یک قرن باشد که از زاویهٔ عزلت قدم بیرون ننهاده چون در سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) خانخانان به خدمتش رسیده التماس نصیحتی نمود، گفته که اتّباع سنّت[۱] محمدی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ لازم گیر در زمان تحریر این عجاله احمد صوفیک و حسامک بنارسی نو مذهب نومسلم که در فتنه‌های آخر زمانی نشانمند داغ نفرین جاودانی‌اند، مثنوی:

حذر از صوفیان شهر و دیار   همه نامردمند و مردم خوار
هر چه دادی به‌دست‌شان خوردند   هرچه آمد زدست‌شان کردند
کارشان غیر خواب و خوردن نه   هیچ‌شان فکر روز مردن نه

بهر دفع بدنامی خویش و ستر حال فسق می‌خواستند که شیخ عبدالغنی را با یک دو بقیّهٔ سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی به لاهور طلبند و تکلیف احکام جدید که خود مبتلای آن به طوع و رغبت شده‌اند نمایند، شیخ کتابتی به جامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود. بنا بر آن احمد صوفیک را به انواع مقدّمات خاطرنشان ساخته شد تا او از آن مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو ومعافات و استعفا نویسانیده فرستاد. ان شاءالله به خیر گذرد.

شیخ بهلول دهلوی

علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فنا رسیده، مدت مدید است که لذّت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بر آن رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و به افاده و افاضهٔ طلاّب مشغول است.

---

۱. در دو نسخه: شریعت.

شیخ عبدالحق دهلوی

حقّی تخلّص می‌کند. مجموعهٔ کمالات و منبع فضایل است و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس می‌گوید و در تصوّف رتبهٔ بلند دارد و از جملهٔ تصانیف او ترجمهٔ تاریخ مدینه سکینه و کتابی است در احوال مشایخ متأخّر هند که «ذکر الاولیا» تاریخ آن است. از عنفوان شباب دردطلب داشت و چندگاهی در فتحپور بنا بر الفت قدیم با شیخ فیضی و میرزا نظام‌الدین احمد مصاحب بود و فقیر نیز به تقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه مخلّ و بر مکاره طبیعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان اعتماد نماند، صحبت فلانی و فلانی به او راست نیامد و توفیق رفتن به کعبهٔ شریفه رفیق او شد، از دهلی به‌طریق جذبه به هیچ چیز مقیّد ناشده به گجرات رفت و به حسن سعی میرزا نظام‌الدین احمد و مددگاری او در جهاز نشسته به سفر حجاز رفت و به جهت تیغ بعضی موانع طبیعی به مدینهٔ سکینه ـ علی ساکنهاالسلام والتحیة ـ نتوانست مشرّف شد و روزی چند در مکّهٔ معظّمه پیش شیخ عبدالوهّاب هندی خادم شیخ رحمت‌الله محدّث علیه الرحمه ـ که با حاجی بیگم از حج بازگشته به آگره آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمّناً گرفته بود ـ اجازت حدیث حاصل کرده به وطن مألوف رسیده حالا ستر حال خویش به افاده و استفادهٔ علوم رسمیّه می‌کند چون همّتش بلند است ان‌شاءالله تعالیٰ بدون مطلب در راه بند نشود در ایامی که از مکّهٔ معظّمه تشریف به دهلی آورد و فقیر به حسب مطلب به اضطراب تمام از بداون متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظه‌ای خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه به لاهور رسیدم خطّی نوشته فرستاد نقل آن به جهت تیمّن و تذکار ثبت می‌نماید:

بعد از عرض بندگی و نیاز معروض می‌گرداند که احوال این غریب نامراد بر آنچه مقتضای غربت و نامرادی است موجب شکر است، امید که ایشان نیز دایم‌الاحوال مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان به دهلی تشریف آوردند و مخلص خود را ساعتی لطیف مشرّف ساختند آن ملاقات جز تعطّش و اشواق نیفزود و

چندان چیز ناگفته و ناشنیده ماند که چه گوید: **سنةالوصال سنة**[۱] که گفته‌اند آن خود به تحقیق همچنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد **قَالُوْا لَبِثْنَا يَوْماً اَوْبَعْضَ يَوم** در این عالم خود فرصت صحبت داشتن و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست، اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا مگر صحبتی داشته شود ـ **عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقَابلِيْنَ** ـ ان شاءالله تعالیٰ امروز سعی در درست ساختن علاوه و تصحیح نیّت باید کرد، مصاحبت موقوف بر فردا باشد تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجایی یک رنگ، حق سبحانه و تعالی یک نوع نسبتی ولو عموماً ارزانی فرماید که معنی محبّت و حقیقت آشنایی تمکّن یافته است. الحمدلله علیٰ ذلک. **اللهم زد ولا تنقص.** عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا را دایم می‌خواند: **اللهم كمّا انْعمت فزد كما زدتَ فَادِمْ كما اَدَمْتَ فبارِکْ.** حق سبحانه تعالیٰ نعمت معرفت و محبت زاید و دایم و مبارک گرداند ـ بحرمة سیدالاولین و الآخرین محمد وآله و صحبه اجمعین. اگر گاهی مخلص خود را به نوازشنامهٔ مشرّف گردانند هرچه از اخبار قدس آثار حضرت شیخی قبله‌گاهی سمیّ کلیم الهی ـ سلمه‌الله وابقاه ـ معلوم ملازمان باشد به اعلام آن مشرّف و مسرور خواهند ساخت و کلمه‌ای چند به حضور شریف عرض کرده از خاطر نرود، هرچند خواست که از این باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجت است باز چون نوبت به عرض بندگان میرزایی رسید شعاری از این معنی نمود، بلکه صریح نوشت که از تکلّف دور است در رسانیدن آن مکتوب مقیّد خواهند بود والدعا.

شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بنا بر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس و همزبانی خویش به جان می‌خواست اما پیوسته سرکوفته و آزرده‌خاطر می‌داشت. ع:

یار ما این دارد و آن نیز هم

خطّی چند مشتمل بر اظهار شوق‌طلب شیخ حقّی از لاهور فرستاد او از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکاتیب عذرآمیز نوشت و انقطاع را بهانه ساخت و شیخ فیضی این رقعه را که نقل نموده می‌شود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبهٔ اوست و فیه مافیه:

---

۱. چنین است در هر سه نسخهٔ بداونی و مشهور: سنةالوصال ساعة.

اشتیاق ملاقات مأنوس روحانی و مألوف ربّانی طال بقاؤه ـ از قبیل رسمیّات نیست که رقم پذیرد اول حال از مرضیّ خاطر فیض‌مظاهر آگاه نبود یحتمل که حرف خواهش در میان آمده باشد، اما بعد از آنکه دریافت که این راه بسته‌اند فقیر خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشئه گوارا باد. التماس آن است که بر خلوتکده تنگ هنگامی نپسندند. پیش از این به دو سه روز نقاوةالاولیا میان شیخ موسی به ویرانهٔ فقیر تشریف آورده بودند ظاهر ساختند که دور نیست که ایشان در این ایام بیایند هرچند سبب پرسیده شد مبهم و مهمل گذاشتند. به حق معبود مطلق که ایمایی از فقیر نشد و نخواهد شد. ع:

وقت گویا چه حاجت طومار

اگر باشند عین نور است و اگر بیایند نورٌ علیٰ نور، به خدا قسم که خود را از این خواهش گذرانیدم و به یاد خود اظهار و ایما نکرده‌ام و نخواهم کرد از این ممرّ تصدیع نکشند، اما اگر بال و پری می‌داشتم هر روز بر بام آن حجره می‌نشستم و دانه‌چین نکات محبّت می‌شدم و مرغوله ریز صفیر شوق می‌گشتم، دیگر چه نویسم طلبهای دردانه از آن جانب دیر می‌رسد از برای خدا بر من قافلهٔ اسرار خود راه نبندند و اگر از آن طرف بندند از این طرف بسته نخواهد شد، والسلام. اسکندر مسند فقر میان پهول را نیازمندی می‌رساند و در این دو روز به تقریبی رو داده بود این، رباعی:

فیضی دم پیریست بر دیده بنه هر گام که می‌نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ لختی بتراش از دل و بر دیده بنه

سبحان‌الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که روزی بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میان است چه مخاطب در معرض رحیل‌اند آنچه در دست ماند باد سخن است آن را تا چند پیماید. بیت:

عنقریب است که ازما اثری باقی نیست شیشه‌بشکسته‌ومی‌ریخته‌وساقی نیست

مولانا الهٰداد سلطانپوری

اصل از قریهٔ بنوده است از توابع سند و تلمّذ نزد مخدوم‌الملک نموده به شرافت حسب و نسب ممتاز است، اگرچه قبل از این به مقتضای غرور علم و جوانی پنداری فی‌الجمله

داشت، اما در این ایّام صاحب تجربه شده و آن نخوت به فقر و انکسار مبدل گشته و چندگاه به صدارت صوبهٔ پنجاب تعیّن بود، اکنون مدتی است که به قضای معمورهٔ جدید الهآباد منصوب است و خود به خدمت پادشاهی قیام دارد و به جزوی معاش که در آن بلده دادهاند قناعت نموده از تگ و دو به خانههای اهل دنیا مجتنب است و به صلاح متّصف و به عبادت مشغوف.

مولانا عثمان سامانه

در عقلیّات از شاگردان حکیم‌الملک است و نقلیّات از اساتذهٔ دیگر اکتساب نموده ملاّی مستعدّ مستحضر است، خیلی حالت دارد و در سلک خادمان درگاه انتظام دارد و خالی از فهمی نیست و گوشهٔ صلاح دارد و اکثر اوقاتش به عبادت مصروف است. سالی چند به وسیلهٔ قلیچ خان به خدمت ضبط و ربط بعضی پرگنات میان‌دوآب اشتغال داشت حالا به دربار آمده و داخل منصب‌داران است.

حاجی سلطان تهانیسری

به زیارت مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ طیّبه مشرف شده و علوم نقلیّه را خوب ورزیده و مدّتی مدید در خدمت پادشاهی بوده چهار سال به ترجمهٔ *مهابهارت* موسوم به *رزمنامه* به طریق انفراد و استقلال اشتغال داشته. بنایی که از نقیب خان شروع شده بود از او بهٔ اتمام رسید و به سبب جریمهٔ گاوکشی به سعایت هندوان آن پرگنه او را حکم به اخراج به جانب بکر فرمودند و خانخانان که در آن ایّام تنظیم مهام آن صوبه به قبضهٔ اقتدار او بود به التفات و مهربانی پیش آمده مرهمی بر داغ او نهاد. و بعد از فتح آن دیار همراه خویش از آنجا آورد و وعدهٔ تخلیص او نیز فرموده، وی مختفی در وطن معهود می‌گشت و خانخانان بعد از فتح ولایت آسیر و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و به درجهٔ قبول افتاد و مهمّ حاجی خدا ساز شده غایبانه به شیخ ابوالفضل حکم فرمودند تا او را کروری تهانیسر و کرنال گردانیده و از آن مهلکه خلاص یافت و حالا به آن خدمت قیام دارد. شعر:

وکم للّه من لطفٍ خفی   یدُقُّ خفاه عن فهم الزکی

و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدّت تواند بود و هنگام ترجمه‌نویسی *مهابهارت* یکی از وی پرسید که این چیست که می‌نویسید؟ گفت که عرف ده هزار ساله را به زبان حال موافق می‌سازم.

سید شاه میر سامانه

از سادات صحیح‌النّسب است و به فضایل علمی آراسته و حلیهٔ تقوا پیرایهٔ او شده، دست به دامن قناعت زده به افاده و افاضهٔ طلاّب در آن طرف آب آگره در جوار شیخ بهاءالدین مفتی مرحوم به سر می‌برد و طلبه و صوفیّه در خانقاه او جمع آمده از فواید صحبتش بهره‌مندند. شاگردی داشت مولانا فرید نام واحدالعین و او را چنان نشان می‌دهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود، اما هر مسألهٔ مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب منتهیانه که از وی می‌پرسیدند، در لحظه دوات و قلم گرفته در سلک تحریر کشیده حل می‌ساخت، اما قوّت تقریر بلکه قرائت آنچه خود می‌نوشت نداشت. شیخ ضیاءالله با جمیع سلسلهٔ غوثیّه حلقه به‌گوش او بودند، چه جای سید مشارٌالیه و چنان استماع افتاد که آن فرید در یک شب ماجرایی که در اقصای مغرب یا مشرق می‌گذشت به سید شاه می‌رسانید، بعضی حمل بر تسخیر جن می‌کردند و بعضی بر چیزهای دیگر. سالی که پادشاه، شیخ ضیاءالله را به لطف و عنایت از آگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود، فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفساری نمودم و این امور مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا این معنی وقوع دارد؟ شیخ اول تعداد مفردات و مؤلّفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی و بیان حالات خویش نموده گفت که با این همه نعم الهی عَزَّشأنُه که در حقّ من است به خوشه‌چینی شیخ فرید نمی‌رسم و هرچه از او شنیده‌اید عشر عشیر هم نیست و رتبهٔ او از این بالاتر است و این همه به تقریب جاروب‌کشی و خاک‌روبی آستانهٔ حضرت میر مشارٌالیه نصیبهٔ او شده و فقیر پیش از این واقعه، سید شاه میر را در بداون که به جهت مدد معاش رفته بود دیده بودم. آری قوّت متصرّفه و طبع جیّد و ذهن نقّاد و معلوم بسیار داشت اما اینقدر که شیخ ضیاءالله و سایر مردم تعریف می‌کردند نیافتم ـ باقی‌الله تعالیٰ اعلم. شاید اخفای حال خود می‌کرده باشد، بلی این چه لازم است که از آنچه این کس محروم مانده دیگری را هم ندهند.

سید یاسین

از بنی اعمام سیدشاه میر است. اکثر کتب متداوله در گجرات به ملازمت میان وجیه‌الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت به ایشان آورده به شرف زیارت حجّ اسلام مشرّف گردید و علم حدیث آنجا حاصل کرد و اجازت یافت و بازگشته به هند آمد و چندگاه در لاهور به صحبت بعضی از ارباب دولت و مکنت و صاحب دخل به سر می‌برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند به لباس مشیخت و کسوت اهل فقر می‌گذرانید و چندی از خادمان کبودپوش خود را تربیت می‌کرد و صاحب داعیه در مقتدایی بود. چون همیشه آرزوی رفتن به گجرات و از آنجا به حرمین الشریفین داشت در این دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجاها سیر می‌کند تا بعد از این کارش کجا کشد و دولت انزوا در کدام سرزمین نصیبهٔ او گردد.

شیخ ضیاءالله

جانشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوّفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کسی داشته باشد، هرگز مجلس وی بی‌سخن معرفت و حقیقت نیست غیر از مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمی‌گذرد و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیهٔ او چه خواهد بود. ابتدای حال که آوازهٔ او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قایم‌مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت بر وی مزیّت دارد از آن جمله معانی قرآن را با وجود تحفّظ و تذکّر چنان بیان می‌کند که هیچ احتیاج تفسیری ندارد. در سنهٔ نهصد وهفتاد به ملاقات او در آگره رفتم و بی‌وسیلهٔ کسی که معرّف باشد و صدارت نماید به وضع بی‌تکلّفانه و نامرادانهٔ قدیم که به آن خو کرده بودم و فی‌الواقع به جهت دیدن مشایخ اسباب دنیا و ارباب ظواهر مخلّ در مقصود بود سلام علیکی گفته مصافحه واقع شد، خود غالباً از علوّشأن مقیّد به تعظیماتی که شیخ‌زاده‌ها را خوش می‌آید بود و این دریافتن او را خوش نیامد. مجلسیان او پرسیدند که از کجا می‌آیید؟ گفتم از سهسوان. چون استفسار نمود که از علوم هم چیزی تحصیل نموده‌اید؟ گفتم از هر فنّی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه‌ای است مختصر و

آن زمان قلیچ چوگان بیگی مرید پدر ایشان جاگیردار آنجا بود، مرا به چشم کم دیده و سهل انگاشته و به طنز و استهزا پیش آمده، مسخره‌ای را به اشارت تعلیم کردند تا مرا برماند و از جای برآرد و من چون از آن اداها مطّلع بودم و بارها مشاهده کرده، تغافلی زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریّات از جایی به مشام من رسیده و دماغ من به شورش درآمده است، اهل مجلس هشیار باشند که تا از من به کسی آفتی نرسد و کف از دهان او ریختن گرفت. یکی از مصاحبان صوفی‌نمای ایشان از من پرسید که این عطر خوش شما مالیده‌اید؟ گفتم بلی چه واقع است؟ گفت این شخص را که به این بی‌شعوری می‌بینید، وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتی که به دماغ او خوشبوی می‌رسد کف‌زنان و فریاد سگ‌کنان قصد گزیدن مردم می‌کند، شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید می‌کرد نیز به موافقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و موافقت آن شیاطین‌الانس کرد. در این حالت گفتم که عجب است که مردم از ولایت دور دور به این آستانهٔ علیّه برای برآمدن حاجات خویش می‌آیند و حال آنکه علاج دیوانهٔ سگ گزیده نمی‌تواند ساخت. گفتند شما علاج این می‌دانید؟ گفتم بلی. پرسیدند چیست؟ گفتم کفش و کلوخ بر سر این زدن، چنانچه شیخ سعدی رحمت‌الله فرموده که، ع:

سگ دیوانه را دارو کلوخ است

همه حیران ماندند. باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام دارویی هم هست از نباتات که دافع سگ‌گزیدگی است. شیخ ترسیده چون دانست که مکر کارگر نشد گفت بیایید، رفته بقال‌الله و قال‌الرسول مشغول شویم و قرآن مجید را گشاده شروع در تفسیر آیتی از بقره نموده عندیّات گوناگون می‌گفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی که شیخ می‌پخت آمنّا و صدّقنا می‌زدند. من چون دلی پر داشتم، پرسیدم که این معنی که شیخ می‌فرمایند در تفسیری هم باشد؟ گفت من به تأویل و اشارت می‌گویم و آن باب وسیع است و خاصّهٔ من نیست. گفتم بر این تقدیر این معنی آیا حقیقی است یا مجازی؟ جواب داد که مجازی. گفتم پس علاقه بیان فرمایید که در میان این دو معنی باشد و در بحث معانی بردم چیزی درهم و برهم می‌گفت و هر جانب می‌تپید چون مضبوط گرفتم بیجا شد و مصحف را برهم نهاده گفت من علم جدل را نخوانده‌ام. گفتم شما متصدّی معانی قرآنی

شده‌اید که نقل مساعدت آن نمی‌کند و ضرروت است که رابطه‌ای که در میان حقیقت و مجاز است پرسیده آید. سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت در این اثنا جزو شرحی که برقصیدهٔ برده در آن ایّام نوشته بودم در میان نهاد و نکاتی که در مطلع آن قصیده به خاطر رسیده بود گذرانیدم، تحسین نمود، خود هم نکته‌ای چند گفت و آن صحبت به آن رنگ گذشت تا وقتی که به ملازمت پادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب تنها و عاجز در عبادت خانه آمده سکونت گرفت، روز جمعه بود که ابتداءً با یک دوکس معدود در آنجا تشریف برده میرزا غیاث‌الدین علی آخوند و میرزا آخوند و میرزا علی آصف خان را فرموده بودند که شیخ را کاوکاو نمایید و از تصوّف چیزی پرسید تا از او چه بیرون تراود آصف خان این رباعی *لوایح* در میان آورد که، رباعی:

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزیی و حق کلست اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزء و کل بودن منزّه است، شیخ چون بعد از شکست عظیم به دربار آمده و آن نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب بود. آهسته آهسته سخنی چند نامنقّح می‌گفت که مفهوم کسی نمی‌شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی ـ قدّس‌سرّه ـ اگرچه به ظاهر در این رباعی اطلاق کل بر حق سبحانه و تعالیٰ نموده در رباعی دیگر که، رباعی:

این عشق که هست جزء لاینفک ما حاشا که شود به عقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد پرتوی از نور یقین ما را برهاند از ظلام شک ما

اثبات جزئیّت به او فرموده ـ تعالیٰ عن ذلک ـ اما مقصود این است که هرچه تصوّر توان کرد از جزء و کلّ همه اوست و غیر او را وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت آزادی مقصود قاصر است تعبیر از آن گاهی به کل و گاهی به جزء کرده و مقدّمه‌ای چند در اثبات وحدت وجود که در آن ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تأیید آوردم. هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ. مقارن آن حال شبی شیخ اسماعیل که برادر علاتی شیخ است و در محلّهٔ خواجه جهان در فتحپور قرب جوار به او داشتم و حقّ صحبت در میان ما بود بنا بر خواهش شیخ در عبادتخانه پرده نمود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا به خاطر نمانده که

این چنین واقع شده باشد. شیخ با آنکه گوشه‌ای از صحبت که عبارت از دکان‌داری است دارد حالا در آگره چون پدر به وضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس به عیش و فراغت مشغول است و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده‌لوحانه از او مشهور است و اینجا گنجایش ذکر آن نیست و میرابوالغیث بخاری ـ رحمةالله علیه ـ می‌گفت او هرچه باشد باشد؛ بالباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایت تصوّف گفتن او را به جان معتقدیم سالی که فتح خان زمان شد. او همراه اردو در انبیتّهی رفته حضرت میان شیخ نظام‌الدین ـ قدّس سرّه ـ را دید و زمانی که تفسیر آیهٔ کریمه وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلا عَيْناً فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلْسَبِيلا ـ می‌فرمودند اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت این آیت به آیت دیگر تناقض دارد. میان به خشم آمده گفتند: سبحان‌الله پدر آنجا غوطه‌ها می‌خورد و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عزّوجلّ تناقض اثبات می‌کند. ع:

درسی نبود هر آنچه در سینه بود

میر ابوالغیث بخاری

صاحب مشرب صافی و همّت عالی بود و اخلاق ملکی ملکهٔ ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهرهٔ تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تذهیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکان و حسن معاشرت و صدق معاملت و مجاملت آیتی بود از آیات الهی و تقیّد به احکام ظاهری و اقتدا به سیرت مرضیّهٔ سلف و خلف به مرتبه‌ای داشت که دقیقه‌ای از دقایق شرعی نامرعی نمی‌گذاشت و جدّش در سنّت جماعت به مثابه‌ای که در مرض موت هم با وجود بیماری صعب مزمن تکبیر تحریمه از او فوت نشد و مجلس لطیف او بی‌قال الله و قال‌الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده است، چنانچه در ضمن سنوات گذشت و «میر ستوده سیر» تاریخ یافته شد.

میان کمال‌الدین حسین شیرازی

چون دل از یاد احباب گل گل بشکفد اگر در ذکر ایشان اطالتی واقع شود بر طبع دوستان باید که گرد ملالتی نرسد و ننشیند. او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج شاه اسماعیل از شیراز به مکّهٔ معظّمه رفته و از آنجا به گجرات رسیده در زمان سلطان سکندر لودهی مصحوب قافلهٔ سید رفیع‌الدین محدّث و میان ابوالفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطّن گرفت و شیخ زین‌الدین خوافی مشهور مذکور در وصف او گوید: فرد:

هست شعر من‌زعقل‌ونقل‌خواهم بشنود جامع‌المعقول والمنقول مولانا حسن

و میان کمال‌الدین حسین خود ملکی است به صورت بشری جلوه‌گر شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ او از دایرهٔ تحریر و تقریر بیرون است. پادشاه او را به عنوان اکابری و بزرگی دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد، آخر ترک همه کرده به اندک زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و جاه ایمان را سعادت کلّی شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی در دهلی و گاهی در آگره فارغ‌البال می‌گذراند. از ابتدای ریعان صبی تا سنّ شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدّق و ورد و تلاوت شیوه‌ای نمی‌داند و با وجود این فضایل و کمالات استعداد علمی بر وجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثی اوست. چون در اوایل عهد به آگره در عهد بیرمخان رسیدم، اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض‌بخش و منزل روح‌پرور او بود که فتح ابواب سعادت به زعم من در آنجا روی داد از آن زمان تا هنگام تحریر این عجاله مدّت اربعین درست گذشته که نسبت مهربانی و دلسوزی و رعایت حقوق آشنایی او را روزبه‌روز زیاده می‌بینم اگرچه گنجایش زیادتی نمانده. شعر:

بس‌عشق‌که‌آن‌کم‌شدوبس‌حسن‌که‌آن‌کاست عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم

این رشحهٔ چند یادگار از قلم مشکبار اوست که در این صحیفهٔ اخلاص ارتسام می‌یابد و هی هذه:

بسم‌الله الرحمن الرحیم و نصلّی علی نبیّه‌الکریم و حبّک لایبلیٰ و یزداد جده لدی والشوقی الیک کماهیا، ذرّهٔ خاک بیمقدار پرعیب و شین کمال‌الدین حسین بعد از عرض

دعوات غریبانه و تسلیمات مشتاقانه به زبان ایجاز و اختصار و لسان نیاز و افتقار واضح ضمیر منیر مهر تنویر حضرت مخدومی شفقت پناهی ـ سلمه‌الله تعالی و ابقاه و حصل امور دینه و دنیاه ـ می‌گرداند که چون در این ایام پرآلام محنت‌های تنهایی و غمهای جدایی و رویّت کار و بار خدایی و معدوم شدن آثار محبت و آشنایی روی داده بود، خود را از بیقراری گاه به حضرت دهلی آورده به مزارات متبرّکه مشرّف می‌ساخت و گاه برای دیدن فرزندان بی‌کس که در گوشهٔ آگره ـ صانها الله ـ بکره افتاده‌اند می‌رفت و متزلزل‌الاحوال بود که عنایت نامه‌های مکرّر غیرمکرّر از خدام ایشان رسید والله که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید. چند روزی به مطالعهٔ و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و شام دست نیاز به درگاه علاّم برداشته دعای ازدیاد حیات خدام می‌نمود و می‌نماید. ع:

الهی تا قیامت زنده باشی

زیاده از این در این وادی دم نمی‌زند و به علیم علی‌الاطلاق و حکیم بالاستحقاق می‌گذارد و بر سر مقصود ظاهری آمده مصدّع می‌گردد که از رحلت نمودن جناب مروّت‌مآب فتوّت انتساب کمالات اکتساب میرزا نظام‌الدین احمد و از ممرّ خوبی‌های آن نادر زمانه و محبّت و اخلاص او به خدّام مدّتی کلفت عظیم و حزنی تمام‌رو داد انالله وانالیه راجعون چه توان گفت و به‌که این دردا راکه متواتر و متوالی می‌رسد اظهار توان نمود به هر حال منتظر موت خودیم و دستمایه بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت به این دعا زبان در ترنم است که: **اللهم ارحمنا اذا عرق‌الجبین، و کثرالانین، و یأس منا‌الطبیب، و بکیٰ علینا الحبیب، اللهم ارحمنا اذا ادارنا التراب، و وَدَّعَناالاحباب، و فارق‌النعیم، وانقطع عناالنسیم**، امید که عاقبت خیر باشد و ایمان به سلامت بریم. چون حامل عریضه در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده این عریضه را در شب به استعجال نوشته و از شوق خود که نسبت به ملازمان ایشان دارد از هزار یکی نتوانست که مشروح سازد از دل بی‌غلّ خود تصوّر خواهند نمود که **اِنّ‌القلوب تشاهد والسلام مع‌الاکرام علیکم وعلیٰ من لدیکم اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً.**

شیخ ابوالفتح تهانیسری

از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحّرین عالی مقدار است. علم حدیث در ملازمت سید رفیع‌الدین محدّث درست گردانید مدت پنجاه سال تخمیناً در محلهٔ میر مشارالیه در آگره درس علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدّان چالاک از دامن افادهٔ او برخاسته و فقیر و میان کمال‌الدین حسین مذکور شرکت تلمّذ در خدمت آن بزرگوار نموده، ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا به عهدهٔ افتا در آگره منصوب و متعیّن است.

مولانا عثمان بنگالی

از قدمای مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبلی پیش ایشان نیز تلمّذ کرده، گاه‌گاهی در ملازمت می‌رفت و التماس فاتحه می‌نمود و فقیر یکبارگی در ملازمت میان مرحوم به خدمت مولانای مشارٌالیه در صغرسنّ رفته شرف ملازمتش را دریافتم.

شیخ حسین بزهری

از اعلام اعیان در مدرسهٔ حضرت دهلی به افادهٔ طلاّب مشغول می‌بود و در علوم نقلیّه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق.

مولانا اسماعیل عرب

از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در هیئت و حکمت و طب بی‌نظیر بود و در درس شرکت مکانی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی می‌گشود. چون مولوی جمعیّت دنیوی داشت شبی دزدان به اغوای بعضی سکنهٔ شهر در خانهٔ او ریخته به درجهٔ شهادت رسانیدند.

قاضی مبارک گوپاموی

علمی بر وجه اتم و دیانتی و صیانتی عظیم در منصب قضا داشت. کسب علوم و تهذیب

اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام‌الدین انبیتهی وال ـ قدّس سرّه ـ نموده از آن هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم می‌نمود بروی نظری خاص داشته تربیتش مـی‌فرمودند و هرگاه که قاضی به التماس می‌گفت چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهره‌ای شود؟ همین جواب می‌دادند که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبی ببرد تا آخر عمر معزّز و مکرّم و محترم زیست و همچنان به جانب آخرت رحلت گزید و از جملهٔ علما و فضلا و بـه تقریب تربیت قاضی علیه‌الرحمه در گوپامؤ توطّن گرفته نشوونما یافته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان انتفاع می‌گرفتند و به درجهٔ کمال می‌رسیدند. مخدوم بده است که اکثر نسخ درسی را درس می‌فرمود. دیگر سیّد محیی که همین نسبت داشت و دیگران بر این قیاس و آن قافله به منزل رسید و دیگری قایم‌مقام ایشان نشد و ارباع و اصقاع علم روزبه‌روز از شیران بیشه خالی ماندن گـرفت تـا روبه‌صفتان سـوراخ خـز جـای ایشـان گرفتند، چنانچه صاحب *مشارق الانوار* این نالش در زمان خود کرده و گفته: **و لولا تخلّی الغابُ عن أُسامةَ ذی الشبلین لما صبح بها ثعالة ابوالحُصَین**، فرد:

همین ناله‌ای ماند مسکین حسن را　　　از آن روز ترسم که این هـم نـماند

مولانا ویس گوالیاری

دانشمند مناظری مجادلی بود و در وادی اصول و فروع بی‌نظیر روزگار. قوّت حافظه‌اش به مثابه‌ای که در وقت بحث چون کار به نقل می‌افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را [از] یاد می‌خواند و می‌گفت که این عبارت فلان کتاب است در آنجا ببینید و خصم را الزام می‌داد، بعد از آن چون تفحص می‌کردند هیچ اثر از آن نمی‌یافتند و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهی مولاناالیاس منجّم را که استاد محمّد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شـده و از پـرگنهٔ موهان سرکار لکهنو که جاگیر وی بود گذشته و ترک سپاهیگری کرده به ایلغار به گجرات و از آنجا به مکّهٔ معظّمه رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مألوف او بود رسید و درگذشت، و قصّهٔ او با شاه اسماعیل ثانی مشهور است. مجملی از آن این است که مولانا الیاس چون به اردبیل رسید رقعه‌ای به شاه اسماعیل که شاه طهماسب او را در قلعهٔ قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیّارات چنان استدلال نموده‌ام

که در فلان ماه خلاص یافته از چاه به مرتبهٔ جاه برسید و اورنگ‌نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسب را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق افتاده شاه اسماعیل را امرا و وزرا از حبسخانه به راه اردبیل به قصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجّه از قهقهه به اردبیل که برسید ملاقات شرط است تا بعضی از عهود و مواثیق به حضور مؤکّد شود و دعوات اسمای عظیمه به مشافهه گفته آید، اتفاقاً شاه اسماعیل را شتابی روی داده به منزل مولوی نرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته به قصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد انتظار بسیار به ضرورت در را شکست و به قهر به حجره درآمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی به دیوار گفت که آن ساعت مقرّری گذشت و تو نیامدی، اکنون روی تو را چه بینم. شاه اسماعیل مأیوس بازگشت و اگرچه امر سلطنت بر او مقرّر گشت اما امرا بعد از یک سال بهم متّفق گشته خواهر او پری جان[1] خانم را به قصد قتل وی گماشتند او متفرّس به این غدر شده پیش از آنکه علاجی نماید پری جان خانم او را خفه کرد و در را از پس بست.

شیخ محمد شامی

عرب قح است و نسبت برادرزادگی به شیخ زین‌الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوندگار روم او را به انواع لطایف و حیل بسیار در مکّهٔ معظّمه به‌دست آورده به استنبول طلبیده به سیاست رسانید. شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل است و به صفت شجاعت و شهامت موصوف و به کرم و کرامت که لازمهٔ عرب است موسوم و به حسن ادب و تواضع معروف. مهارتش در علوم عربیّه و ادبیه به مثابه‌ای که ثانی کسایی توان گفت و از جملهٔ رقعات او این رقیمه است که در لاهور به تقریب سفیهی در جواب فقیر نوشته در اوایل آشناییها[2]:

---

۱. در دو نسخه: پزیخان.

۲. توضیح آنکه کل عبارت این پنج رقعه از ابتدا تا انتها اکثر جا غلط است و هر سه نسخه که موجود بود با وجود کمال غور تصحیح ممکن نشد.

نقل رقعه

وافـــی کـتابک بـالبشارة مـعلنا　　　بـالصدق یـخبر انّ اصـلک طـاهر

اظهار الاشتیاق من قبیل تحاصیل الحاصل، الا انه کان موثوقا بقیودالادب حیث انالتعطّف والتلطّف من جانب الاعلیٰ اعلی، فالآن قد ملکتم اصعاده، و منعتم ارصاده، لغدوت بحمدالله لکن اتی الله علیه کتابا کریما، اوکلمه‌الله من فوق‌الطور تکلیما، التجانی یا خیرالخیران، و نزهة الولهان، وسط بین‌الطرفین مصاحبنا من طول‌الازمان[1]، وله مع ذلک قرنان، و ذلک المردود، لم یقرأقطُ اوفَوْاْ بِالْعُقُود،[2] قُبح‌الله شانه و کسراسنانه، و عادنا لفرضه، وَلاَ صَلَّيْنَا ابدا خلف نفله و فرضه، والدماغ من استشمام السرخالِ، والجسم من التأسف علی‌العمر مقبالی، و اماالمحی النارالداعی الموصوف بحسن المساعی و المراعی، فتمثل ما اجاربناه و بمثل ماحیا فاحییناه، ثم‌الامرالیکم، والحکم لدیکم.

رقعه‌ای که هنگام انقطاع و جدایی چندروزه نوشته.

رقعهٔ دیگر

کیف یحفو و کان لی بعض صبراحسن‌الله فی اصطباری غیراکاغیرانه (کذا) قدجلست بساحتی عساکرالاشواق، و تلاطم فی بنادر سیاحتی امواج الاشتیاق، و جمع فی قلبی جمع‌التکسیر، و اعتاد فی‌البین فلم یغن التحذیر، و ینازع فی حبی عاملاالدمع والسّبی وهذا مبتدأ والحال فلاتسئل عن‌الخبر، فالجسم منی موصول بالقسم والوجد فی جرانی واشهر من نار علی علم مدار انتم مکنون علیٰ اعمال یدیکم، مصروف علی‌المسرة فرحون بمالدیکم، ولا تزالون فی تفتیش خبایا زوایا و اناالاسفار بین قاعد و قائم سلبتم‌الاصحاب، و تناسیتم الاحباب، وکانت الآخرة ماهی إلّاکـراب، فیاغوثاه من هذاالجفاه الال به غیر اهل الوفاه ولو و سفنا العتاب، تکللنا علیکم من رأس الجراب ولا وسع قرطاس ولاکتاب.

دیگر که به هنگام برآمدن اردو به جانب دکن در سنهٔ هزار ودو و باز بر طرف شدن آن لشکر نوشته:

---

۱. در متن: «الاذان» قیاسی تصحیح شد.

۲. در متن: فتح‌الله.

رقعهٔ دیگر

یا جند ان صحبةالاعدام فلعمری هی من قبیل الحیات قبل‌الموت، او تعجل‌الصلوة حین الفوت، ولعمری لقد اتیتم علیٰ مافی الضمیر، ولاشک مثل خبیر، فاین امرتم اتیناه، و ان شرفتم تلقیناه و انتم اهدی من ان یهدی.

رقعه‌ای که از روی شکایت و عتاب نوشته:

رقعهٔ دیگر

ماعوّدونی احبایی مقاطمة بل عوّدونی اذا قاطعتم وصلوا

فلیت شعری ما صدر منی حتی استوجبت نفورک، و ما علمت لی من قرب استحق به هذاالجفاء اللایق بغیر اهل الوفاء، و ماهو إلاًمن یعاین الزمان و قلةالعهد من‌الاخوان والخلان کما هومنطوق القرآن فقال وهو اصدق القائلین وَمَاوَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ ـ به من بلغ بسمعه هذه ـ الایه ان یبذل فی الروافض الغالیهٔ کیف حریمه و مقلتی کلا لاح لویق تلقب بالالقاب کانها انا مع تشاغل البال و تزاید البلبال، انادی بلسان الحال، اضاعونی وای فتی اضاعوا.

رقعهٔ دیگر

فی‌الشباب و شیوع خبر نهضةالعسکر، والشکایة عن عدم استطاعة السفر.

تشاغلتموعنا بصحبة غیرنا و اظهرتم‌البران ما هکذا کنا

وممّا دار علیٰ بلوایی و وجب له بثُّ شکوی الی بالامس ما تشوکت و یحیی فی قلبی ما تشوکت حیث انا منادی‌الرحیل ابرز منادیه، و رفع کل مسلک ایادیه علیٰ ان فی یوم‌الاحد یعمر الصحاری من کل احد فکیف‌الحال وهذا التَرحال[۱] الذی هوابرد من طین‌الشتا أَنْتَنُ من عَرَق‌الحصا لاملیح حتی یبتاع بالبلیح ولا قصاید لیشتری بهاالعصاید و این الزکا و ازکا و الوطی من‌المطا فاناالله و انااليه راجعون فهل عندکم خیرابیطلانه، و ان هذاالوقت لیس من اوانه، والسلام علیکم، و قلبی لدیکم.

شیخ حسن‌علی موصلی

شاگرد رشید شاه فتح‌الله است، اما سنّی پاک مذهب. در سال فتح کابل به ملازمت پادشاه رسیده مأمور به تعلیم شاهزادهٔ بزرگ گشت تا سبقی از رسایل فارسی و غیر آن در علم حکمت می‌گفت و چندگاه شیخ‌ابوالفضل نیز خفیه از او تعلیم فنّ ریاضی و طبیعی و سایر اقسام حکمت گرفت و دقایق و غوامض علوم را از او کسب کرد و با وجود این هرگز به تعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش بودی و استاد بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت، ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یک چند در صحبت میرزا نظام‌الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد شریف از او استفاضه و استفادهٔ علوم غریبهٔ عقلیّه نموده به درجهٔ کمال رسیدند. بعد از واقعهٔ شاه فتح‌الله، شیخ ابوالفضل و دیگر مقرّبان شمّه‌ای از فضایل و کمالات او را در مجلس پادشاهی مذکور ساخته چنان خاطرنشان کردند که امروز جانشین شاه فتح‌الله اوست و فرمان طلب رفت و به لاهور آمد و وقت کورنش نظام‌الدین احمد او را تکلیف سجده نموده او از این معنی بسیار آزار یافته همین را دستاویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد و باز هندوستان به یاد فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته و در سنهٔ ۹۹۸ه‍. در زمان حکومت خانخانان به تته رسیده و مادهٔ توکّلی و جمعیّتی به هم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون به هرموز رسید از آنجا پیغام به مخادیم در خانه فرستاد که الحمدلله از صحبت نفاقی یاران خلاص یافتم. ان شاءالله به مقصد رسیده باشد.

قاضی نورالله ششتری

اگرچه شیعی مذهب است، اما بسیار به صفت نصفت و عدالت و نیک‌نفسی و حیا و تقوا و عفاف و اوصاف اشراف موصوف است و به علم و حلم و جودت فهم و حدّت فهم و حدّت طبع و صفای قریحه و ذکا مشهور است، صاحب تصانیف لایقه است، توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیّز تعریف و توصیف بیرون است و طبع نظمی دارد و اشعار دلنشین می‌گوید. به وسیلهٔ حکیم ابوالفتح به ملازمت پادشاهی پیوست و زمانی که موکب منصور به لاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از

ضعف پیری و فتور در قوا سقطه در دربار واقع شد، رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار مانده بنابراین قاضی نورالله به آن عهده منصوب و منسوب گردید والحق مفتیان ماجن و محتسبان حیّال محتال لاهور راکه به معلّم‌الملکوت سبق می دهند، خوش به ضبط درآورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست گنجانیده چنانچه فوق آن متصوّر نیست و می‌توان گفت که قایل این بیت او را منظور داشته و گفته که، فرد:

تویی آن کس که نکردی همهٔ عمر قبول　　　در قضا هیچ زکس جز که شهادت زگواه

روزی در منزل شیخ فیضی *تفسیر نیشابوری* در میان بود در کریمهٔ: **اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ وَلاتَحزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنَا** ـ که به اجماع مفسّرین در شأن صدّیق اکبر ـ رضی‌الله عنه ـ واقع شده می‌گفت که اگر مراد از این صحبت لغوی است مفید مدح نیست و اگر اصطلاحی است که اهل اصول حدیث قرار داده‌اند، آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع. گفتم از طفلی هم که زبان عربی می‌دانسته باشد بپرسند، خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح می‌کند نه ذمّ و هم‌چنین کافری زنگی و یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنا بر عادت زشت خویش جانب قاضی را با آنکه از هردو جانب بیگانهٔ مطلق بود گرفت. ناگاه در *تفسیر نیشابوری* نیز مؤیّد همین سخن من برآمد با زیادتی آنکه اگر به فرض و تقدیر رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را در آن وقت داعی حق می‌رسید معین از برای وصایت صدّیق اکبر ـ رضی‌الله عنه ـ بود نه دیگر.

حاجی ابراهیم محدّث

در آگره به زهد و ورع و تقوا و درس علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت و تقیّد به شرع و تورّع مانع اختلاط و ارتباط او به مردم شده بود و امر معروف و نهی منکر می‌نمود. چون به حسب طلب در عبادت خانه آمد به مراسم تکلّفات و آداب ملوک مقیّد نشد و وعظ و نصیحت گفت و پیوسته به خواجه عبدالصمد شیرازی که به جهت کرایه دادن قماشهای کهنه آیین بندی به خواجه عبدالله مشهور است و به نماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و به حاجی طریقهٔ اعتقاد می‌پیمود می‌گفت که خواجه اینها هیچ فایده نمی‌کند تا محبّت خلفای راشدین را در دل جای ندهی.

شیخ جلال واصل کالپی وال

از خلفای شیخ محمّد غوث است، اوایل حال تحصیل کمال کرده و اواخر همه را فراموش گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت و بندگان پادشاهی را نسبت به او حسن ظنّی بود. بالجمله تصنّع در خلفای شیخ غوث نسبت به خلفای شیخ سلیم کمتر بود هرچند در مقام تنافی و نفاقی یکدیگر بودند و همان سخن امیرالمؤمنین علی است ـ رضی‌الله عنه ـ که هنگام استماع کریمهٔ: وَقَالَتِ الْيَهُوْدُ لَيْسَتِ النَّصَارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارىٰ لَيْسَتِ الْيَهُوْدُ عَلى شَيْءٍ فرمود که صدّقنا والحمدلله که اکنون از هردو طایفه اثری نماند.

ملک محمود پیارو

به فضایل صوری از علم عربیّت و تفسیر و حدیث و جزییّات نظم و نثر فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوا و ذوق و حالت آراسته است. اصل از ملوک دیار گجرات است، پدر بزرگوار او ملک پیارو نام دارد، از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و حذاقت در مجالس بهشت‌آیین به شرف همزبانی خلیفةالزمانی ممزّز و مباهی بوده آن حضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که به خدمت اهل حق داشت چندگاهی حسب‌الحکم به امر جلیل تولیت روضهٔ متبرّکه حضرت قطب‌الاولیاء الواصلین خواجه معین‌الدین سجزی چشتی ـ قدّس‌الله سرّه ـ موفّق و مأمور و منسوب بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب منزلت از استیلای محبت و غلبهٔ شوق و رابطهٔ باطنی که به قطب‌فلک‌السیاده و مرکز دایرةالسعادة مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب‌العارفین و مطلوب‌السالکین مخدوم جهانیان بخاری ـ قدّس‌الله سرّه العزیز ـ داشت به وسایل و وسایط‌التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملاک آشیان خواهی نخواهی نموده و چون در این نیّت و اراده صادق بوده و از شائبهٔ ریا و غرض ظاهری مبرّا، لاجرم استدعای او بعد از ردّ و بدل بسیار به درجهٔ قبول موصول گردید و در گوشهٔ قناعت و توکّل منزوی بود. در احمدآباد اکثر اوقات با برکات به مجاوری آن آستانه مصروف می‌داشت تا آن که از آن روضه به روضهٔ دارالسلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و

فتحپور شرف حضور موفورالسرور او را دریافته این مطلع از اوست که، بیت:

دارم‌دلی‌گردان‌که‌من‌قبله‌نمامی‌خوانمش روسوی‌ابرویش‌کندهرچندمی‌گردانمش

صدر جهان پهانی

پهانی دیهی است از توابع قنّوج. سیّدی فاضل خوش‌طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ عبدالنبی نموده و به سعی شیخ چندین سال مفتی ممالک محروسه بود. بعد از آنکه شکست طایفهٔ ایمّهٔ هند واقع شد او به زور خدمت و زمانه‌سازی و دنیاداری قاعدهٔ عزّت و احترام خود را نگاهداشت و چون همراه حکیم همام به ایلچیگری نزد حاکم توران زمین رفته وبازگشته آمد به منصب صدارت سرفراز شد. در آن ایام که در لاهور آوازهٔ فرستادن بقیّهٔ سلف به جانب مکّهٔ معظّمه شایع شد و طوماری در آن باب نوشته بودند، روزی می‌گفت که می‌ترسم که مرا هم در این جماعه نوشته باشند. میرزا نظام‌الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما را برای چه می‌فرستند. پرسید به چه دلیل. گفت هرگز کلمة‌الحقّی نگفته‌اید تا مستوجب اخراج شوید. با وجود طبع شعر و مناسبت به آن از آن وادی تایب است و این مطلع از اوست. بیت:

هر تار زلف یار خدایا بلا شود و آنگه به هر بلا دل ما مبتلا شود

چنانچه در این ایام از شعر وضوی توبه دارد ان شاءالله از بحث بی‌مزهٔ علمی و ریایی و خودنمایی و خودپسندی و لاف و گزاف که درس خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق یابد.

شیخ یعقوب کشمیری

صوفی تخلّص، مجمع فضایل و کمالات بود. خلیفهٔ مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است ـ قدّس‌الله سرّه ـ به زیارت حرمین‌الشریفین مشرّف شده و سند حدیث از شیخ ابن‌حجر داشته، در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فواید اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار چه در هند چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیّهٔ رایقه است. خمسه

تمام کرده و رسایل متعدّد در معمّا نوشته و رباعیّات مع شرح در تصوّف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندکی از حالت صوفیّه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع‌نظر از آن در جمیع علوم عربیّت از تفسیر و حدیث و تصوف مشارٌالیه و معتمدٌعلیه و سند امام است و در این ایام که نزدیک بود تفسیر می‌نوشت که آیتی است از کمالات او وهم پادشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت به وی اعتقاد غریب بود به شرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزّز و مکرّم و محترم بود و بذلی و ایثاری داشت که در اقران فوق آن متصوّر نبود اگرچه به مقتضای، ع:

ولولاالشعر بالعلماء یذری

شعر دون مرتبهٔ او بود اما هیچ‌گاه از این وادی خلوّذهن نداشت این چند بیت از اوست:

در هر چه بینم آن رخ نیکوست جلوه‌گر — درصدهزار آینه یک‌روست جلوه‌گر
خلقی به‌هر طرف شده سرگشته بهردوست — وین طرفه ترکه دوست به‌هرسوست جلوه‌گر

وله

خالت‌ازمکربران‌گوشهٔ‌ابروبنشست — هرکجاگوشه‌نشینی‌است‌درومکری‌هست

وله

مشکن‌ای‌غم‌دل‌ماراومبین‌کان‌دل‌کیست — دل‌ما هست ولی بین‌که‌در و منزل‌کیست

وله

گر به‌کویش‌گذری پای ز سر بایدکرد — قصّه کوته ز سر خویش گذر باید کرد

و این معمّا به اسم شیدا از اوست، معمّا:

ماه من از رخ نقاب انداخته — وه که عمداً روز را شب ساخته

در زمانی که از لاهور رخصت انصراف به جانب وطن مألوف یافته از آن طرف آب راوی رقعه به فقیر نوشت و تیمّناً به جنس نقل می‌نماید. عنوان:

مددی قادری، دعا و نیاز اخلاص طراز به تقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشیدنظیر می‌گرداند که باعث ترک سنّت سنیّه از محبّ مخلص حقیقی غالباً آن خواهد بود که چون طریقهٔ مرضیّهٔ راه عندالسکر از شرایط مشایعه است و بالفعل در این زمانه قدرت بر آن نبود و بالضّرور ترک آن سنّت بایستی نمود، امید که از حاشیهٔ خاطر فیض‌مآثر نسیاً منسّیاً نخواهند ساخت و به مراعات شیمهٔ کریمهٔ حفظ‌الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت به

کاغذ کشمیری برای مسوّدات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوّدهٔ تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ بشستن چنان می‌رود که هیچ اثری از سیاهی نماند، چنانچه تجربه کرده باشند والسلام علیکم والاکرام لدیکم.

و چون به کشمیر رفت رقعهٔ دیگر از آنجا فرستاده که ختمی بود و نقل مسوّدهٔ آن این است. عنوان:

خدّام کرام من هو مستغن عن‌المدایح و المناقب و المفاخر اعنی مولانا و بالفضل ولانا‌الشیخ عبدالقادر، فتح نمایند. قطعه:

از دوانی بداؤنی بیشک　　در فنون فضیلت است فزون
پس دلیل زیادت معنیش　　که بنایش به صورتست فزون

نیاز نامه‌هایی که فرستاده می‌شود هرچند که در جواب آن بنا بر عدم لیاقت جواب خامهٔ بدایع نگار را تصدیع نمی‌دهد، اما به هر حال قلم اخلاص عرض بندگی بی‌اختیار جاری می‌گردد، امید که هرگاه که در خسخانهٔ نواب فیّاضی در نیمروز تموز بر فرش حصیر سردتر از هوای کشمیر به تجرّع برف‌آب گرم می‌بوده باشند و استماع نکات شریفه و مقالات لطیفه می‌نموده باشند یاد اسیر محنت حرمان خواهند کرد. بیت:

ای به‌بزم‌وصل‌حاضر‌غایبان‌رادستگیر　　زانکه‌دست‌حاضران‌ازغایبان‌کوتاه‌نیست

عن‌الخلف الاعزّ الارشد الامجد الشیخ محیی‌الدین محمّد نیازمندی قبول فرمایند ـ وفقه‌الله سبحانه و تعالیٰ لتحصیل‌العُلوم الصّوریه والمعنویه بحرمةِ من سمّی بلقبه‌الشریف ـ قدّس‌سرّه اللطیف ـ و غالبا بنا بر رعایت حقّ‌الجوار سخن سیادت مآبی میران سید قطب‌الدین در نانوشتن جواب نیازنامهٔ فقیر مسموع می‌دارند، اما می‌باید که نظر بر حق نفس‌الامری کنند که ظاهراً این حق بر آن حق راجح باشد و ایضا اعتبار سر اظهار محبّت جناب میران نکنند که آن آخر ثباتی ندارد ـ والله تعالی اعلم. ابیات اظهار مضمری که بر طرز جدید آصف خانی بندهٔ کمینه آنجا گفته مسوّدهٔ آن از فقیر گم شده غالباً ملازمان از آن مسوّده نقلی گرفته بودند، التماس آنکه نقل از نسخهٔ خود فرستند. جواب این رقعهٔ اخیر، هو. لمؤلّفه:

یا من بخیال وجهه ایناسی　　شوقی لایحمل فی القرطاس
کالشامخ لایوزن بالقسطاس　　واللجة لایقاس بالمقیاس

از ثنا چه نویسد که درج آن در حوصلهٔ عبارت تنگ و ظرف حروف قاصر عبدالقادر حکم بحر و کوزه دارد. شعر:

و اِنَّ قمیصا حِیْک من نسج تسعةٍ | و عشرین حرفا من معانیه قاصرٌ

و از دعا چه گوید؟ فرد:

به سوی سدره زمن مرغ طاعتی نپرد | که نامه‌ای نبرد از دعات در منقار

و از شوق چه باز نماید؟ رباعی:

یـامن بـایادی یـده طـوّقنی | مـن صـحبة الزمـان قـد عـوّقنی
لا اقـدر اَنْ اَکْـتُبَ شـوقی لکـمْ | مـا اشـوقنی الیک مـا اشـوقنی

از آن مدّتی که توجّه عالی به آن صوب صواب فرموده‌اند، دو ترجمان اسرار الهی که اصل اصول آگاهی عبارت از آن تواند بود چه قبل از نوروز و چه بعد از آن به چند روز از دست ما صدق این بیت،که از مقولهٔ عشرهٔ مبشّره است. بیت:

مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز | با خواسته نشسته‌ازبخت خویش فیروز

متواتر و متوالی رسیده باعث خوشوقتی گردید. مرقوم خامهٔ مسکین نواز مشکین طراز بود که، ع:

از دوانی بداوّنی بیشک

تا آخر در جواب آن عرضه می‌دارد. مثنوی: لمؤلّفه:

ای زبـانت کـلید نـامهٔ غـیب | دل پـاکـت نـتیجهٔ لاریب
داده اعـجاز کـلک تـو بـیرون | گـنجهای نـهان کـن فـیکون
گـفتی از مـنطق گـهر پـرور | کـز دوانـی بـداوّنـی خـوشتر
گـر دوانـی و گـر بـداوّنی‌اند | هـمه از گـنج فـضل توغنی‌اند
دلم آیـینهٔ جـمال تـو شـد | مـظهر فـیض لایـزال تـو شـد
چـه عـجب گـر ز روی حق بـینی | خـویشتن را درو هـمی بـینی

اگر خودنمایی است همین قدر بس است و اگر نه من که، فضولی جواب نوشتن چه؟ باز به شعر از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که منافی رسم و عادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کمالا یخفیٰ زبان اعتذار و استغفار گشاده استعفا می‌نماید و این رقعه را

کفّارت آن جریمه دانسته قضای مافات می‌شمرد و آنچه از هوای خسخانه[1] و برف آب که یادگار، ع:

عمر برف است و آفتاب تموز

و نشان ده از یا معشرالمسلمین ارحموا علیٰ من رأسُ ماله یذوب است نوشته‌اند چند روزی است که از این آب وهوا باز مانده، ع:

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

می‌گردد. شعر:

فمن شاء فلینظر الیّ فمنظری　　نذیر الیٰ من ظن ان الهویٰ سهل

چون بندگان حضرت قریب شرف آفتاب به تقریبی نام کمینه را خود به دولت به نهایت کسی بر زبان مبارک رانده حرف تولیت خطّهٔ عالیهٔ اجمیر، شعر:

دنت عن ناظری تلک الخیامُ　　علیٰ سکّانها منّی سلامُ

فرموده‌اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر از قوّه به فعل درآید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار هر دیار فارغ ساخته بردالیقینی حاصل شود که خسخانهٔ گیتی چون خس و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر ساعت و هر زمان به این ترانه در فغان است. فرد:

ای‌عجب‌دلتان‌بنگرفت‌ونشدجانتان‌ملول　　زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

همّت عالی و توجّه داعی در این باب گماشته در امداد صوری و معنوی کوشند تا ان‌شاءالله تعالیٰ رفته اجمیر را قافیهٔ کشمیر دانسته به علت اینکه هردو مکان طیّب مرکز دایرهٔ در قطب جنوبی و شمالی است وجهت جامعه بلدةٌ طیبةٌ و ربٌّ غفور دارد آب چشمه جهالره را چنانچه ایشان در آنجا آب به رفتن نوش جان می‌فرمایند نوشیدهٔ زبان را به زلال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد. شعر:

هنیئا لارباب النعیم نعیمهم　　و للعاشق المسکین ما یتجرّع

و تمثیل حال کشف مکشوف اهل کشف است بنده‌زاده به بداون رفته به دعا مشغول است ظل عالی لایزال باد. تحریراً فی شهر رمضان المبارک عمت میامنه سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳).

---

۱. در هر سه نسخه چنین است.

و این غزل نیز از خامهٔ دُرربار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اسفار به فقیر نوشته بودند. غزل:

در دمی کین نامه می‌کردم رقم　　کانَّ یجری الدمع ممزوجا بدمْ
هر رقم کز خامه‌ام ظاهر شدی　　کاد یمحوا معنی ذاک الرقمْ
محو حرف اشتیاق از لوح دل　　لیس فی وسعی و قد جفَّ القلمْ
در بلای هجر حکمتها بود　　لیتنی کوشفتُ عن تلک الحکمْ
صوفی از دریای اشکم نه محیط　　لیس الا مثل رشف من دیمْ

الحاصل اوصاف تعریف و کمالات جناب شیخ چه حدّ من عاجز بی‌زبان است و آثار جمیلهٔ او که دامان بر میان قیامت بسته است شاهد حال او بس است. در تاریخ دوازدهم ذیقعده سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) از حبس عالم قید رسته طایر روح قدسی آشیان او به عالم اطلاق پرواز فرمود و «شیخ امم بود» تاریخ یافته شد. شعر:

سلام علی الدنیا و طیب نعیمها　　کأنْ لم یکن یعقوبُ فیها بجالس

شعر

دراین خرابه مجو ره به سوی گنج مراد　　که‌جای‌محنت‌ورنج‌است‌این‌خراب‌آباد
قضا نهاده به هر کامش از بلا دامی　　که پا نهاد درین دامگه که سر ننهاد
سواد رفته کل (؟) نیست‌غیرحرف رجا　　ولی چه سود که بی‌بهره‌ایم ما زسواد
زمان عمر بسی اندکست غرّه مباش　　که تا نفس زده‌ای عمر داده‌ای بر باد

مولانا میرزا سمرقندی

ملکی بود به صورت بشری، به زیارت حرمین‌الشریفین ـ زاد هماالله شرفا ـ مشرّف شده در عهد وکالت بیرمخان خانخانان به آگره تشریف داشته و خلایق از برکات انفاس نفیسهٔ او مستفید می‌شدند. فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سیّد محمّد که خلف صدق‌انجب ارشد حضرت امیر سیّد علی همدانی ـ قدّس‌الله سرّه ـ است و اسلام در دیار کشمیر بأسْرِها به یمن قدوم هدایت لزوم او رواج یافته و شایع شده پاره‌ای از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن حسنهٔ زمان خوانده و این حدیث عالی سند که قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: **من تریٰ غیره ثم قتله دمُه هدر** از زبان مبارک او شنیده

اجازت روایت یافته که به شش واسطه به حضرت ختمیت پناهی ـ علیه وعلی آله صلوة مصونة عن‌التناهی ـ می‌رسد و قصّهٔ سند این حدیث در *نجات‌الرشید* به تفصیل مذکور شده او در فترات خان زمان از آگره به دهلی آمد و از آنجا معلوم نشد که حال خجسته منوالش به کجا انجامید.

قاضی ابوالمعالی

شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارایی است ـ قدّس‌سرّه‌العزیز ـ و آن عزیز در فقاهت چنان بود که اگر بالفرض و التقدیر جمیع کتب فقه حنفی از عالم برافتادی، او می‌توانست از سرنوشت، و باعث برانداختن عبدالله خان پادشاه توران زمین فنّ منطق و علم جدل را و اخراج ملاعصام‌الدین اسفراینی مع خبایث طلبه از ماوراءالنهر او شده بود. به این تقریب که چون این علم در بخارا و سمرقند شایع شد خبایث شریر هرجا صالحی سلیم‌القلبی را می‌دیدند، می‌گفتند که این حمار است چراکه لاحیوان از او مسلوب است و چون انتفای عام مستلزم انتفای خاص است سلب انسانیت نیز لازم می‌آید و امثال این مغالطات چون کثیرالوقوع و الشیوع شد، عزیزان روایت فقهی نوشته عبدالله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج این جماعه نمود و نامشروعیّت تعلّم و تعلیم منطق و فلسفه به دلایل ثابت کرد و نیز روایتی نمود که اگر به کاغذی که منطق در آن نوشته باشند استنجا نمایند باکی نیست. و باقی بر این قیاس و قاضی پیوسته ذکر ارّه بعد از هر نماز در حلقه می‌کرد و مرید می‌گرفت در سنهٔ ۹۶۹ هـ. در آگره آمدو فقیر تیمّناً و تبرّکاً سبقی چند از اول *شرح وقایه* در ملازمتش گذرانیده، الحق در آن وادی او را بحری بی‌پایان یافت.

مولانا میر کلان

نبیرهٔ ملاّ خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا میر کلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحّر خصوصاً در علم حدیث آیهٔ روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین‌الدین محمود کمانگر بهدایی ـ قدّس سرّه‌العزیز ـ و صلاح مادرزاد داشت و حق سبحانه و تعالی او را از جمیع صغایر و کبایر نگاهداشته همیشه افادهٔ علوم دینی فرمودی و دایم سرافکنده به مراقبه به سر

بردی و نسبت ارادت به شیخ جلال هروی داشت که از مشاهیر اعیان مشایخ است. اخلاق محمّدی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسمای حسنیٰ بود و عمر شریفش به هشتاد رسیده و والده‌اش سیده است در حیات بود به تقریب اینکه مبادا زوجه فرمان بردار والده‌اش نباشد، به کدخدایی راضی نشده حضور او از عالم درگذشت. چون مولوی به دار بقا رحلت فرموده والدهٔ ایشان به تلاوت قرآن مجید مشغولی داشت. چون خبر فوت آن چنان پسری عزیزالوجود برده اذن تجهیز و تکفین طلبیده‌اند همین کریمه خواند که: اناالله و اناالیه راجعون و رخصت داده باز به تلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع از آن سیده ظاهر نگشت. خدمت او در سنهٔ ۹۸۱هـ. در آگره به جوار رحمت حق پیوست و هم در آگره مدفون گشت و بعد از آن به یک سال والدهٔ او نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادتمند حاصل کرد. فقیر را سعادت شرف لقای شریف آن ملکات حاصل شده، اما افاده ننموده.

مولانا سعید ترکستانی

اعلم العلمای روزگار بود پاره‌ای پیش ملااحمد جند تحصیل نموده و پاره‌ای پیش ملامحمّد سرخ و چندگاه در درس ملاعصام‌الدین ابراهیم نیز تحصیل نموده به هند آمده ملازمت حضرت پادشاه را دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد. کیفیت درویشی و انکسار غالب داشت و به غایت خوش طبع بود چنانکه به آن نشئهٔ فهم و ادراک در این نزدیکی‌ها ملاّیی از آن دیار به ظهور نرسیده تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مهربان بود. بعد از مراجعت از هند به کابل در سنهٔ ۹۷۰هـ. به جوار رحمت خداوندی پیوست.

حافظ کومکی

مشهور به حافظ تاشکندی، دانشمندی متبحّر بوده خصوصاً در عربیّت در خدمت مولانا عصام‌الدین تلمّذ نموده است. جمیع علوم نیک می‌دانست و بسیار افاده فرموده و در ماوراءالنهر همهٔ علمای زمان او را به بزرگی قبول داشتند. سپاهی وضع بود و پیوسته در سواریها مانند ترکان ترکش بر میان بسته می‌رفت. در سنهٔ ۹۷۷هـ. به هند آمده و به

ملازمت حضرت خلافت پناهی مشرف شده و به انعامات وافر سرافراز گشته بـه راه گجرات متوجّه زیارت حرمین‌الشریفین شد از آنجا به روم رفته خوندگار روم را دید و ده چند آنچه اکرام و تعظیم او در هند بود در آن دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده به ماوراءالنهر رسید و همانجا به ملک آخرت شتافت. فقیر به ملازمت شریف این دو عزیز مشرّف نشده.

قاضی نظام بدخشی

ملقب به قاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد و در علوم مکتسبی شاگرد مولانا عصام‌الدین ابراهیم است و پیش ملاّسعید استفاده نـموده و از علوم تصوّف چاشنی و بهرهٔ تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است و به طفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کـرده بـود بـه مرتبه‌ای که در بدخشان داخل امرا بود و چون به هند آمد در ملازمت پادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت. او را اول قاضی خانی بعد از آن غازی خانی خطاب دادند. فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد از آن جمله رسالهٔ در اثبات کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح *عقاید* حاشیه و در تصوّف رسایل متعدّد تـصنیف و تـألیف نموده به سنّ هفتاد سالگی در اوده در سنهٔ ۹۹۲هـ. به رحمت حق پیوست. اول کسی که اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح‌پور او بود و ملا عالم کابلی به حسرت مـی‌گفت دریغ که مخترع این امر من نشدم.

مولانا الهٰداد لنگرخانی

منسوب به محلّه‌ای است از لاهور. در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحّر و متشرّع است و متورّع و نهایت تقوا و صلاح دارد و به درس مشغول است هرگز به خانهٔ ارباب بی‌مروّت دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش قریب به هشتاد است.

مولانا محمّد مفتی

از جملهٔ مدرّسین معتبر لاهور است و صاحب کمالات است و به عهدهٔ افتا مشغول است

و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوة می‌کند مجلس عظیم داشته طبخ بغرا و حلویّات می‌فرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است. در این ایام که قریب به نودسالگی رسیده و منحنی و ضعیف گشته از درس بازمانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه در کمال فضایل قایم مقام اویند.

میر فتح‌الله شیرازی

از سادات شیراز بود. اعلم العلمای زمان است. مدتها مقتدای حکّام و اکابر فارس بود. جمیع علوم عقلی از حکمت و هیئت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جرّاثقال نیکو می‌دانست و در این فن آن قدر حالت داشت که اگر پادشاه متوجّه می‌شدند رصد می‌توانست بست و در علوم عربیّت و حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف خوب دارد، اما نه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در ماوراءالنهر مدرّس متفرّد متورّع یگانهٔ روزگار بود. میر فتح‌الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود، اما نعوذبالله از آن ساعت که به درس اشتغال داشتی، چه در آن زمان به شاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و هجو بر زبانش نرفتی و از این جهت کم مردم به درس او می‌رفتند و شاگردی رشید هم از دامن او برنخاست. چند سال در دکن بود و عادل خان حاکم آنجا را نسبت به میر عقیده‌ای بود. چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضدالملکی یافت و در کشمیر در سنهٔ ۹۹۷ه. وفات یافت و به جایی که به تخت سلیمان مشهور است مدفون است. «فرشته‌ای بود» تاریخ یافته شد.

شیخ منصور لاهوری

از شاگردان شیخ اسحاق کاکوست و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعدالله نموده و مصاهرت به او دارد. دانشمند مستعد است و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف است مستحضر و خوش‌طبع و سلیم‌الفهم و متصرّف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیان است و چندگاه قاضی‌القضات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقرّ سریر سلطنت شد از مالوه به ملازمت رسید و در این تاریخ به خدمت ضبط و ربط پرگنهٔ بجواره حدود دامن کوه مأمور است. پسرش ملاعلاءالدین از

دانشمندان مشهور مدرس است مدتی در صحبت خان خانان معزّز و مکرّم بود چون به ملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هرچند تکلیف سپاهی‌گری نمودند قبول نکرده به درس و افاده مشغول شد و هرچه از جایگیر حاصل می‌شد همه صرف طلبه بود و از جملهٔ ملاّیان در هند بعد از پیر محمد خان چون او و ملاّ نور محمد ترخان هیچ‌کس دیگر به بذل و کرم و نثار و ایثار ضرب‌المثل نشد و حاشیهٔ مشهور در شرح *عقاید* دارد به زیارت حج مشرّف گشته همانجا رحلت نمود. فقیر او را درنیافته.

ملاّ پیرمحمد شیروانی

ملاّی خوش فهم اعلیٰ ادراک بود، مجلس شکفته داشت، با وجود آن قاسی‌القلب و نامقیّد به‌اوامر و نواهی بود از شیروان در قندهار به خدمت خان خانان بیرمخان آمده نشو ونما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی و بعد از آن ناصرالملکی یافت و سه چهار سال در غایت ابّهت و شوکت به سر برد و چون ظالم را چندان بقایی نمی‌باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه به آب نربده فرو رفته به فرعون در نیل دوزخ پیوست. ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته، فقیر او را از دور دیده، اما الحمدلله که به مجلسش نپیوسته.

میرزا مفلس اوزبک

از شاگردان ملاّ احمد جند است ملاّی مستعدّ مستحضر در علوم جدل و مناظره بود، اما تقریر فصیح نداشت و در اثنای درس اداهای مضحک از او سر بر می‌زد و بدقیافه بود و گوشهٔ صلاح و تقوا داشت. از ماوراءالنهر به هند آمد و چهارسال در آگره در مسجد جامع خواجه معین‌الدین فرنخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته در مکّهٔ معظّمه رخت حیات بربسته در سن هفتاد سالگی رحلت نمود.

مولانا نورالدین محمد ترخان

جامع اقسام علم حکمت وکلام و خوش طبع و شاعر بود و آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضهٔ پادشاه غفران پناه یافته در دهلی درگذشت.

مولانا الهٰ داد امروهه

ملاّی مستعد خوش‌طبع، بی‌قید، شیرین‌سخن، خوش‌صحبت، ندیم پیشه بود و مطایبهٔ ملیح داشت و مایهٔ حضور و سرمایهٔ سرور اهل مجلس بود. در ملازمت پادشاهی در سلک سپاهیان انتظام یافته به قدری اسباب جمعیت به هم رسانیده بود. مدت عمری به فقیر رابطهٔ محبّت داشت در سنهٔ ۹۹۰ه. هنگام توجّه لشکر منصور به جانب اتک گنگ در نواحی سیالکوت ودیعت حیات سپرد و در موضعی از مواضع امروهه که برای خود خوش کرده بود نعش او را برده مدفون ساختند.

این بود شمّه‌ای از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان را ملازمت نموده و به دیدار پرانوار ایشان مشرّف گشته الیٰ ماشاءالله و از این همه که مذکور بر زبان خامهٔ بیان شدند اقلّ قلیلی در این ایام قحط‌الرّجال به طریق خال خال مانده‌اند و مختفی و متواری از طبایع قواصر عوام کالانعام نَسیاًمَنسیّاً گشته دمی چند عاریت شمرده منتظر پیک سریع‌السیر اجل‌اند و برشرفهٔ پیری مطّلع شده گوش هوش بر صدای‌الرّحیل الرّحیل دارند تا کی آن ندا را مجیب لبیک شوند؟ رباعی:

تاریخ جهان که قصّهٔ خرد وکلان درجست درو چه شیر مردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قدمات فلان ابن فلان ابن فلان

و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع بلاد هند طولاً و عرضاً چندان بودند وهستند که حصر واحصای ایشان حواله به علم علام‌الغیوب نموده آید و همچنین جماعتی که به‌شرارت ذاتی و خبث درونی و دین‌فروشی و خسّت و رذالت وکجی و بی‌اعتدالی مشهور و معروفند از حد بیرونند و هیچ ضرورت نبود که خامه را به ذکر این مشتی خس دون همّت آلاید که کاری عظیم در پیش است و بر عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من به حال همان یخ‌فروش نیشابور می‌ماند که در هوای تموز یخ می‌فروخت، چون آفتاب برآمد می‌گفت یا معشرالمسلمین به نظر رحمت بر آن زیان زده بینید که سرمایهٔ او از دست گداخته می‌رود. بیت:

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غرّه هنوز

و تاریخ وفات مردم نوشتن من به آنکه به شهری خیّاطی بر در دروازهٔ گورستان دکانی داشت وکوزه‌ای از میخ درآویخته بود و هوس جز آنش نبود که جنازه‌ای که از شهر

بیرون بردندی، سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را برده‌اند، باز کوزه تهی ساختی و از میخ درآویختی و سنگ همی افکندی تا آنکه ماه دیگر سرآمدی و مدتی بر این برآمد از قضا استاد خیّاط بمرد و مردی به طلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی نداشت در دکان او را بسته دید. از همسایه پرسید که آن درزی کجاست که حاضر نیست. همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد. بیت:

بنگر که به دیگری گشاید　　　کزوی چو گذشت بر تو آید

سبحان الله در دهن اژدهایی افتاده‌ایم که جنبیدن و تپیدن مجال نداریم و خلاصی محال

قطعه

چوغنچه‌خون‌خورودلتنگ‌باش‌ولب‌مگشا　　　که نیست غنچهٔ این باغ را امید گشاد

نشان‌زسروقدی‌می‌دهدکه‌خاک‌شده‌است　　　به هر زمین که فتاده است سایهٔ شمشاد

چو هر نفس ز چمن می‌رود به باد گلی　　　مدام جامه کبود است سوسن آزاد

معروض می‌دارد که چون اسامی نامی این دو طایفه که برگزیدگان خلق‌اند کیف ما اتّفق در این چند ورق به صورت دُرّهای منثور بی ملاحظهٔ تقدیم و تأخیر مذکور شده، بزرگان خرده بین و هنرشناسان نکته چین بر جامع خرده نگیرند چه این انتخاب در حال تشتّت بال بر سبیل استعجال رقم زدهٔ خامهٔ شکسته بال گردید، فرصت بردن بیاض نداشته و حکایت من به همان سرّاج می‌ماند که سوزنش هر زمان گم می‌شد و می‌گفت که اگر اوقات به تفحّص سوزن غارت نمی‌شد این کس هر روز کار بسیاری می‌توانست کرد با آنکه فقرا همه یک تن‌اند و هم کالحلقةالمقرعه ـ مثل مشهور هرچند بعضی از این نامبرده از آن قبیل که من می‌خواهم شاید نبوده باشند چه بسیار صدّیق است که به شکل زندیق برمی‌آید، اما اگر در میان همهٔ ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی باشد برای نجات من و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه همهٔ این جماعت به صفت ولایت عامه که اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوا متّصف‌اند و این کس به مراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بی‌دینان و هواپرستان در این جماعه جمع نکرده‌ام و سخن عارف بسطامی ـ قدّس‌الله سرّه العزیز ـ را دستاویز خود ساخته‌ام که به یکی از معتقدان به نصیحت می‌گفت که اگر در این زمان کسی را بینی که ایمان به سخنان مشایخ دارد از برای من و خود از او دعایی التماس بکن

که بی‌شک مستجاب‌الدعوات است. فرد:

رهی نمی‌برم و چاره‌ای نمی‌دانم بجز محبّت مردان مستقیم احوال

و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد اسامی این طبقهٔ علیّه که اکثری اهل‌الله و صاحبدلان آگاهند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوّدهٔ دلپذیر تاریخ بود و چون دل از خبایثی ـ که طعن صریح و قدح آشکار در دین اسلام آورده‌اند و به بددینی و بی‌حیایی متّهم گشته و باعث خرابی در ملک و ملت شده به فتنهٔ آخر زمان موسوم‌اند ـ گرفته به هر حال ذکر حکما نموده آید هرچند بعضی از ایشان نیز از این قبیل‌اند.

حکیمان (اطبا)

ذکر حکمای عصر اکبرشاهی

که بعضی در حکمت علمی و عملی یدبیضای موسوی داشته دم اعجاز عیسوی می‌زدند و بعضی به تقریب اینکه طب فنّی است شریف‌العلم خسیس‌العمل اگرچه به ممارست آن مشغول بودند، اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم.

حکیم‌الملک گیلانی

نام شمس‌الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و مسیح انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنیٰ و ممتاز از همه بود، اگرچه مرا به او اصلاً ارتباطی نبود و در ابتدای ملازمت پادشاهی هنگام گذرانیدن دیباچهٔ *نامهٔ خردافزا* بسیار بدمددیها حسبةًلله کرد از آنکه چون استفسار از او نمودند که انشای فلانی چون است؟ گفت عبارتش فصیح و خواندنش بد است. اما انصاف آنکه بسیار مهم‌ساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم و آشناپرور بود، پیوسته به‌طلبه که خود مربّی ایشان بود درس گفتی و هیچ‌وقت از اوقات ممکن نبودی که طعام بی‌ایشان خورد و به این تقریب به خانه‌های مردم هم کم رفتی. روزی در مجلس شیخ اسلیم چشتی نشسته مذهب فقه و فقها و تحسین طریقهٔ حکما و تعریف و بیان عظم‌شأن علم حکمت و مناقب شیخ ابوعلی سینا می‌کرد و این در زمانی بود که علما و حکما به یکدیگر درافتاده هر روز مجادله و مشاغبه و مناقشه بر سر مشرب می‌کردند، فقیر چون ناآشنا و از سرحدها نورسیده و از اصل مباحثه مطّلع نبودم آن شعر شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ قدّس‌الله روحه ـ خواندم که، شعر:

وکم قلتُ للقوم انتم علی　　شفا حُفْرة من کتاب الشفا
فلمّا استهانوا بتوبیخنا　　فرغنا الی الله حسبی کفا
فما توا علی دین رسطالیس　　وعشنا علیٰ ملة المصطفی

و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی ـ قدّس‌سرّه ـ را مستشهد آوردم که در *تحفةالاحرار*[1] آورده‌اند. بیت:

نور دل از سینهٔ سینا مجوی　　روشنی از چشم نه بینا مجوی

حکیم برهم خورد. شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو آمدی و بیشتر افروختی. حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما حسب‌الامکان جدل با مخالفان دین زد چنانچه احوال آن جماعه مجملا مذکور شود و آخر تاب تتوانست آورد رخصت مکّهٔ معظّمه طلبید و در سنهٔ ۹۸۸ یا ۹هـ. یا نُه به زیارت حج رفت و همانجا فوت شد. شکرالله سعیه.

حکیم سیف‌الملوک دماوندی

فضیلت علمی و حکمی را با رذیلت شعر و هجو جمع کرده، شجاعی تخلّص داشت از اتفّاقات آنکه هرجاکه حکیم بر سر مریض رفته آن دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده از آن جهت ظرفا او را به سیف‌الحکما شهرت دادند. چون یکی از نبایر حضرت شیخ جامی محمد خبوشانی راکه به مخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده به عالم دیگر رساند، «سیف‌الحکما کشت» تاریخ یافتند و این قطعه که برای جلال طبیب گفته‌اند گویا حسب حال او بود. قطعه:

ملک الموت از جلال طبیب　　شکوه‌ای برد دوش پیش خدا
بنده عاجز شدم زدست طبیب　　می‌کشم من یکی و او صد تا
یا ورا عزل کن ازین منصب　　یا مرا خدمت دگر فرما

چند سال در هند در عهد بیرمخان و بعد از آن نیز صاحب اعتبار بود، اما به حسب مدّعای خود تربیت و اعتبار نیافته به ولایت رفت و از آنجا هجوی ملیح نوشته فرستاد که

---

۱. در نسخه‌ها: *تحفةالابرار* و جامی رحمه‌الله فرماید، بیت:

تحفهٔ احرار لقب دادمش　　تحفه به احرار فرستادمش

در این عهد به آن شیرینی و مضحکی وقوع نفس‌الامری کم کسی گفته باشد و بیتی چند از آن که جسته جسته به خاطر مانده بود به جهت تشحیذ خاطر نوشته شد، قطعه:

صالح بزغالهٔ بی‌وقت زای بربری — گاهی او را گربه گاهی موش‌پیران گفته‌ام
بهمنی بی‌قشقه و زنار یعنی شیخ هند — نامسلمانم اگر او را مسلمان گفته‌ام
ای شفیع‌الدین محمدبس که‌میچاوی‌سخن — آن سخن چاویت رانشخوار انسان‌گفته‌ام
ای فریدون در تعرّض روی بی‌شرم ترا — نی به‌همواری‌که‌درسختی‌چوسندان‌گفته‌ام

و میرفریدون در جواب آن گفته، بیت:

اشک‌حکمت‌باف‌لاف‌ایشک آقای اجل — آنکه او را در مصیبت خانه‌دربان گفته‌ام

وقتی که میر معزالملک ترک سپاهیگری کرده در دهلی منزوی بوده گفته که، نظم:

شاه‌درویشان‌معزالملک‌ازمن‌درهم‌است — بنده او را کی زدرویشی پشیمان گفته‌ام

حکیم زینل شیرازی

به دانش ممتاز بوده در سلک مقرّبان انتظام داشت.

حکیم عین‌الملک شیرازی

دوایی تخلّص دارد، در علم کمال رتبهٔ عالیه داشت و صاحب مکارم اخلاق بود. در بلدهٔ هندیه چنانچه گذشت درگذشت این اشعار از اوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام‌الدین احمد مرحوم در سواد لاهور به طریق یادگار به فقیر نوشته داده وداع کرد و از لاهور به رسالت راجه علی‌خان برهان‌پوری متوجّه دکن شد و آن دیدار آخرین بود. بیت:

چنان از عشق پرگشتم که در دنیانمی‌گنجم — همه‌جاپرزعشقم‌گشت‌ومن‌درجانمی‌گنجم
اگربا غیر عشق الفت نمی‌گیرم عجب‌نبود — مثال‌عصمتم‌می‌دان‌که در صهبا نمی‌گنجم
نشان‌ازمن‌چه‌می‌پرسی‌که‌من‌خودهم‌نمی‌دانم — همانا سرّ توحیدم که در آنجانمی‌گنجم

 وله

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت — دردبی‌درمان‌عشق‌است‌اینکه‌تدبیری‌نداشت
صیدآهویی‌شدم کز هر طرف کردم نگاه — غیرجانی‌پاک‌درفتراک‌نخجیری نداشت

حکیم مسیح‌الملک شیرازی

تربیت یافتهٔ حکیم نجم‌الدّین عبدالله بن شرف‌الدین حسن بود. درویش نهاد پاک اعتقاد بود در طبابت یدبیضا داشت. از دکن به هند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد به جانب گجرات و دکن مرخّص شد و در مالوه اجلش رشتهٔ امل را کوتاه گردانید.

حکیم مصری

صاحب علم و عمل طبّی و ماهر در علوم نقلی است و در علوم غریبه مثل دعوت اسما و علم حروف و تکسیر وقوفی دارد. منبسط خوش صحبت است و مبارک قدم، هرچند در معالجهٔ شیخ فیضی جهد موفور به ظهور آورد، هیچ فایده نداشت. او هم چه کند که در این امر مبرم همه عاجز و ابکم‌اند. اگر از دانش طب عمر می‌افزود بایستی که حکما از عالم نمی‌رفتند. گاه‌گاهی شعر فارسی مضحک می‌گوید و این از آن جمله است که برای خواجه شمس‌الدین دیوان خوافی گفته که، بیت:

خواجه‌شمس‌الدین‌چه‌ظلمی‌می‌کند　　در طبابت باش دخلی می‌کند

روزی گل درخت کنیر که آن را در عربی دِفلیٰ گویند دید و گفت: ع:

چو آتش جست کاکل از سر دفلی

چون پادشاه در صحن خانهٔ لاهور یک بار صفّه بنا نموده حکم فرمودند که هرکه خواهد در آنجا به حضور ما نماز می‌گزارده باشد. حکیم مصری شعری گفت که، ابیات:

شاه ما کرد مسجدی بنیاد　　ایهاالمومنون مبارک باد

اندرین نیز مصلحت دارد　　تا نمازان گزار بشمارد

بسیار ساده‌لوح است و بی‌غرض و از اینها هیچ به خود نمی‌آرد، اما در بعضی معالجات کارنامه‌ها به ظهور آورده در برهان‌پورخاندیس درگذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند.

حکیم علی

خواهرزادهٔ حکیم‌الملک است. در حکمت شاگرد خالوی خود و شاه فتح‌الله شیرازی است و در علوم نقلی تلمّذ پیش شیخ عبدالنبی کرده و با وجود مهارت تمام در علوم

شرعیّه و کتب سنیّه، غلظت وی در مذهب زیدیّه و تشدّد در تشیّع چون سایر حکیمان زمانه بر حال خود است و به فضایل مکتسبه خصوصاً علم طب به کنه موصوف است و به معالجهٔ مرضیٰ مشغوف و چون جوان است و خودپسند و کم‌تجربه گاهی چنان است که بیمار از شربت او شربت فنا می‌چشد و با آن نسبت تلمّذ که به شاه فتح‌الله شیرازی داشت او را در تب محرق هریسه غذا فرمود و به سیّاف اجل سپرد، ع:

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابوالفتح گیلانی

در خدمت پادشاه به مرتبهٔ تقرّب تمام رسیده تصرّف در مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل بر او حسد می‌بردند. به حدّت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام داشت و همچنان در بی‌دینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب‌المثل بود و فقیر در ایّامی که حکیم نو آمده بود، از وی شنیدم که می‌گفت خسروست و همین دوازده بیت، انوری را پیوسته انوریک مدّاح گفته او را به میربادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه می‌داد، و خاقانی را می‌گفت که اگر او در این زمان می‌بود بسیار ترقّی می‌یافت. به این طریق که هرگاه به یتشخانهٔ من می‌آمد، او را سیلی می‌زدم تا کاهلی طبیعت را می‌گذاشت و چون از اینجا به یتشخانهٔ شیخ ابوالفضل می‌رفت آنجا او سیلی می‌زد و شعر او را اصلاح می‌دادیم.

حکیم حسن گیلانی

به حذاقت شهرت داشت و علمش نه چنان بود، اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود.

حکیم همام

برادر خُرد حکیم ابوالفتح در اخلاق بهتر از برادر بود، اگرچه خیّر بالذّات نبود شریر هم نبود. حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالای صدر و حکیم همام به ترتیب به قرب یک ماه از عالم درگذشتند و آن همه اموال جمع کردهٔ ایشان در ساعت به جای خویش در دریای

قلزم و عمان رفت و به‌دست اینها جز باد حسرت نماند. اگرچه این نسبت به جمیع مقرّبان اموات و احیا از امور عامه بود و هست که با خزاین قارونی و شدّادی از کفن هم محروم می‌روند و رنج مظلمه و بار خسران ابدی و بدنامی جاویدان برعنق منکسرهٔ خود می‌برند و همان سخن عیسی ـ علیه‌السلام ـ است که با دنیا هنگام تمثّل او به صورت پیرزنی گفت: که ویل لازواجک الباقین، لم یعتبروا من ازواجک الفانین. فرد:

جان به جانان ده وگرنه از تو بستاند اجل خودبده‌انصاف‌جان‌من‌که‌این‌یاآن‌نکوست

حکیم در لاهور رحلت نمود، بعد از آن به مقام حسن‌ابدال نقل نموده پهلوی برادرش دفن کردند.

حکیم احمد تتوی

ملاّی خوب بود به زور بی‌حیایی حکیم هم شد جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت، اما مخبّطی خام طمع صاحب داعیه بود. هرچند گفتم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی، چه در دیار هند آن را برنمی‌تابند. اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که در این ایام از او جز نام نمانده، فایده‌ای نکرد و به جزای اعمال خود رسید. در ایّامی که زخم میرزا فولاد خورد او را دیدم، به خدایی که در خداییش هیچ تردّد نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می‌آمد و «خوک سقری» تاریخ او یافتند و شیخ فیضی: در بیست و پنج ماه صفر، و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است به اندک تغییری این دو تاریخ یافت. شعر:

فرصعنا بقراین صادق و خسفنا بوصف وی لائق

و دیگری، «زهی خنجر فولاد»، یافت.

حکیم لطف‌الله گیلانی

در طب به حذاقت مشهور است. علمیّتش بسیار خوب بود.

حکیم مظفّر اردستانی

در صغرسنّ به طبابت شاه طهماسب اشتغال داشت، در هند آمده رعایت یافت. جوانی

است در نهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجهٔ بیماران یمنی تمام دارد. اگرچه علمیت آن قدر ندارد، اما تجربهٔ او بر وجه کمال است.

حکیم فتح‌الله گیلانی

کتب طب خیلی خوانده و از هیئت نیز نصیبهٔ وافر دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا درکابل به معالجهٔ قلیچ خان رفته.

شیخ بینا

ولد شیخ حسن متطبّب سرهندی در جرّاحی دستی تمام دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و در این ایّام خرافت به مزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از ملاعین هندوان هم هستند که دل به ذکر آنها یاری نمی‌دهد.

شاعران

ذکر شعرای عصر اکبر شاهی

که در *نفایس المآثر* مذکورند که مأخذ این عُجاله و مشهور به *تذکرهٔ میر علاءالدوله* است و بعضی از آنها صاحب دیوان‌اند. فقیر با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا به مرتبهٔ اشتهار رسیده‌اند.

غزالی مشهدی

چون به تقریب الحاد و بی‌اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند از آنجا به دکن فرار نمود پس به هند آمد و خان زمان هزار روپیه خرجی برای وی فرستاد و قطعهٔ لطیفه‌آمیز از جوپور نوشته إشعار به عمل معمّا نمود که، قطعه:

ای غزالی به حق شاه نجف — که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر بوده‌ای آنجا — سر خود را بگیر و بیرون آی

چندسال پیش خان زمان بود، بعد از آن به ملازمت پادشاهی رسیده خطاب ملک‌الشمرایی یافت. چند دیوان و کتاب مثنوی دارد. می‌گویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است، اگرچه سخن او رتبهٔ عالی چندان ندارد، اما در کمیّت و کیفیّت اشعار او زیاده از همه اقران است. به زبان تصوّف مناسبت تمام دارد. وفاتش در شب جمعه به تاریخ بیست وهفتم ماه رجب در سنهٔ ۹۸۰ ه. فجأةً و بغتةً در احمدآباد واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرکنج که مقبرهٔ مشایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم کاهی این تاریخ گفت. قطعه:

دوش غزالی آن سگ ملعون — مست و جنب شد به سوی جهنم
کاهی سال وفاتش بنوشت — ملحد دونی رفت ز عالم

ایضا

بسود گنجی غزالی از معنی		مدفنش خاک پاک سرگنج است
بعد یک سال گفت تاریخش		احمدآباد و خاک سرگنج است

این مطلع را که، مطلع:

شوری شدوازخواب‌عدم دیده گشودیم		دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات از اوست. ابیات:

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا		طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
ور دل به حق است و ساکن میکده‌ای		می نوش که عاقبت به خیر است ترا

وله

ما زمرگ خود نمی‌ترسیم‌امااین بلاست		کز تماشای بتان محروم می‌باید شدن

وله

خفتگان خاک یکسر کشتهٔ تیغ تو اند		هیچ دخلی نیست‌شمشیراجل‌رادر میان

وله

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران‌درو		مردمان‌چون‌صورت‌فانوس‌سرگردان‌درو

وله

شده زه بر کمان قامت زاهد ردای او		ولی رندان نمی‌ترسند از تیر دعای او

رباعی

بحریست ضمیر من که گوهر دارد		تیغی است زبان من که جوهر دارد
صور قلمم نفحهٔ محشر دارد		مرغ ملکوتم سخنم پر دارد

در قصیدهٔ *سیاق‌العدد* از یک تا صد نوشته و این مطلع از اوست:

به‌یک‌سخن‌زدولعلت‌سه‌فیض‌یافت‌مسیحا		حیات باقی و نطق فصیح و نشئهٔ احیا

وله

ما باده‌ایم و گرد گریبان ما خم است		داریم نشئه‌ای که دو عالم درو گم است

قاسم کاهی

میان کالی کابلی اگرچه شعر او بسیار خام است و همه مضمون دیگران، اما هیئت

مجموعی دارد که هیچ‌کس در آن وادی با او شریک نیست. از علم تفسیر و هیئت و کلام و تصوّف او را بهرهٔ تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوّف و معمّا و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بی‌قرینهٔ روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدّمین و زمان مخدومی مولوی جامی ـ قدّس‌سرّه ـ و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر به الحاد و زندقه صرف کرده و با این همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجه اتم است و قلندران بسیار لوطی ولولی همیشه گرد و پیش او می‌بودند و اختلاط با سگان بی‌تحاشی داشت. غالباً این شیوه لازمهٔ ملک‌الشعرایی بوده بنا بر آن قطعه گفته که، قطعه:

این نصیحت بشنو از سیفی　　　تا همه عمر ترا بس باشد
شعر خوب و پسر زیبا را　　　معتقد باش زهرکس باشد

ما را به مذهب او هیچ کار نیست. این چند شعر ازو نقل نموده می‌آید. ابیات:

چون‌سایه همرهیم به‌هر سو روان شوی　　　باشد که رفته رفته به ما مهربان شوی
ای پیرعشق صحبت‌یوسف‌رخی طلب　　　نبود عجب که همچو زلیخاجوان شوی
کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی　　　زاغ و زغن نه‌ای که به هندوستان شوی

وله

چون تار عنکبوت زهجر تو شد تنم　　　در گوشهٔ خرابه از آن است مسکنم

و این هردو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهرت یافته در مجالس می‌خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش می‌یابد. مطلع:

مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد　　　آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد
چون زعکس عارضش آیینهٔ پرگل شود　　　گر در آن آیینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما به اسم‌الله، بیت:

نیست از هستیش کسی آگه　　　ابداً کان لانهایةَ له

و به اسم نبی، بیت:

تا ره شرع را شتافته‌ام　　　از محمد نبی شکافته‌ام

دیوان مشهور دارد و قافیه به قافیه، *گل افشان* نام مثنوی در جواب *بوستان* گفته و مطلعش این است. مطلع:

جهان آفرین را به جان آفرین　　　به جان آفرین صد جهان آفرین

وله

به ناز کشت جهانی بت ستمگر من　　هنوز بر سر ناز است نازپرور من

*

ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما　　چه بلاها که نیاورد فلک بر سر ما

*

نه نرگسست عیان بر سر مزار مرا　　سفید شد به رهت چشم انتظار مرا

و از برای جوگی پسری گفته، بیت:

آتشین رویت زخاکستر چو نیلوفر شده　　یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیک است به مطالع ملا وصفی کابلی و آن این است که:

از تب هجران نه خاکستر مرا بستر شده　　بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملاقاسم را می‌گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است، می‌گفت که من التزام نکرده‌ام که همه اشعار من باشد، اگر شما را خوش نیاید قلم‌تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیدهٔ نغز درباب اضطراب گفته مذیّل به مدح همایون پادشاه مغفرت پناه، که داد سخن در آن داده و چون خواجه معظّم خان از خیرآباد با وجود درد پای به عیادت ملاقاسم کاهی رفته، او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که، **غزل:**

ماندی قدم زناز به روی نیاز من　　دردی مباد پای ترا سروناز من

هرچندوصف وصل توکردم شب فراق　　کوته نگشت قصّهٔ درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر می‌کرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مؤمن در عراق مرد؟ ملا گفت بقای شما باد. در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همرکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که به دروغ شهرت یافته بود شنید، این تاریخ برای او گفت که با وجود دروغ و تکلّف بیمزه هم نیست، **قطعه:**

رفت بیچاره کاهی از دنیا　　سال تاریخ او اگر خواهی

چون به ناچار رفت شد ناچار　　از جهان رفت قاسم کاهی

و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاسم کاهی یک تاریخ فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه سابقاً مذکور شده، ع:

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه به موجب این بیت که، بیت:

شــاعران دیــدم ز روی تــجربت　　بــی‌تعاقب بــی‌عقب بی عـاقبت

تمامی شعرای عصر کلّهم و جلّهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه چهار نفر از قدمای معمّر جورتی حیدری مشربند، اما این هردو مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خباثت را به اتباع و اشیاع خویش به قدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند، چون نظر به این جماعه می‌کنم می‌ترسم که مبادا شعرای متقدّمین هم ـ العیاذ بالله منها ـ مثل ایشان باشند ـ حاشا و کلاّ ـ چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات متقارب می‌نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمی‌باشد.

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربّانی و سالک صمدانی، شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی است ـ قدّس‌اللّه سرّه ـ در علوم معقول شاگرد مولانا عصام‌الدین و ملا حنفی است و در شرعیات تلمّذ نزد خاتم‌العلما والمحدّثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه‌الله نموده و در وادی سلاست شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی‌نظیر بود. دیوان به اتمام رسانیده و شعر او مرتبهٔ وسط دارد. این چند بیت از اوست. ابیات:

ای از مــژه بــی‌تو آب رفــته　　و ز دیـده خـیال و خـواب رفـته

خود را به ما چنانکه نبودی نموده‌ای　　افسوس آن چنانکه نمودی نبوده‌ای

مأخذ این بیت غالباً آن رباعی است که، رباعی:

گـوییم مگـر زاهـل وفـاییم نـه‌ایم　　و اندر صفت صدق و صفاییم نه‌ایم

آراسته ظاهریم و بـاطن نـه چـنان　　افسوس که آنچه می‌نماییم نـه‌ایم

ولـه

با ما گره چو غنچه در ابرو فکنده‌ای　　با غیر لب چو پستهٔ خندان گشوده‌ای

محبتی که مرا با تو هست می‌خواهم　　همین تو دانی و من دانم و خدا داند

و این ابیات در نعت از کتاب سنگهاسن بتیسی است که بندگان پادشاهی به او فرموده

بودند و به اتمام نرسید. مثنوی:

خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ / مکحّل نرگسش از کحل ما زاغ
کشیده در زبور نسخ بی قیل / قلم بر نسخهٔ تورات و انجیل
نبوّت را به درگاهش حواله / امام الانبیا ختم الرساله

رباعی

آنم که ممالک سخن ملک من است / صرّاف خرد صیرفی ملک من است
دیباچهٔ کن ز دفتر من ورقیست / اسرار دو کون بر سر کلک منست

او در سنهٔ ۹۷۹ه. از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافتهٔ وی بود «دام ظلّه» تاریخ یافت و به کابل رفت و میرزا محمد حکیم او را به اعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نفایس تنسوقات هند پیشکش ساخت از جا برخاسته طومار از دست پیشکش‌نویس گرفت و حدّ و رسم و اسم هر قسم پارچه را مشرّح و مفصّل تا بهای آن هم خود می‌گفت. میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بی‌مزه برخاسته فرمود تا آن همه را به یک ساعت به یغما بردند، خواجه هم در کابل در آن نزدیکی درگذشت.

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود می‌گرفت، او به این تخلّص شعر می‌گفت. اصل او از طوس است و نشو ونما در ماوراءالنهر یافته، شاعری شیرین‌کلام، و به حسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام، به شیوهٔ بسط و انبساط آراسته، و به صفت حسن اختلاط و ارتباط پیراسته بود، در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان است این چند بیت از اوست. **ابیات:**

خواهم که سر برآرم در حشر از زمینی / کانجا به ناز یکره پا مانده نازنینی
ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر / جایی که یک نگاه‌به‌صدجان‌برابر است

فقیر این مصرع اخیر را هم چنین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است. **بیت:**

با آنکه هست خلوت وصل تو بی‌رقیب / شرم تو با هزار نگهبان برابر است

وله

لفظ و معنی به حال من گریند　　بی‌تو چون روی در کتاب کنم

وله

گریان چو به سر منزل احباب گذشتیم　　صدمرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجهٔ اجمیر است ـ قدّس سرّه ـ گفته:

زهی کوه اجمیر عنبرسرشت　　مقام سر مقتدایان چشت
چه کوهی که چون سود بر اوج سر　　محیط سپهرش بود تا کمر
نمایند جرم مه و آفتاب　　بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید دروی عیان چشمها　　کواکب بود زنگ آن چشمها
بسی نسر طایر به گردون شتافت　　که بر قله‌اش راه یابد نیافت
شود گر از آن قلعه سنگی رها　　بریزد فلک را زهم قلعه‌ها
نه برقست هر سو درخشان زمیغ　　که آن کوه را سود بر چرخ تیغ
زبالای آن قلعه گاه نگاه　　فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
برد سیل آن قلعهٔ پرشکوه　　هزاران چو الوند و البرز کوه
چو برخیزد از دامن آن عقاب　　فتد سایه‌اش بر مه و آفتاب
ببین ارسلان رفعت پایه‌اش　　که جا کرده خورشید در سایه‌اش

ملاّ در سالی که پادشاه از اتک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند در سنهٔ ۹۹۵هـ. درگذشت. مخفی نماند که این سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت به شاعری صرف و شومی‌قدم کیف‌مااتّفق بی‌ترتیب فکر کرده[1] مذکور شدند. بعد از این برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تهجّی مذکور می‌شوند.

آتشی قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده، واقعه‌نویس بوده بعد از آن در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز به مناصب ارجمند سرافراز گشت و در لاهور در سنهٔ ۹۷۳هـ. درگذشت او راست. **نظم:**

---

۱. در یک نسخه: «فکر کرده» آمده است.

سرشکم‌رفته‌رفته‌بی‌تودریاشدتماشا کن | بیا در کشتی چشمم نشین‌وسیردریا کن

ولە

خنجربه‌میان‌تیغ‌به‌کف‌چین‌به‌جبین‌باش | خونریزوجفاپیشه‌کن وبر سرکین باش

ولە

از اهل وفا بی‌خبری را چه کند کس | مایل به جفا سیمبری را چه کند کس

ولە

در شفق گشت شب عید نمایان مه نو | تا کنیم از پی جام می گلگون تک و دو

در وقت صحّت جنّت آشیانی در قلعهٔ ظفر گفته، رباعی:

صد شکر که شاه از غم بیماری رست | برخاست و بر مسند اقبال نشست
از صحّت ذاتش خبری می‌گفتند | المنة لله که به صحّت پیوست

اشرف خان میر منشی

از سادات حسینی مشهد مقدّس است و در هفت قلم استاد خوش‌نویسان عالم است. و در سلک امرای معتبر داخل بود. اسم شاعری بر او حیف است چون طبع نظم داشت. این چند بیت از او نوشته شد. نظم:

نارسیده زکف ساقی دوران جامی | می‌رسد سنگ ملامت به سبویم چه کنم

ولە

ماییم به عالم که دل شاد نداریم | ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

رباعی

یا رب تو مرا به آتش قهر مسوز | در خانهٔ دل چراغ ایمان افروز
این خلعت زندگی که شد پاره به جرم | از راه کرم به رشتهٔ عفو بدوز

رباعی

بی‌غش‌نمود چون زر خالص‌عیار عشق | آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
تا صفحهٔ جمال تو گل گل شکفته است | بلبل صفت مراست به‌دل‌خارخار عشق

امیر قاضی اسیری

صاحب فضایل وکمالات است چند سال پیش حکیم‌الملک تلمّذ کرده سر آمد تلامذهٔ او گشت. از خوش‌طبعان روزگار بوده، چون آب وهوای هند به او سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از نسبت آشنایی تمام رشدی نیافت، آخر سال به ولایت رفته در بلدهٔ ری که وطن آبای او بود از محنت دنیا بیاسود و درگذشت. این اشعار از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد. نظم:

قاصد رقیب بوده‌ای ومن غافل‌از فریب   بی‌درد مدّعای خود اندر میانه ساخت

*

دی‌که‌برحال‌من‌دل‌شده خندیدن داشت   اضطراب من و خندیدن اودیدن داشت

*

امروز اضطراب دل من زیاده است   گویا شده به کشتن من گرم خوی‌تر

*

دل‌خسته‌ام زناوک طفلی که روزگار   در دست او نداده به بازی کمان هنوز

*

امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را   وگر نه روز فراق تو مردن آسان بود

*

از غیر کنم شکوه چون آن سیم تن آید   شاید به هواداری او در سخن آید

*

هرگز نرود از دل من ذوق وصالی   کز ناز به‌من در سخن‌وچشم‌به‌ره داشت

میر امامی به منحچه مشهور

از سادات کابل است، در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایة (۹۸۱) در جونپور از اسب افتاد و به آن الم رفت. صاحب دیوان است. این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات جغتای سلطان نام محبوبی نازک نهالی بدیع‌الجمالی گفته که، **قطعه:**

سلطان جغتا بود گل گلشن خوبی   لیکن سوی رضوان‌اجلش راهنمون شد

در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ　　دلها زغمش ته به ته آغشته به خون شد
تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم　　در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد

ولـه

وصف قدّت به الف چون کنم ای نخل حیات　　که الف ساکن وقدّ تو بود در حرکات

*

دل به فکر آن دهان در تنگنای حیرتست　　حیرتش رو داده از جایی که جای حیرتست

*

غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم　　گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم

رباعی

اثبات وجود را چه حاجت به بیان　　چون خود همه اوست آشکارا و نهان
گویند به نفی غیر بگشای زبان　　نفی چه کنم کجاست از غیر نشان

رباعی

سجّاده نشین مشعبد چرخ کبود　　سیمای صلاح صبح از رخ بنمود
شد بهر قیام راست در نیمهٔ روز　　پیشین به رکوع رفت و دیگر به سجود

میر شریف امانی اصفهانی

سلیقهٔ شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش به صفت تجرید گذشت. این ابیات از اوست. شعر:

دوید سیل سر شکم به سوی خانهٔ او　　کـه گـرد غـیر بشـوید زآستانهٔ او

*

لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد　　کو خضر تا ببیند و از ذوق جان دهد

*

تا به تیغت چو امانی سر خود در بازم　　جان سپر ساخته در صفّ سپاه آمده‌ام

*

به بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم　　که سوی غیر نظر می‌کنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفّاری قزوینی

از اولاد امام نجم‌الدین عبدالغفار است که صاحب حاوی در مذهب شافعی است. فاضل و منشی و مورّخ و خوش‌طبع بی‌بدل بود. کتاب نگارستان که الحق مجموعه‌ای چنان از خزانهٔ خیال در این زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجایب حالات و غرایب واقعات در آن املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او مشتمل بر تاریخ تصنیف است (۹۷۱ هـ.) در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ تألیف فرموده در آخر حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق بازداشت و استعفا نموده متوجّه زیارت بیت‌الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر دایل (= دَیول) به هندوستان می‌آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن بی‌بدل خلل انداخته به عالم بقا کشید و این واقعه در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمایة (۹۷۵) به ظهور انجامید این بیت از اوست. بیت:

پس‌ازعمری‌نشیندگردمی‌درپیشم‌آن‌بدخو تپد دل در برم ترسم که ناگه زود برخیزد

میر اشکی قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبّع آصفی می‌کند در دارالخلافة آگره رخت رحلت بر بادپای اجل بست. این اشعار از اوست. بیت:

ازبس‌که‌سنگ‌برسرزد بی‌تو سینه چاکی آن سنگ درکف او گردید مشت خاکی

*

بسی‌سنگ‌ازغمت‌برسرمن‌دل‌تنگ‌خواهم‌زد اگر دستم رود ازکار سر بر سنگ‌خواهم‌زد

*

شمعت نصیروار شها بنده می‌شود صد بار اگر سرش ببری زنده می‌شود

*

مستانه کشتگان تو هر سو فتاده‌اند تیغ ترا مگر که به می آب داده‌اند

*

بس‌که‌تن‌بگداخت‌بی‌اوزآتش سودا مرا گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

می‌گویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق خوانده و تحسین طلبیده، او گفته که این مضمون را از امیر خسرو برده‌ای که چنین فرموده. بیت:

بس که بگداخت زهجرت تن پر سودایم　　گر نهی طوق به گردن فتد اندر پایم

وله

اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا افتم　　زهر مو بر من آید سنگ و نگذارد ز پا افتم

غالباً مضمون سنگ چنان به‌دست افتاده که برای دیگری نگذاشته.

ایضاله

لاغر تنم میان سگان بین به کوی خود　　این یک به سوی خود کشد آن یک به سوی خود

*

موی ژولیده که آید زسر من تا پا　　زان میان موی سفیدی است تن من پیدا

یولقلی انیسی

ترکمان شاملوست. در خدمت خانخانان است در شعر سلیقهٔ ملایم دارد و مثنوی نوشته. او راست: ابیات:

آتشکده است دل زخیال تو و بر او　　داغ تو هندویی که نگهبان آتش است

*

چو بینی شعله‌ای را مضطرب آتش پرستی دان　　که روحش رفته و جسمش در آتشخانه می‌رقصد

*

عشق و مغناطیس یک جنس اند کز دل ناوکش　　تا برون می‌شد محبّت جذب پیکان کرده بود

ملاغنی امنی[1]

جوانی است نورس، مدتی در گجرات با خواجه نظام‌الدین احمد بود، اول خوفی تخلّص داشت خواجه تغییر نموده این تخلص داد. حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می‌باشد. خالی از خوش‌طبعی نیست اوراست: رباعی:

---

۱. لفظ «امنی» در یک نسخه.

منم که غیر غم اندوختن نمی‌دانم — تمام رشکم و واسوختن نمی‌دانم
به‌نور خاطر اگر روشناس خورشیدم — چراغ بخت خود افروختن نمی‌دانم

ابتری بدخشی

اسم با مسمایی است و سخن چند قالبی از *فتوحات* و *فصوص‌الحکم* یادگرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد می‌کرد، از آن جهت نام به وکیل فرعون برآورده این مطلع از اوست:

فرد

گفتی وفا کنیم به احباب یا جفا — ای شوخ بندهٔ سخن اوّلیم ما

الفتی قلیچ خان

از طایفهٔ جان[1] قربانی است. به فضایل علمی و حکمی آراسته و داخل امرای پنجهزاری است و در دینِ پاک اعتقاد. چندگاه جملة‌الملکی بود و در این ایام به دارایی کابل متعیّن و منصوب است. طبع نظم و سلیقهٔ شعر دارد. این چند بیت از اوست. ابیات:

تا زعارض آفتاب من نقاب انداخته — ذرّه‌سان‌خورشیدرادراضطراب انداخته
کشتهٔ آن نرگس مستم که در عین خمار — عالمی‌راکشته‌وخودرابه خواب انداخته

*

دوترک‌مست‌تو آشوب عقل و دین منند — کمان کشیده زهر گوشه در کمین منند

*

نیست در دل غنچهٔ پیکان آن قاتل مرا — بی‌لبش‌خونی‌که‌خوردم‌شدگره‌دردل مرا

الفتی یزدی

در علوم ریاضی سلیقهٔ درست داشت. همراه خان زمان بود و در آن فترات گرفتار شد. اگرچه از کشتن امان یافت، اما اجلش امان نداد این مطلع از اوست. بیت:

---

۱. در دو نسخه: جانی قربانی.

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم از پا ننشستیم و قراری نگرفتیم

*

مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

خان زمان جایزهٔ این مطلع هزار روپیه داد.

الفتی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر آشوبی گفته که از آن جمله این یک دو بیت است. بیت:

سرمدی موشک پرّان درخت شعرا قد جوزا و بروت سرطان را عشق است

و به تقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش هم کرده شکم ریخته پربوبلمه بوم (؟) بیت:

میرزا یوسف خاقان زمان راعشق است عشق پاک تو وخط دگر آن‌راعشق است

بیرم خان خانخانان

از اولاد میرزا جهان شاه است، به وفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگنان ربوده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط به ملازمت همایون پادشاه نشو ونما یافت و به خطاب خانخانانی سرافرازی یافت و بندگان پادشاهی در القابش بابام افزودند. بسیار درویش‌دوست و صاحب‌حال و نیک‌اندیش بود. به یمن سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبهٔ ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت. فضلای جهان از اطراف و اکناف رو به درگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب می‌رفتند، و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بود و زمانه را به وجود شریفش تفاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج پادشاهی را به او متغیّر ساختند و کار او به آنجا رسید که شمّه‌ای از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت. دیوان به زبان فارسی و ترکی ترتیب داده که در ایدی متداول و در افواه متعارف است. این رباعی از اوست. رباعی:

ارباب فنا بلند و پست ایشانند و زجام بقا مدام مست ایشانند

درمعرض نیستی‌است هرچیز که هست / می‌دان به یقین که هرچه هست ایشانند

ایضا

ای کـوی تـو کـعبهٔ سـعادت مـا را / وی روی تـو قـبلهٔ ارادت[1] مـا را

خوش آنکه به جذبهٔ عنایت سازی / وارسته ز قید رسم و عـادت مـا را

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی ـ کرم‌الله وجهه ـ قصیده‌ای گفته که مطلعش این است:

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او / اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

محبّت شه مردان مجو ز بی‌پدری / که دست غیر گرفتست پای مادر او

ایضاً مطلع قصیده‌ای که درباب اسطرلاب گفته:

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار / آن بدر کز میانه شهابش کند گذار

با آنکه می‌کند به مه و خور برابری / آمد به جان زحلقه به گوشان شهریار

نازد به چشم کوکبهٔ آفتاب را / چون مهچهٔ لوای شهنشاه نامدار

پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست / همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار

بر کف نهاده خوان زری پُر زاشرفی / تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف / بر درگهش سپهر نهد روی افتقار

می‌گویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند، او را به ظاهر غنودگی دست داد. پادشاه به تنبیه فرمودند که هان بیرم با تو می‌گویم. گفت بلی پادشاهم حاضرم، اما چون شنیده‌ام که در ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد، بنابراین در این فکر بودم که چون حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام‌کدام را نگاه توانم داشت. پادشاه مغفرت پناه را این ادا از او خوش آمد و تحسین فرمودند در سنهٔ ۹۶۸ هـ. در پَتَن گجرات به سعادت شهادت فایز شد و عظام او را به موجب وصیّت به مشهد بردند.

---

۱. در دو نسخه: عبادت.

بیکسی غزنوی

به‌وفور فضایل و صنوف کمالات اتّصاف داشته و به زیارت حرمین‌الشریفین رسیده به هند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوة در عربستان و *شمایل‌النبی* ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بر میر مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و به جهت استیلای ضعف پیری متوجّه وطن مألوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاور ندای ارجعی از پیک اجل شنیده در شهور سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) به جوار رحمت ایزدی پیوست. این ابیات از آثار افکار بلاغت دثار اوست. ابیات:

در دیر و کعبه جز به تو مایل نبوده‌ام   هرجا که بوده‌ام زتو غـافل نـبوده‌ام

*

فلک‌رارسم‌بی‌مهری‌نه در دوران ما بوده   که دوران فلک تا بوده بی‌مهر و وفا بوده

قطعه

بی‌کسی گر شنود طعنهٔ دشمن صدبار   لایق آن است که آشفته و درهم نشود

زانکه این‌بیت‌کمال‌است به‌عالم مشهور   این چنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود

سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرّین شکند   قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

رباعی

ای دل تو عنان به غصه و غم ندهی   یک لحظه خوشی به ملکت جم ندهی

یاری اگرت به‌دست افتد زنهار   خاک قدمش به هردو عالم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه در طاق رواق سر منزلی که در دارالخلافت حضرت دهلی بود این مطلع شیخ آذری را به خط لطافت نمط نوشتند که:

شنیده‌ام که برین طارم زر اندود است   خطی که عاقبت کارجمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی از این تنگنای غرور به عشرت سرای سرور رحلت نموده به اقتضای زمان، مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدور این معنی از آن شاه حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت:

درین‌که‌شاه‌همایون‌به‌وقت‌رحلت‌خویش   نوشت بر در سر منزلی که ساکن بود

خطی که‌عاقبت کار جمله محمود است   به حسن عاقبت خود اشارتی فرمود

چوشدبه حکم قضا مدفنش همان منزل   که بود قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مقصود

بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی

طبع شعری دارد و این ابیات از اوست:

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده‌ام تو شاد باش که من مبتلای غم شده‌ام

*

خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم

*

به‌چشم‌گاه‌خون‌دل‌گهی‌خون جگر بسته من غمدیده را بی‌روی او راه نظر بسته

*

نگرددهمچوسروآزاد در باغ جهان هرگز چونرگس‌هرکه‌اوچشم‌طمع‌درسیم‌وزربسته

مدتی در هندوستان بود و در ایام یاغیگری معصوم کابلی کشته شد.

بیاضی

در آگره به طریق وارستگان و گذشتگان سیر می‌کرد. این مطلع از اوست:

هرکه بر از وصل آن سرو سمن برخورد ازخوشی طالعست طالع‌خوش برخورد

در محاکمهٔ کاهی و غزالی گفته: رباعی:

کاهی و غزالی آن دو لایعقل مست در غیبت جامی و نوایی زده دست
در دهر کسی به مثل ایشان نگذشت کاهی‌چه‌خس‌است‌وهم‌غزالی‌چه‌سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است. در تصویر دستی چابک داشت و از راه صورت پی معنی برده، رسالهٔ صورت و معنی نوشته که مطلعش این است که:

خداوندا ز معنی تنگ دستم ببخشایی که بس صورت پرستم
ز لطف خویشتن ای ایزد پاک چنان سازی به صورت خانهٔ خاک

که هر صورت مرا کز دیده آید　　　به سوی معنیم رویی نماید

ولە

بی‌درد را شراب محبّت کجا دهند　　　کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند

*

خواب‌دیدم‌یارقیبش‌دردل‌افتاداضطراب　　　مرده‌بودم‌دیگر ار بیدار می‌گشتم زخواب

*

نظرچون افکنم وقت تماشابرمه‌رویش　　　عتاب‌آلوده‌بیندسوی‌من تا ننگرم سویش

*

دزدیده چون نگاه به آن نازنین کنم　　　چون بنگرد زشرم نظر بر زمین کنم

*

طفل اشکم به ره یار سر خویش نهاد　　　خوش یتیمانه درین ره قدمی پیش نهاد

نازپرورده چو تاب ستم عشق نداشت　　　یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد

*

افتم در اضطراب چو از من جدا شود　　　کان مه مباد با دگری آشنا شود

یوان غزل تمام کرده در هندوستان درگذشت.

بقایی

نورسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمی‌شاعر می‌بود، از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام‌الدین احمد به سر می‌برد و مشغولی تخلّص می‌کرد، میرزا تغییر نموده این تخلّص به وی داد. شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است از اوست:

تا عشق زمژگان بتان نیشتر آورد　　　خون از رگ و از ریشهٔ من‌جوش برآورد

فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش　　　دردیده فرو رفت و سر از دل به‌در آورد

ولە

به‌جای‌اشک‌از چشمم دل افگار می‌بارد　　　همه خون جگر زین ابر آتشبار می‌بارد

ولە

مرغ‌دل‌تا صید چشم او* شکارانداز بود هر سر مو بر سرم چون مرغ‌درپرواز بود

او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده، می‌گویند که در آگره آمد و قصد لاهور دارد.

ملا نورالدین محمد ترخان

مفیدونی است که نوری تخلّص می‌کرد. چون چند سال پرگنهٔ مفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود به آن منسوب گشت. در علوم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جملهٔ مصاحبان همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب‌ترخانی به آن تقرّب یافت در بذل و جود و نثار و خوش‌صحبتی بی‌بدل و ضرب‌المثل بود و سلیقهٔ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده، روزی در میدان چوگان فتح‌پور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده می‌گفت گواه باشید که من در این تشویش از بعضی امور توبه کردم. هرچند پرسیدند بخصوص نام نبرد. فقیر گفتم که اول چیزی که از آن توبه کرده باشید باید که شعر باشد. او را ندانم خوش آمد یا نی، اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جویی از آب جون کنده تا پنجاه کروه راه به جانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم از آن آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون به نام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آن را شخونی یافت و نی به زبان هندی جوی را می‌گویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست به حال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در اتّک در سنهٔ ۹۹۴هـ. تشریف بردند او را به تولیت روضهٔ پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت. این چند بیت نتیجهٔ طبع اوست:

دل تنگ‌دوراز آن لب خندان نشسته‌ایم مانند غنچه سر به گریبان نشسته‌ام

ولە

ز روی مکرمت و ز راه احسان به ترخان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیست بروی ازین نام شگرف او را چه حاصل

---

* لفظ «او» در هر سه نسخه.

ز ترخانی هم او را شکوه‌ای هست ‌‌ ‌ ‌ به نزد خسرو دانای کامل
که غیر از خان خشکی می‌نماند ‌ ‌ ‌ ‌ زترخانی تری گردد چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنهٔ ۹۸۹ هـ. تخلّف نموده از پنجاب بازگشته به جاگیر رفت و این معنی موجب بدْگمانی بر او شد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتحپور به پای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش به‌شومی آن سوءِ ادب می‌دانستند که او اکابر حضرت دهلی را به تقریب ناخوشی که با تاتارخان داشت هجو کرده و به نام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود در این زمین که:

مفتی دهلی‌ست میان خان جمال ‌ ‌ ‌ ‌ مفت نداده است فتاواته
حاکم شهر است ز تاتار خان ‌ ‌ ‌ ‌ خادم او چهره حماراته
شیخ حسن چک زنهٔ بزهری ‌ ‌ ‌ ‌ چک چک بسیار و چکاچاته
وقت صلوتست طهاراته ‌ ‌ ‌ ‌ مقری برآمد به مناراته
شهرکش و شهرکش و شهرکش ‌ ‌ ‌ ‌ لکلک بسیار و لکالاته

و مطلع آن مستهجن‌الذکر این است:

آه زدهلیّ و مزاراته ‌ ‌ ‌ ‌ وه ز خرابیّ عماراته

و این هجو قریب به دویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام شیخ محمد کنبو بود جواب تمام آن را به یک بیت ادا کرده که:

نورالدین لاده پدر او ازین ‌ ‌ ‌ ‌ زاده چنین لاده ز لاداته
چک زده آن ابله بیهوده گوی ‌ ‌ ‌ ‌ لیس جوابٌ لخرافاته

سبحان‌الله در برابر آن قطعهٔ عالم گیر مخدومی مولوی نورالدین عبدالرحمان جامی ـ قدّس سرّه ـ که، قطعه:

آه مـن‌العشق و حالاته ‌ ‌ ‌ ‌ اَحْرَقَ قلبی بحراراته
ما نَظَرَالعینُ الیٰ غیرِکم ‌ ‌ ‌ ‌ اُقْسِمُ بالله و آیاته

خدمت مولانا نورالدین که نیز خود را جامی می‌گرفت چه در حکایت‌ها و گوهرفشانی‌ها و نسبت به کجا قرار یافته(؟) فرد:

گرنه‌ای همکار بانیکان زهمنامی چه سود ‌ ‌ ‌ ‌ یک مسیح ابرای اکمه کرد و دیگر اعور است

به هر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق سبحانه این محنت و مصیبت راکفّارت تقصیرات او فرموده باشد ـ عفاالله عنه. چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد، روزی در بازار می‌گذشتم که از پیش پیدا شد. از یاران فقیر میان کمال‌الدین حسین شیرازی نامی خوش‌طبعی ظریفی از اکابر آگره به مولوی گفت که نواب خانی اکابر دهلی را خود یاد فرمودید، چه شود اگر اکابر آگره را هم نوازش فرمایید که امیدوارند؟ فقیر گفتم ظاهراً در اینها آن قابلیت ندیده‌اند که یاد کنند. خنده کرد و گفت آن تهمتی بود که بر پای ما بستند.

تردی روده

ماوراءالنهری است و طبعی لطیف دارد، با میرزایان الغ میرزا می‌بود. زمانی که میرزایان قلعهٔ بهروج را گرفتند گفته، رباعی:

اولاد تَمُر که در شجاعت فردند شد فتح به هر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی ستیز تاریخ شد اینکه «فتح بهروج کردند[1]»

توسنی

منوهر نام دارد ولد لون کرن راجهٔ سانبر است که [به] نمکزار مشهور است و این همه نمک در سخن او تأثیر آن سرزمین است. صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است. اول او را محمد منوهر می‌خواندند. بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود کفر به شرف و افتخار و مباهات همین محمد منوهر می‌گفت هرچند مرضیّ طبع پادشاهی نبود. طبع نظمی دارد این اشعار از اوست:

شیخ مستغنی بدین و برهمن مغرور کفر مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

رباعی

بی عشق تو در جگر لیالب نار است بی‌درد تو در سرم سراسر خار است
بتخانه و کعبه هردو نزدم کفر است ما را به یگانگی ایزد کار است

---

۱. بهروج در هردو مصراع به اسقاط واو تلفّظ می‌شود.

زمانی که تخلّص به وی دادند این چند بیت گفته که:

شربت آشاما میا در بزم ما دردی کشان کزجگردرکف‌کباب‌وخون‌دل‌درساغراست
ننگ‌مردانست‌حرف‌ازجان‌ودل‌گفتن‌به‌عشق دل‌چوخون‌سخت‌بسته‌جان‌چوبادصرصراست
توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق می‌رسی‌ایمن‌به‌قصدرهبرت‌چون‌اکبراست

از هندویی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود، ثبت نموده آمده.

تذروی ابهری

خواهرزادهٔ مولانا نرگسی است و به مقتضای الولدالحلال یُشْبِهُ بالخال، به لطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود. در زمان استیلای بیرم خان از روم به هندوستان آمده و از خوان کرم او بهره‌مند گردیده، در جنگ دامن کوه به‌دست اتکه خان اسیر شد و او را با علم امام هشتم علی‌الرضا ـ رضوان‌الله علیه ـ سر هدایا ساخته در نظر شاهنشاهی گذرانیده به غایت مقبول طبع اشرف افتاد. رسالهٔ حسن و یوسف به نام یوسف محمدخان بن اتکه خان گفته که مطلعش این است:

به نام آنکه روی دشمن و دوست به هر جانب که باشد جانب اوست

در تعریف اعضای محبوب این ابیات از آن جمله است: مثنوی:

رخش آیینه گردن دستهٔ عاج پری رویان به آن آیینه محتاج
کفش چون آفتاب آیینهٔ نور شعاع آفتاب انگشت آن حور
به چشم عقل فرق آن شکر لب شهابی بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط کردم شهابی میان سنبلستان جوی آبی
زنخدانش آرزو ببریده امید به چاه ناامیدی مانده جاوید
هوس گردیده گردش گاه بیگاه چو صید تشنه بر پیرامن چاه
فراز بینی آن نخل مقصود مقوّس ابروان وسمه آلود
دمیده بر خلاف رسم و آیین دو برگ سوسن از یکشاخ نسرین
به چشمم بینی آن نور دیده بود چون شبنمی بر گل دمیده
به برج عصمتِ آن درّ ناسفت دو ماه نوشده با یکدگر جفت
به لطف از غنچهٔ سوسن زیاده زبان در کام و لب بر لب نهاده

و ده نامهٔ عماد را جواب گفته این ابیات از آن است که:

خونست دلش زغصه و غم خون می‌خورد و نمی‌زند دم

در تعریف صبح گوید که:

خاکستر صبح رفت بر باد در پنبهٔ صبح آتش افتاد

ابیات

سربه‌زانوچون‌نهم‌درهجرآن‌پیمان گسل تودهٔ خاکستری گردد تنم از سوز دل

*

شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او تظلّم را بهانه سازم و افتم به پای او
جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم که‌چندان‌اعتمادی‌نیست‌برمهر و وفای‌او

*

در حقیقت بخیه‌های خرقهٔ پشمین فقر حرص را بر دست وپازنجیراستغنا نهد

*

گدای‌عشق‌برسنجاب‌سلطانی زند خنده چو با جسم غبارآلود از گلخن‌برون آید

*

گردهستی‌رفت‌بربادو هنوز از آب چشم خاکساران ره عشق ترا پا در گل است

*

تیغ مژگان تو اندر بیخودی آمد نیاز چون‌به‌خودبازآمدم‌صدرخنه‌درجان‌داشتم

در تعریف فیل حسب‌الحکم گفته، مثنوی:

زخاک ره شاه گردون سریر پی عطر بر خود فشاند عبیر
عقاب فلک بر سرش بی‌گزاف بود پشهٔ قلهٔ کوه قاف
میان را چو بندد به زنجیر زر بود کهکشان و فلک در نظر
چو آید به تنگ از تف آفتاب فشاند چو فوّاره بر خویش آب
بتان پری‌پیکر و ماه رو به فرمان شه بر سر تخت او
نشینند دایم به صد دلبری بلی کوه قاف است جای پری

او را در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمایة (۹۷۵) شبی دزدان به شمشیر جفا شهید ساختند و در سر منزلی که در آگره برای خود ساخته بود مدفون گشت.

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه به هندوستان آمده و رفته و در این ایّام بازآمده و دعوت‌الحاد می‌نماید و مردم را به کیش پسیخانیها می‌خواند و به شیخ ابوالفضل خود را مجتهد دانانده توسّل جسته قصیده‌ای به خلیفةالزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیان را بر نمی‌اندازید تا حق به مرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله‌ای به نام شیخ ابوالفضل نوشته به طور اهل نقط و حروف که مدار آن همه به ریا و ترزیق و مناسبت عددی است و حکیم عین‌الملک عدد تشبیهی یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی از این قیاس باید کرد. صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست:

یکی برخود ببال‌ای خاک گورستان ز شادابی　　　که چون من کشته‌ای زان دست و خنجر در لحد داری

*

تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش　　　که من آن جلوهٔ قد می‌شناسم

*

دو دست این جهان و آن جهان پوچ　　　که چه در دست تست این پوچ و آن پوچ

و در وقت تحریر این عجاله رسالهٔ محمود پسیخانی به حضور شیخ ابوالفضل به‌دست فقیر داد که این دیباچهٔ آن بود:

یاالله‌المحمود فی کلّ فعاله، استعین به نفسک الذی لااله الا هو، الحمدلله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجودالکلیات عن نفسه سهوبهم[1] کلیا وهو یعلم نفسه و لانعلم نفوسنا و لاهو وهو کون لاکاین الا به و مکان لایکون بغیره و هوارحم الراحمین.

سؤال: خلق که گفته می‌شود کدام است؟

جواب: آنکه خلق گفته می‌شود الله. خاک در دهنش که چه‌ها جاویده است و مدار ترزیقات او نقطهٔ اربعه است و در آخر رساله به خط خود نوشته که کتب مکررالکرار بجانب عجمی مجتهدی طبارع‌ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام. باقی برین قیاس ـ نعوذبالله من‌الکفریات.

---

۱. در دو نسخه: نهوبهم.

تقی‌الدین ششتری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبهٔ کامل دارد و شعر نیکو می‌داند. طبع نظمی دارد این ابیات از اوست:

گر دست ندهدم که به رویت نظر کنم　　باری دهان به یاد لبت پر شکر کنم
با آنکه همچو سبزه به خاکم نشانده‌ای　　دست ودلی کجاست که‌خاکی‌به‌سر کنم

در این ایّام *شاهنامه* را حسب‌الحکم نثر می‌سازد و قماش را به‌پلاس بدل می‌کند و ریسمان را پنبه می‌سازد.

ثانی‌خان هروی

از امرای قدیم‌الخدمت است و به حسن کفایت و درایت و و لطافت طبع مشهور. اگر کسی را به علم و فضل نزد او تعریف می‌کردند اول حال به او می‌گفت که آشنایی و محبّت ما مشروط است به اینکه سخنان اراذل و اوباش را در حقّ ما نشنوی که مانع اخلاص و باعث نفاق ایشانند و بس. اشعار او سبوس خورده طور است و با وجود این دیوانی تمام کرده. از اوست:

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد　　بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد

*

بگذر زناخوشی که درین دیر دیرگیر　　نیکی ندید هرکه بدی کرد با فقیر

*

از بهر سلام تو رقیب آمده در راه　　یارب که ازین ره نبرد سر به سلامت

رباعی

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید　　در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید
این واقعه کز هجر تو آمد به سرم　　فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

علی‌اکبر نام دارد و به تقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص معهود می‌داند که در سنهٔ ۹۹۰ه‍. موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می‌آرد ـ لعنة‌الله علی کلیهما ـ کافیه و

رسالهٔ در تصوّف منظوم کرده و این بیت مضحک از آن است که به زور اشباع موزون ساخته:

احرنجم یحرنجم احرنجاما مصدر

و ظاهراً آخر عمر از شعر توبه کرده باشد.

ثنایی مشهدی

نامش خواجه حسین است. پیش از آنکه به هندوستان بیاید بزرگان این دیار بر بیتی از او غائبانه بزمی می‌آراستند و در هر مجلس شعر او را به تبرّک می‌خواندند و متّفق‌الکلام والاقلام بر استادی او خط می‌نوشتند. چون آمد آن همه شوق او از حسد به فسردگی مبدّل شد و در گوشهٔ مجهولی افتاده نشانهٔ صد تیر اعتراض بوده حیران وادی سایرالناسی گردید. دیوان او مشهور است و مثنوی خوب دارد، اگرچه عامی بی‌ماده است و عباراتش وفا به آن قصیده‌های بلند او نمی‌کند، اما به هر حال شاعر طبیعت است و در همهٔ اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و حکم دستگاهی طرفه دارد. این چند بیت از او به یادگار نوشته می‌شود:

چنان ناز بارد زپا تا سرش | که رُفتن توان ناز از بسترش

اگرچه این مضمون نزدیک است به آن بیت استاد که:

عشوه دماند از زمین ناز فشاند از هوا | طرز خرام کردن وپا به زمین نهادنش

وله

گر به مثل جاکنی در پس آیینه شخص | بیند تمثال خویش تافته روبر قفا

*

بس که از خانه غم برون ریزم | تنگی خانه از برون در است

در تعریف ایلچی می‌گوید:

چو مهر فلک دهر گردیده‌ای | چو خواب آشنا روی هر دیده‌ای
مگر رشحهٔ دست تست آفتاب | که شوید جهانی به یک قطره آب
سیاهی در آن قوم طالع زحل | گرفته به حدّی که گر فی‌المثل
شود بر بدن شمع هر مویشان | مشخّص نسازد نظر رویشان

وله

آواز کفش‌شان بدرد زهره از حیات	اصوات زشت‌شان نبرد راه در ضمیر
رفتارشان‌چوآتش‌وگفتارشان‌چو جنگ	دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر
گر در خیال دایه کند شخص‌شان گذر	کودک زبیم‌شان نبرد لب به سوی شیر

*

ای از فروغ شمع رخت انور آینه	وی گشته از خیال تو جان‌پرور آینه
آیینه بهر دیدن خود پیش رو منه	در حال من نظر کن و منگر در آینه
آیینه‌وار در دلم آتش علم کشید	تا جا نمود مهر رخت در هر آینه
تفِ سموم قهر تو گر شعله درشود	معکوس عکس خویش ببیند در آینه

ساقی نامه

بیا دل به میخانهٔ اهل راز	بکش جام معنیِّ صورت گداز
چنان خویش را کن زصورت بری	که از دیده گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنمایت شود	به کوی خرابات جایت شود
بیا ساقی آن شمع خلوت‌نشین	که چون دست موسی است در آستین
به دستم ده و روشنم ساز دست	که در وی گشایم به اعجاز دست
بیا ساقی از بهر رندان مست	به فصّادی شیشه بگشای دست
نگه کن به دور و مپرس از وبال	که در قحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود	که از جذب طبعش نمایم صعود
زنم خیمه بیرون ازین جای پست	چو همت کنم زیرپا هرچه هست
بیا ساقی آن بادهٔ گرم خون	زمهرش شوم پرچو از مغز پوست

مخفی نماند که علامت عامگیریها در این *ساقی‌نامه* ظاهر است چه همه جا بیا را به معنی بیار داشته و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بر همین معنی بوده باشد و از این غافل که عبارت ایشان قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف برثانی است. در قصیده‌ای آفتاب که این بیت از آن جمله است گفته که:

عکسش کندطبیعت روغن عیان در آب	سازد زخاک قدرش اگر افسر آفتاب

قصیده‌های بلند دارد، اما عبارت پست و همان مثل است که، فرد:

خانه‌هاشان بلند و همت پست   یارب این هردو را برابر کن

جدایی

میرسیّد علی مصور است. حیثیّات بسیار دارد و هر صفحهٔ تصویر وی کارنامه‌ای است و در هندوستان ثانی مانی بود و قصهٔ امیر حمزه در شانزده جلد مصوّر به اهتمام وی اتمام یافته، در هر جلدی صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یک ذرع و در هر صفحه صورتی. دیوانی تمام کرده و این اشعار از آن است:

صبح دم خار دم از همدمی گل می‌زد   ناخنی در دل صد پارهٔ بلبل می‌زد

*

حسن بتان کعبه‌ای است عشق بیابان او   سرزنش ناکسان خار مغیلان او

*

پردرم از داغ سودای توسر تاپای ماست   تاجر عشقیم و اینها مایهٔ سودای ماست

*

نیم‌بسمل صیدم‌واِفتاده‌دورازکوی‌دوست   می‌روم‌افتان‌وخیزان‌تاببینم‌روی‌دوست

*

خواستم‌گویم‌از احوال خود آن بدخو را   همه دم همدم غیر است چه گویم او را

جذبی

پادشاه قلی نام دارد. پسر شاه قلیخان نارنجی است. طبعش بشر مناسب افتاده این اشعار از اوست. ابیات:

این چاشنی که حسن ازل با بتان دهد   جایی رسید عشق که بی‌درد جان دهد

*

غایت‌رشکم‌نگرکزبیخودی‌آیم به هوش   گر کسی آگه شودکین‌گفتگواز یاد کیست

*

تو آن شکاری بی‌قیدی و من آن صیدم   که از نهایت خصمی نمی‌کشد صیاد

ولە

آنی که لذت شب هجران نـدیده‌ای / خود را ز روز وصل گریزان ندیده‌ای
خار ملامتی نگرفته است دامنت / خود را چو غنچه‌سر به گریبان ندیده‌ای
هرگز نبوده عشق ترا استقامتی / ذوق کم التفاتی جانان ندیده‌ای
با هیچ‌کس جواب و سوالی نکرده‌ای / داری دلی که هیچ پشیمان ندیده‌ای

وله

بوددل‌ازنگاه‌غیردردستش چوآن مرغی / که طفل مکتب‌ازبیم‌معلم‌سردهد زودش

*

پس‌ازعمری‌که‌چشمم‌برجمال‌دلستان‌افتد / نقاب شرم تا رویش نبینم در میان افتد

*

من‌آن نیم‌که به‌قاصد دهم فسانهٔ خویش / که سازدش زپی مدعا بهانهٔ خویش
زیک نگاه تو در بزم ما و هم‌نفسان / چه جنگها که نکردیم در میانهٔ خویش

پدرش شاه قلی خان گفته:

رباعی

گـه تـوبه و گـاه کـوزهٔ مـی شکـنم / یکـبار دوبـار نـی پـیاپی شکـنم
یارب ز بـد آمـوزی نـفسم بـرهان / تا چند کنم تـوبه و تـا کـی شکـنم

سبحان‌الله ازکلوخ هم آتش می‌جسته. بعد از مراجعت از سفر پتّنه روزی جذبی و قاضی شمس‌الدین قزوینی و بعضی از شعرای احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنایی که:

گر به مثل جاکنی در پس آیینه شخص / بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا

در میان داشتند. چون نزدیک رسیدم معنی بیتی را که متنازعٌ فیه بود از من هم پرسیدند. گفتم کار و بار حالا به جایی رسید که از شعر یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد؟ و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که به عمامه و کش وفش و لباس علما در مجالس و مدارس می‌رفت و جمعی از طلبه همراه وی می‌بودند. اول بحثی چند به اسلوب مناظره در میان می‌آورد و جذب قلوب می‌کرد بعد از آن مصنوعات را به مهملات مخلوط می‌ساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه می‌شد.

جمیلی کالپی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفهٔ شیخ محمد غوث بود. از سماع و سرود ذوقی تمام داشت. جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر ندارد، اما خالی از طالب علمی و سلیقهٔ شعری نیست. هرچند اشعار مضحک نیز دارد. این چند بیت یادگار از اوست: **رباعی:**

هرگه که گل روی ترا یاد کنم　　چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد　　باری به غمت خاطر خود شاد کنم

*

سرزلفش مراسوی جنون تارهنمون گشته　　دل دیوانه‌ام پا بستهٔ قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کالپی در ضمن قصیده‌ای گفته این بیت که:

بود نسبت تو به خیل خوانین　　بسی ناملایم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب به او می‌دارند، والله اعلم:

موش دل‌راکه به‌صد خون جگر پروردم　　ناگهان گربهٔ عشق آمد و دندان زد و برد

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیّت دستگاهی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد. این مطلع قصیده‌ای است از او که در جواب معین‌الدین طنطرانی گفته که:

یا جمیل‌الوجه‌وجهی عن قدیم‌الحال‌حال　　راح‌روحی‌بالنوی‌والدمع‌کالسلسال‌سال

روزی این مطلع خواند چون هردو عزیز بغایت سبزفامند، گفتم ظاهراً مخاطب در این مطلع برادر خُرد خود را ساخته باشند خیلی محظوظ شد و مطلع قصیدهٔ اصل این است که:

یا خليَّ البال قد بلبلت بالبلبال بال　　بالنوی زلزلت قلبی فَهْوَبالزلزال زال

و شیخ فضیل توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد در این ایام هردو برادر از لاهور متوجّه وطن معهود شده‌اند، اگر از نهایت که عرض عام ائمهٔ هندوستان است در راه قصد تقاتل کفاتی یکدیگر ننمایند عجب است.

چشتی

شیخ حسین صوفی، دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اسلیم چشتی است. این

تخلص گزیده، در خانقاه فتح‌پور عرف سیکری داخل صوفیه می‌بود. دیوانی دارد و صاحب تصانیف است، از آن جمله کتاب دل و جان منظوم نوشته، اما هندوستانیانه و چون در معنی همچو کتاب حسن و دل تفاحی استاد میرعلیشیر است که داد سخن در آن داده زبان به ذکر آن آلودن حیف است و آنچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد:

چنین که باپرطاوس قیس را میلی است　　مگر که از اثر پای ناقهٔ لیلی است

جعفر

از سادات هرات است. در وادی شعر و معمّا سلیقهٔ موافق دارد. میر بخشی اتکه خان بود و غزل معما به نام میرزا عزیزکوکه والقاب و دعای او دارد. این چند بیت از اشعار اوست:

شانه بر هم زده آن سلسلهٔ مشکین را　　آه اگر باد به گوش تو رساند این را

*

غبار مشک نخواهم برآن عذار نشیند　　ازاین مباد که با خاطرت غبار نشیند

*

سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل　　باغ جفت را فتاده سبزه بر بالای گل

مشهور به آصف خان قزوینی برادرزادهٔ میرزا غیاث‌الدین علی، آصف خان میربخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام است و از بس کینه‌ای که در عهد تقرّب عموی خویش اعتبار نیافت، هنوز هم به روح او جنگ و ناخوشی دارد. طبع او در شعر بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است. غایتش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است. طالب علمی به قدری هم دارد اگر یک فنه می‌بود دل بسیاری را از بی‌مایگان زمانه که چهل تومان نقد باشد می‌برد. این چند بیت از اوست:

کارم امروز به بیدادگری افتاده است　　که به‌هرجاکه نهد پای سری‌افتاده است

*

گرگردشمع سرکشت سرگشته چون پروانه‌ام　　آخر به کشتن می‌دهد پروازگستا خانه‌ام

*

گل هر کس به تاراج خزان رفت　　مرا هم گلبن و هم گلستان رفت

*

به آتش کارت افتاده است جعفر — دو صد بلبل به این جا یک سمندر

*

به پرسش گنهم روز حشر آخر شد — تمسّکات گناهان خلق پاره کنید

*

این چه صحرا بود و این صیاد صیدافکن که بود — هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت

*

نامهٔ دردی سوی دلدار می‌باید نوشت — درد دل بسیار شد با یار می‌باید نوشت

*

گر زجعفر به همین دین و دلی خرسندی — من وکیلش که دل و دین به توارزانی داشت

*

همّت نگر که صد ورق دفتر امید — صدپاره کرده‌ایم و به خوناب شسته‌ایم

*

گلستان را گلی از نو شکفته است — که امشب تا سحر بلبل نخفته است

*

شهر گنجایش غمهای دل من چو نداشت — آفریدند برای دل من صحرا را

*

گله‌های تو تمام از گله سر کردن من — گلهٔ من همگی از گله نشنیدن تست

*

میار خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع — که خونها می‌خورم تا بر سر بیداد می‌آید

*

جعفر ره کوی یار دانست — مشکل که دگر زپا نشیند

*

رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست — که آشنای دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی

حاجی است و شاگرد لسانی در مقابل سهواللّسان شریف تبریزی که هم استاد وی است

لسان‌الغیب در تعریف لسانی گفته. در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت که باز نیامد. دیوان او مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً به نظر درآمده، اما قماش نیک در آن بغایت اندک دید. در تعریف فیلان پادشاهی می‌گوید، من‌القصیده:

نبود پشتهای ریگ روان   فیلهایش که در صف هیجاست
کز پی غرق کردن اعدا   هرطرف موجهای بحر بلاست

و اسب و خلعت از خزانهٔ عامرهٔ در صلهٔ این قصیده به او حکم شد و خازن در ادای آن تأخیر نمود و این قطعه گفت:

مشکلی دارم شهاخواهم‌کنم‌پیش‌توعرض   زآنکه‌زین‌مشکل‌مراصدداغ‌حسرت‌بردلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا   هم‌گرفتن‌مشکل‌وهم‌ناگرفتن مشکلست

ولە

مهر مه‌رویان عالم را نباشد اعتبار   پرتو خورشید در یکجا نمی‌گیرد قرار

*

سوزم همه‌دم‌سوز درونی که‌چنین است   خوارم‌همه‌جابخت‌زبونی‌که‌چنین است

قطعه

چو پاکان حیدری تا می‌توانی   کمالی کسب کن در عالم خاک
که ناقص رفتن از عالم چنان است   که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است، در فترات هرات از آنجای پرخطر سفر هند گزید و به قصد نارسیده روی به بیابان عدم نهاد. او راست:

مرابرساده‌لوحیهای‌حُزنی خنده می‌آید   که عاشق گشته و چشم وفاازیارهم دارد
زنادانی بر او کرد همدم کار من ضایع   عجب‌تر اینکه‌برمن منت بسیارهم دارد

*

خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی   از کهن دلقی کزو یک تار بی‌زنار نیست

حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستثنی و به تعریف حکیم ابوالفتح در ملازمت پادشاهی بوده، نشو و نما یافت صاحب دیوان است و او را با سخنان اکابر سری است، اگرچه از مادّهٔ علمی عاری است، اما جدّ وجهد و فهمی درست دارد و منصف است. او راست، ابیات:

به‌هرسخن‌که‌کنی‌خویش رانگهبان باش		زگفتنی که دلی نشکفد پشیمان باش
چه‌بال مرغ که گرشغل روزگار این است		زمور هم قدمی وام کن گریزان باش

*

خدا به شکوه زبان من آشنا نکند		من و شکایت وانگه زتو خدا نکند

رباعی

دایم تو ستم نموده‌ای معذوری		نامی زوفا شنوده‌ای معذوری
گفتی که به‌من حرف جفا بهتان است		خود را تو نیازموده‌ای معذوری

رباعی

تا پختن آرزو بود پیشهٔ تو		جز پای تو میخی نزند تیشهٔ تو
دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی		ای خون تو بر گردن اندیشهٔ تو

وله

در میان کافران هم بوده‌ایم		یک کمر شایستهٔ زنار نیست

*

تادرفروبندم به‌خود غمخانه‌ای باید مرا		آباد کرده همتم ویرانه‌ای باید مرا
از قصهٔ فردا و دی عالم پریشان می‌شود		از گفتگوی درد خود افسانه‌ای باید مرا
ازکشت‌های این جهان‌کان خرمن‌گاوخراست		نی‌خرمنی‌نی‌خوشه‌ای نی دانه‌ای باید مرا
گر تیغ غازی می‌کشد ور تیر کافر راضیم		من تشنهٔ خون خودم پیمانه‌ای باید مرا
منشین‌حیاتی‌پیش‌من‌شورمرابرهم مزن		من عاشقم تو عاقلی دیوانه‌ای باید مرا

حیایی

در گجرات با میرزا نظام‌الدین احمد بود. این اشعار از اوست:

پیغام دوست داغ جگر تازه می‌کند　　درد وداع و رنج سفر تـازه مـی‌کند

رباعی

عاشق رخ خویش بردرت سود و برفت　　و آن مهر که با تو داشت بنمود و برفت
یک شب به هزار حیله در بزم وصال　　پروانه به شمع دیده بگشود و برفت

حالتی

نام او یادگار است، خود را از نسل سلطان سنجر ماضی می‌گرفت، اما در *تاریخ نظامی* میرزا احمد گفته که از طایفهٔ جغتیه است، به عنوان راستی و حسن عقیده موسوم است و صاحب دیوان است. او راست:

نماند آنقدر از گریه‌ای آب در جگرم　　که مرغ تیر تو منقارتر تواند کرد

*

به‌جای رشتهٔ پیراهنت‌ای کاش من باشم　　به‌این تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم

*

بر صفحهٔ عذار تو آن خط مشک سود　　مضمون تازه‌ای است که‌ازغیب‌رو نمود

*

از قفا گیرم به‌بازی هر زمان چشم رقیب　　تاشود از دولت دیدار جانان بی‌نصیب

*

کرده جا برگوشهٔ چشم تو خال عنبرین　　باز بهر صید صیادی نشسته در کمین

*

در ناله ز رعنایی آن گل شده‌ام بـاز　　گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز
لعل دلجوی تو از تبخاله بس آزار دید　　وه که گلبرگ ترا از ژاله آفتها رسید

پدر حالتی، والهی تخلّص داشت. این مطلع از اوست:

ماه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد　　شکرلله کز غم سی روزه‌ام آزاد کرد

و پسرش اگرچه بقایی تخلص داشت، اما از ممرّ نابرخورداری رسوایی تخلص آورده، زود به ملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از مادر به خطایی زهر داد و به حکم خلیفةالزمانی از کشمیر به لاهور آمد تا کوتوال او را به قصاص رسانید. طبع نظمی داشت او راست:

تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جان است چشم اجل‌ازدوربه‌حسرت نگران است

خان اعظم

اتکه خان است که وقت شکست جوسا در زمانی که شاه مغفرت پناه همایون پادشاه نهنگ‌وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک به آن شده بود که چشمهٔ آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان شود دستگیری نموده از آن ورطهٔ بلا و غرقاب فنا به ساحل امن و سلامت رسانید، این خدمت باعث ترقّیات عظیمهٔ او گشت. اگرچه رتبهٔ او از آن بالاتر است که به شعر و شاعری تعریفش نمایند، اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت:

منه‌ای‌طفل‌اشک‌ازخانهٔ‌چشمم‌قدم‌بیرون که می‌آیند مردم‌زادها از خانه کم بیرون

گر به خورشید رخت لاف زند بدر منیر آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعی از پسرش یوسف محمدخان است:

در کوی مراد خودپسندان دگرند در وادی عشق مستمندان دگرند

آنان که بجز رضای جانان طلبند آنان دگرند و دردمندان دگرند

خنجر بیگ

از امرای جغته است و خویش تردی بیگ خان است که گذشت، مثنوی سیصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوش‌خطی و شعر و معمّا و دانش و اسطرلاب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده، در فن موسیقی روش ادوار فارسی و هندی و معرفت راگها راکه به غیر از دولتمندان بلندمکان صاحب

جاه نمی‌توانند به هم رسانید و در این ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت. این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه می‌گوید:

شهریارا جهان عجب جایی است ‌ ‌ ‌ هر زمان اندرو تماشایی است
چرخ نیرنگ‌ساز شمبده باز ‌ ‌ ‌ هر زمان بازیی کند آغاز
پیش از این بوده‌اند در عالم ‌ ‌ ‌ تاجداران با سپاه و حشم
زان دلیران پرهوا و هوس ‌ ‌ ‌ ماند تاریخ‌های کهنه وبس
گر به دنیا ثبات دیدندی ‌ ‌ ‌ انبیا زو چرا رمیدندی
خسروا کار این جهان حسود ‌ ‌ ‌ اینچنین هست و بود و خواهد بود
زین همه کار وبار پرخم وپیچ ‌ ‌ ‌ نام نیک است اصل او آن همه هیچ
غرضم این بود زپرسخنی ‌ ‌ ‌ به تو نوبت رسید تا چه کنی
این زمان کزتو یافت عالم زیب ‌ ‌ ‌ حق نگهدار بادت از آسیب
گر همایی پرید زین گلشن ‌ ‌ ‌ بر سر ما تو باش سایه فکن
سخن من که بی‌ریا باشد ‌ ‌ ‌ گر نصیحت کنم روا باشد
چون به خیریت تو می‌کوشم ‌ ‌ ‌ سخن حق زتو چرا پوشم
سخن زید یا که عمرو بود ‌ ‌ ‌ بشنو گر زنفس امر بود
شاه باید که درگه و بیگاه ‌ ‌ ‌ از خود و خلق و حق بود آگاه
سهو مسکین زیان نان باشد ‌ ‌ ‌ سهو شه آفت جهان باشد
به گدا فکر حلق و دلق بود ‌ ‌ ‌ در دل شاه فکر خلق بود
به شود کار سلطنت به توزک ‌ ‌ ‌ همچو فرمان شه به مهر اوزک
چون ترا نوبت جهانداری است ‌ ‌ ‌ لازمت احتیاط و هشیاری است
تو چو شمعی و ملک تو خانه ‌ ‌ ‌ خلق گرد تو همچو پروانه
ذرّه نبود چو نور خور نبود ‌ ‌ ‌ نیست پروانه شمع اگر نبود
یعنی از تست زندگیّ همه ‌ ‌ ‌ تو شبانیّ و اهل ملک رمه
به چراگاهت آمده است گله ‌ ‌ ‌ گله را چون توان گذاشت یله
به تو فرمود حق نگهبانی ‌ ‌ ‌ منصب انبیاست چوپانی
پس مکن رسم انبیا را گم ‌ ‌ ‌ از خود آگاه باش و از مردم

عمر خوش گوهریست قیمت دان / دولت و ملک را غنیمت دان
پادشاه ولی شعاری تو / در جهان از برای کاری تو
عدل و انصاف وجود و علم وسخا / لطف و احسان و خلق و مهر و وفا
همه داری زلطف یزدانی / چه کنم قدر خود نمی‌دانی
تو به خنده به فیل مست سوار / خلق در گریه بر سر دیوار
تو به دندان فیل دست زنان / مردم انگشت فکر در دندان
تو به خرطوم فیل پنجه گشا / آستین ما فشانده از دنیا
تو مقابل به شیر درّنده / مردم از وهم هر طرف کنده
تو بسه جنگ پلنگ بازی کن / روکنان ما به پنجه و ناخن
تو ستاده به پیش حملهٔ گرگ / به تعجّب ز دور خرد و بزرگ
تو گلو گیر مار اژدرسهم / خلق عالم به پیچ و تاب ز وهم
تو شناور به بحر بی‌پایان / بر لبش دست شسته ما از جان
تو به چنگل بی‌شکار درون / خلق از ترس و وهم از بیرون
تو شب تیره‌ای رفته یک مه راه / مردم از پی به نور مشعل آه
تو به سرما برهنه گردیده / خلق در زیر جامه لرزیده
تو به هامون به جامه‌ای و به رخت / خلق غرق عرق به زیر درخت
تو پیاده به هر طرف رانده / ما سواره ز کوفت درمانده
تو به میدان خصم جنگ آور / لشکر از هر طرف تماشاگر
این چه لطف است و این چه غمخواری / که به ما و به خویشتن داری
این دلیریست دور از اندازه / این شجاعت به تو بود تازه
گرچه اینها هنر بود بی‌ریب / لیک از پادشاه باشد عیب
شاه اگر دور از زیان باشد / مردم ملک در امان باشد
شاه از خویش اگر بود بی‌غم / همه زیر و زبر شود عالم
با تو ما را جهان و جان باید / بی‌تو جان و جهان چه کار آید
خنجرا غور در فضول مکن / خاطر شاه را ملول مکن
این حدیث تو دور از معنی است / شاه ازین گفتگوی مستغنی است

او چو پیش خدای مقبول است | دولت او به کار مشغول است
خواب او هست عین بیداری | مستی او کمال هشیاری
حق به آن کس که کارساز بود | از همه کار بی‌نیاز بود

چون این مثنوی خوانده به انواع نوازش سرفرازی یافته او دیوانی نیز ترتیب داده و مشهور است. او راست:

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون | بعدازآن چندان کنم افغان که جان آید برون

*

آبم گذشت از سر و بر باد رفت جان | تن خاک گشت وآتش دل شعله‌زن هنوز

زمانی که خان زمان و بهادرخان سر طغیان و عصیان به عیّوق کشیدند، خنجر بیگ با ایشان هم زبان بوده به جانب بنگ افتاد و غالباً در سر همان فتنه رفت.

خسروی

خواهرزادهٔ میرزا قاسم جُنابدی است از سفر حجاز به هندوستان رسیده ملازم شاهزادهٔ بزرگ می‌باشد. بی‌چیزی نیست. از اوست:

زنور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن | که شمع مرقد او می‌توان کرد استخوانش را

*

نیالایند شیران حرم سر پنجه از خونم | سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

میر دوری

نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب‌الملک است. خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر از او ننوشته باشد و سلیقهٔ او در شعر مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حجّ اسلام یافت. از اوست:

گه در درون جانی گه در دل حزینی | از شوخی که داری یکجا نمی‌نشینی

*

گر به وصل تو بدآموز نمی‌گردیدم | از فراق تو بدین روز نمی‌گردیدم

سوخت‌پروانه‌صفت‌مرغ دل‌من‌ای‌کاش گرد آن شمع شب افروز نمی‌گردیدم
گر به تیر مژه‌اش سرخ نمی‌کردم چشم هدف ناوک دل دوز نمی‌گردیدم

رباعی

تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیدهٔ غمدیده برفت
رفت‌ازنظروزدل نرفت، این غلطست کز دل برود هرآنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم حسین احدی است ـ رحمه‌الله ـ که از بزرگ‌زادگان بلدهٔ بلوط و خویشان نزدیک شیخ عبدالرحمان لاهوری بلوطی است که در مقتدایی و ولایت مشربی در زمان خود شهرهٔ روزگار بود. او از عالم غرور در عین جوانی به دار سرور رفت و دلهای احباب راکباب ساخت و فقیر را در یک‌سال به تفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا نظام‌الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روزبه‌روز تازه‌تر می‌شود. نظم:

دریـــغا درد را مـــرهم نـــدیدم امـید وصـل بـود آن هـم نـدیدم
از آن کـار مـرا سست است بـنیاد کـه عـهد دوستان مـحکم نـدیدم

دریغ که از بسیاری مصایب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن چه جای افسوس چون همه در یک گنبدیم و از پس پرده رفته یکدیگر را می‌بینم و در تاریخ او گفته شد:

رباعی

بـر مـوجب حکـم پـادشاه کـونی در ماه صفر خواجه براهیم حسـین
چون کرد سفر زعالم پر شر وشین تاریخ شدش خواجه براهیم حسین

در این نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه به این منصب رسید به تقریب شریف سرمدی چوکی نویس که مشرف احدیان بود و بروتی گنده دارد. گفته، رباعی:

این ساده‌دل آخر احدی خواهد شد محتاج کـلاه نـمدی خـواهـد شـد
از غـایت اضـطرار روزی صـد بـار قربان بروت سرمدی خـواهـد شـد

دانهی

دانه دیهی است از نشابور، آنجا اوقات بـه زراعت و قـناعت مـی‌گذرانـید. نـاگـاه تـخم

پراکندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و بری از کشت و کار برنداشت. اکثر شعر به همان زبان روستایانه می‌گفت و غزلیات به زبان فصیح نیز بسیار دارد. چون طرز خواندن و نوشتن زبان خاصّ او بر عام دشوار [بود] بنابراین متروک شد. روزی شاعری الفتی تخلّص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد، دانهی این قطعه گفت:

الفتی بس که شعر بد می‌گفت　　نیک زد باطن لوندانش
چرخ چوگانی از قضا بشکست　　پشت بینی به جای دندانش

و می‌گویند که مراد از این قلیچ خان بود.

دوایی

همین حکیم عین‌الملک است. او از جانب والده از فرزندان علاّمه مولانا جلال‌الدین دوانی است به لطف خصایل و حسن شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کحّالی چشم درد علیل عدیل او ندیده‌اند، گاه گاهی به شعر می‌پردازد و از اوست:

ز ابر غم نه ژاله بر من دل تنگ می‌بارد　　ز تأثیر حوادث بر سر من سنگ می‌بارد
چنان تندست بااهل دل آن شوخ جفاپیشه　　که گاه آشتی از غمزهٔ او جنگ می‌بارد
دوایی از در احسان اوکفراست نومیدی　　که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می‌بارد

*

رسد هر شب به گردون ناله‌ام با آه و زاریها　　سیه روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها

*

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت　　درد بی درمان عشق است اینکه تدبیری نداشت
در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود　　بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت
وه چه عاشق‌کش نگاهی بود و آن منزل کجاست　　کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت

*

هرکس که قطره‌ای زمی دوستی کشید　　بیزار شد زباده و جام و سبو شکست

*

خیز ای دل که یار در جنگ است　　زندگی نزد عاشقان تنگ است
عاشقان را به راه سربازی　　هر قدم صد هزار فرسنگ است

وسعت آباد کارخانهٔ عشق | بر سپاه محبتم تنگ است
بس دراز است دست همت من | چه کنم پای بخت من لنگ است
ای دوایی حذر که در کویش | فتنه بیدار و عشق در رنگ است

*

روشن آن دیده که دیدن دانست | خرم آن دل که تپیدن دانست
کی کشد محنت این تنگ قفص | مرغ روحم که پریدن دانست
در کنارم ننشیند هرگز | طفل اشکم که دویدن دانست
نتوان یافت دگر در خانه | صید وحشی که رمیدن دانست
نکند میل دوایی به بهشت | چون گل از باغ تو چیدن دانست

*

روز هجران که دم سوختن است | کار جان شعله بر افروختن است
در شب هجر که جان باید باخت | کار دل درد و غم اندوختن است
ای جدایی چه بلایی که مدام | دوزخ از بیم تو در سوختن است
زان دو جادو طلب عشوه و ناز | مست را عربده آموختن است
ای دوایی طلب وصل بتان | شعله و پنبه به هم دوختن است

رفیعی

میرحیدر معمّایی از کاشان است. فهم عالی و سلیقهٔ درست دارد در فن معمّا و تاریخ بی‌بدل است، بلکه غیر از این دو فن نمی‌داند که امری دیگر هم می‌باشد. روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معمّا متروک شده و عیب می‌دانند. گفت به تقریب معمّا سالها در ولایت تعب کشیدم، اکنون که در این وادی پیر شده باشم خود را چگونه از آن می‌توانم گذرانید. همراه خواجه حبیب‌الله از گجرات به لاهور آمد و روزی معتدٌبه از سرکار پادشاهی و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجّه وطن گردید. چون از هرمز گذشت، نزدیک به گیج و مکران رسید کشتی او [دچار] تباهی شد و هرچه داشت به تاراج رفت، از آن جمله چند جزو از تفسیر بی‌نقط شیخ فیضی به توقیعات افاضل و دیوان او بود که به ولایت برای شهرت فرستاده بود. این اشعار از اوست:

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد   من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد

*

من به تابوت رفیعی رشکها بردم که تو   همرهش گریان‌تر از اهل عزا می‌آمدی

رباعی

زاهد نکند گنه که قهّاری تو   ما غرق گناهیم که غفّاری تو
او قهّارت خواند و ما غفّارت   یارب به کدام نام خوش داری تو

رباعی که از آن بیست وشش تاریخ برمی‌آید.

رهایی

از نسل شیخ زین‌الدین خوافی است. دیوانی مشهور دارد. از اوست:

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا   بر تافتی زهر سو روی امید ما را

*

سفرکردم‌که شاید خاطرم از غم بیاساید   چه‌دانستم‌که‌صدکوه‌غمم‌درراه‌پیش آید

*

رازهازان‌گل‌مراچون‌غنچه‌ازخون‌دل‌است   رازدل‌گفتن‌به‌هرکس‌بی‌نهایت‌مشکلست

*

زچشم‌من‌چواشک‌ای‌نازنین‌من‌روان‌مگذر   زمانی‌مردمی‌کن‌این‌چنین از مردمان مگذر

*

زتاب قهر نشانی مرا میانهٔ آتش   به ناز گرم کنی دست از کرانهٔ آتش

*

به شکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال   چنان شدم که نیارد مرا کسی به خیال

*

جفا همین نه از آن شوخ بی‌وفا دیدم   زهر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
تو ای رفیق زدرد دلم نه‌ای آگاه   که من از آن مه نامهربان چه‌ها دیدم

روغنی

مسخره پیشهٔ بی‌حیایی بود که هزل او بیشتر از جدّ اوست و سالها در سلک ملازمان پادشاهی بود. دیوانی دارد قریب به سه هزار بیت. او راست:

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش مگردر آبگیری‌آب‌حیوان‌داده اُستادش

این بیت نزدیک به همان مضمون است که از میر اشکی گذشت و آن این است:

مستانه کشتگان تو هر سو فتاده‌اند تیغ ترا مگر که به می آب داده‌اند

وله

از جفای او نمی‌نالم که می‌ترسم رقیب یابد از تأثیر فریادم که از بیداد کیست

*

بود چون اخگری دردست‌وپای‌اودل‌گرمم که‌برداردبه‌بازی‌طفل‌وازدست‌افکندزودش

*

چنان وقار تو برکوه‌پای حلم فشرد که شد زهررگ او چشمه‌های آب روان

*

زبانی‌گوی‌قاصدشرح‌حالم[1] راکه در نامه زدست‌بیخودی‌حرف‌ازقلم‌بسیار افتاده

*

قاصد از آمدنش می‌کند آگاه مرا تا کشد جذبهٔ شوقش به سر راه مرا

او در سنهٔ ثمانین و تسعمایة (۹۸۰) وقت توجّه اردوی پادشاهی به جانب گجرات در پای قلعهٔ آبوگرهه سفر آخرت گزید و همانجا مدفون شد و قاسم ارسلان تاریخ او گفته که، ع:

داده چو سگی به کافرستان جان

زین خان کوکه

در وادی نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بی‌نظیر زمانه است، اگرچه حیثیّات دیگر غیر از خط و سواد فی‌الجمله ندارد، اما گاه‌گاهی بیتی از او سر می‌زند،

---

۱. در دو نسخه: شوقم.

از آن جمله این است که:

آرام من نمی‌دهد این چرخ کج خرام　　　تا رشتهٔ مراد به سوزن درآورم

سلطان سپلکی[۱]

سپلک موضعی است از قندهار و عوام هندوستان او را سپلکی می خواندند به کسربا که کیلاس باشد و از این معنی بسیار تر بود و می‌گفت چه کنم که مرا به نام آن طور جانوری کثیف مردار می‌خوانند. قلندری میان بربستهٔ آزاد وشی بود. روزی که ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده که سنّ شریف چند باشد؟ قاسم گفته که از خدا دو سال خردم. سلطان گفته که مخدوم ما شما را دوسال زیاده می‌دانستیم، طولیّت عمر خود را کم می‌فرمایید. ملاقاسم خنده زده و گفته تو قابل صحبت مایی. مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی همه جا اخذ وجرّ بود، این سخن را از شیخ بایزید بسطامی ـ قدّس‌سرّه ـ گرفته که انا اقلُّ من ربی بسنتین و این از جملهٔ شطحیّات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تأویل آن نموده‌اند که من از خدای عزوجل به‌دو سال، یعنی به دو صفت خردم که وجوب و قدرت باشد، چه بنده مظهر همه صفات ربّانی و اخلاق خدایی می‌تواند بود، غیر این دو صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمی‌تواند شد ـ استغفرالله من‌الحشویات و الشطحیات. سلطان طبعی به شعر به غایت مناسب داشت چون خان زمان راکه نیز سلطان تخلّص داشت دید و قصیده‌ای در مدح او گذرانید، خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار. او جایزه را ردکرده گفت سلطان محمّد نام من است که پدر نهاده از او چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما به چندین سال به این تخلص شعر می‌گفتم و شهرت تمام به آن یافته‌ام. خان زمان گفت اگر نمی‌گذری تو را زیر پای فیل می‌اندازم و در غضب شده فیل را در آن معرکه حاضر ساخت. او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم. چون وعید و تهدید بسیار نمود، مولانا علاءالدین لاری آخوند خان زمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی ـ قدّس‌الله سرّه ـ که در مجلس بود در میان باید

---

۱. هر سه نسخه: سپکلی.

آورد، اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت وگرنه هرچه اراده است می‌توان به ظهور آورد. از دیوان مخدومی ـ قدّس سرّه ـ این غزل برآمد:

دل خطت را رقم صنع الهی دانست   برسرساده‌رخان‌حجت‌شاهی‌دانست

سلطان محمّد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش این است:

هر که دل را صدف سر الهی دانست   قیمت گوهر خود رابه کماهی دانست

با آنکه چیزی نیست خان زمان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده به اعزاز بازگردانید. او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی‌رخصت خان زمان از آنجا به بداؤن رسید و بعد از آن سیرکنان در اطراف می‌گشت و به دکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن به اتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن بتخانهٔ مشهور را که کان کفر بود شکستند، سلطان محمّد در آن لشکر بود و غنیمت بسیار گرفته بازگشت و دیگر خبر او منقطع گردید و الحق از نهایت بی‌مروّتی او بود که همچو خان زمانی التماس تخلّص او به آدمیگری نماید و او در این باب با بزرگان مناقشه بکند. او راست در جواب این مطلع غزالی که:

زاهداعرفان‌به‌دلق‌وسبحهٔ‌ومسواک‌نیست   عشق‌پیداکن‌که‌اینها داخل ادراک نیست

ولِه

گر به‌دل‌داردرقیب‌ازماغباری‌پاک نیست   روشن‌است‌این‌پیش‌ما‌کایینهٔ اوپاک‌نیست

*

گاه در چشمم نشنید گاه در دل آن پری   هیچ‌جاتسکین‌ندارد‌زانکه‌جادودیده‌است

چون کنم تشبیه ابرویت به ماه نو که من   هر سر مویی ز ابرویت هلالی دیده‌ام

سلطان

تخلّص خان زمان است. چون احوال او نه‌تنها در این منتخب بلکه در همهٔ تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل حاصل است. اوراست:

باریک چو موییست میانی که تو داری   گویا سر آن موست دهانی که تو داری

چون این غزل در میان انداخت خیلی از شعرای آن صوبه جواب گفتند، از آن جمله این است:

گفتم که گمانیست دهانی که تو داری گفتا که یقین است گمانی که تو داری

و فقیر این چنین گفته بودم:

سرچشمهٔ خضر است دهانی‌که‌تو داری ماهی است‌درآن‌چشمه‌زبانی‌که‌تو داری

اکنون از این چنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و در این ایام از جملهٔ مقتنیات[۱] می‌نماید توبهٔ نصوح بهتر. از اوست:

فغان و ناله بسان جرس مکن ای دل زجور یار شکایت به کس مکن ای دل

*

صبابه‌حضرت‌جانان‌به‌آن‌زبان‌که‌تودانی نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی

*

دلبری‌دارم‌که رویش‌چون‌گل‌وموسنبلست سنبل پرچین او افتاده بر برگ گلست

*

جانا نبود مثل تو جانانهٔ دیگر مانند من دلشده دیوانهٔ دیگر

ای مغبچه از دست تو پیمانه ننوشیم ما مست الستیم زپیمانهٔ دیگر

بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات اوست در آن زمین ملا آصفی که:

بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته کو صبح که آیینهٔ ما زنگ گرفته

مطلع

آن شوخ جفا پیشه به کف سنگ گرفته گویا به من خسته ره جنگ گرفته

بنشسته مه من به سر مسند خوبی شاهی است که جا بر سر اورنگ گرفته

از ناله و می بس نکنند بی‌تو بهادر زینسان که نی غم زتو در چنگ گرفته

بنا بر قضیهٔ کلام‌الملوک ملوک‌الکلام این قدر از ایشان بسیار نمود.

سیری

قاضی فقیهی خوش‌طبعی بود، به هند آمده و گذشته به شرف زیارت حجّ اسلام مشرّف

---

۱. در دو نسخه: مقتبسات.

گردیده، در علم عروض و قافیه و معمّا بی‌نظیر بود. این رباعی از اوست که:

سیری به حریم جان و دل منزل کن　　قطع نظر از صورت آب و گِل کن
جز معرفت خدای هیچ است همه　　بگذر ز همه معرفتی حاصل کن

ولـه

نه‌بهرچشم درد آن نرگس بیمار می‌بندد　　در رحمت به روی عاشقان زار می‌بندد

*

ناصح مگو برای بتی ناسزا مرا　　دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

سپهری

میرزا بیگ برادرزادهٔ خواجه میناست که مشهور به خواجه جهان بود. صاحب دیوان است. این اشعار نتیجهٔ طبع روشن اوست:

از تبسّم دفع زهر چشم خشم آلود کن　　کز نمک سازندشیرین‌چون‌بودبادام تلخ

*

دل غریب به کوی بلا گذاری کرد　　غریب کوی تو شد دل غریب کاری کرد

*

چون لاله جام گیر سپهری به دور شاه　　اکنون‌که گل‌شکفت‌وگلستان‌معطر است
شاه بلند قدر همایون که از شرف　　خاک درش به مرتبه زافلاک برتر است

سیّافی

ملازم بیرمخان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه به دست او نذر آستانهٔ حضرت امام‌رضا ـ علیه‌التّحیّة والثنا ـ فرستاد و همه را به مصرف رسانیده در آنجا به پای حساب شاه طهماسب درآمد. در سنهٔ ۹۷۴هـ. از آن شکنجه خلاص یافت. این ابیات از اوست که:

رخسارهٔ زردم چو در آیینه عیان شد　　آیینه زعکس رخ من برگ خزان شد

*

سینهٔ تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن‌دارد‌که‌ازشادی‌نگنجدجان درو

سهمی

به تقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلّص اختیار کرد. نشو ونما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سنّ ده سالگی در وادی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده، مشهور جهانیان گشته در جواب آن قصیدهٔ امیدی رازی گفته که، مطلع امیدی:

ای تـــو ســلطان مــلک زیـبایی
مـــا گـــداپـیشگان تـماشایی

قصیدهٔ خود را روزی بر سر دیوان می‌گذرانید چون به اینجا رسید که، ع:

سنّی پاکم و بخارایی

لشکرخان میربخشی که خراسانی متّهم به رفض بود و آشکارا نمی‌ساخت پرسید که ملا سنّی ناپاک هم می‌باشد؟ میرزا عزیز کوکه در بدیهه گفت چنانچه شما و قاسم‌ارسلان در حق او می‌گوید: رباعی:

سهمی و ظریفی و فریدون دزدند
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند

زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان
کاینها دو سه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیدهٔ امیدی گفته که:

دردل خیال خالت پیوسته داشت منزل
پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل

در مزرع محبّت تخم امید کشتم
جزکشت ناامیدی چیزی نگشت‌حاصل

در آینه چو دیدی رخسار خون‌فشان را
آیینه آب گردید از شرم در مقابل

*

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
زبهر کشتن من تیغ در هوا کرده

هلال عید نسبت داشتی باطاق ابرویش
اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش

*

دهان او سر مویی بود از نازکی بنگر
که‌چون‌تیغ‌زبانش‌می‌شکافددر سخن مو را

*

پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی
من‌چه‌بدکردم‌که‌بامن‌این‌چنین‌پیش‌آمدی

سقّا

نام[1] درویشی فانی مشرب است. از مریدان سلسلهٔ شیخ جامی محمّد خبوشانی ـ قدّس سرّه ـ است خالی از جذبه‌ای نبود پیوسته در کوچه‌های آگره با شاگردی چند آب به خلق خدا رسانیدی و در آن حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی. یکی از پیرزاده‌های او به هند آمد هرچه داشت و نداشت به پیرزاده داده به قدم تجرید راه سراندیب پیش گرفت و در میان راه سیلان سیل فنا رخت هستی او را درربود و در آن کفرستان شخصی به موجب اشارت حضرت نبوت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ که در خواب به او نموده بودند از غیب پیدا شده به تجهیز و تکفین سقّا پرداخته ـ سقی‌الله ثراه. او چند دیوان جمع کرده بود، هرمرتبه که جذبه بر او غلبه می‌آورد یکان‌یکان را می‌شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگ است. این اشعار از نتایج فکر صافی آبدار اوست:

به خال عارضش درهرنظر حیرانیی دارم به دور نقطه چون پرگارسرگردانیی دارم
من دیوانه از خوبان از آن قطع نظر کردم که در کاشانهٔ دل چون تو یار جانیی دارم

*

اساس پارسایی راشکستم تاچه پیش آید سر بازار رسوایی نشستم تاچه پیش آید

*

دل دیوانه را سرگشتهٔ روی تو می‌بینم به هر سو بستهٔ زنجیر گیسوی تو می‌بینم

*

از گریه شدم غرق به خون جگر امروز ای دل مده از ناله مرا درد سر امروز

*

عشق آن گل پیرهن بازم گریبان می‌کشد وه که چاک جیبم آخر تابه‌دامان می‌کشد

سپاهی

نبیرهٔ خواجه کلان بیگ مشهور است. این رباعی از اوست:

افسوس که وقت گل به زودی بگذشت فریاد که تا چشم گشودی بگذشت

---

۱. چنین است در هر سه نسخه و در آیین اکبری و غیره، سقا، بهرام نام.

بی‌چشم و خطت بنفشه و نرگس را ایّام بـه کـوری و کـبودی بگـذشت

وفاتش در شهر آگره در سنهٔ ۹۷۸ هـ. واقع شد.

سرمدی اصفهانی

شریف است چندگاه چوکی‌نویس بود حالا به همراه شریف آملی در بنگاله به خدمتی متعیّن است. اول فیضی تخلّص می‌کرد چون به حضور پادشاهی شیخ فیضی را به او معارضه افتاد او خود را از آن وادی گذرانیده سرمدی تخلّص اختیار نمود. طبع شعر دارد. این اشعار از اوست:

تا تیغ ناز آن بت مغرور شد بلند صد گردن نظارگی از دور شد بلند

*

می درسروگل‌دربغل‌آیی‌چودر کاشانه‌ام بهر تماشابشکفدخاشاک‌محنت خانه‌ام

*

تا بر سر کونین نهادیم قدم را دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جزایری

از عرب است و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود. شیعه به طریق خود او را مجتهد می‌دانستند و توطّن در مشهد داشت و تولّد ساقی در آنجا بود. به قدری تحصیل علم کرده، خوش‌طبع شیرین کلام است از دکن به هند آمده و حالا در بنگاله است. او راست:

زجانم گاه گریه آه دردآلود می‌خیزد بلی‌چون‌آب‌بر آتش‌فشانی‌دود می‌خیزد

*

آزرده دلم از ستم یار نگردد تا باعث خوش‌حالی اغیار نگردد

*

چو تیز بگذرد از من زدیده آب برآید زدیده آب زتیزیّ آفتاب برآید

*

تپد دلم که مبادا به خوابش آمده باشی به‌پیش‌من‌چوکسی‌مضطرب‌زخواب‌درآید

*

هر نفس دل زهوای مژه خونبار کند تا مرا باز به دست تو گرفتار کند
زان نگه یافت که جان گشت شکارش آری شست را تیر هدف خورده خبردار کند
دل همان گرم محبت تو همان مستغنی ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

سیدی

نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت. از سادات گرمسیر است که در کالپی توطّن گرفته بودند. خوش‌طبع خوشگوی است و از تصوّف بهره‌ای دارد. مرید شیخ اسلام چشتی است. چندگاه در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا به سر می‌برد، اکنون در کابل با قلیچ محمّدخان می‌باشد. این چند بیت از او ایراد افتاد:

اول سرگرمی عشقست و دل در اضطراب همچو طفلی کو تپد هنگام بیداری زخواب

*

گل حمایل کرد تا سرو سهی بالای من من زگل در رشک و گل در غیرت از پیراهنش

*

نیافت از دل گم گشته‌ام نشان که چه شد نسیم اگرچه دو زلف تو تارتار گشاد

*

در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد کز پرتو رخ تو همه خانه پر شدست

*

از لطف و عتاب تو زما راز نخیزد از کشتهٔ تسلیم تو آواز نخیزد

*

گرچه کس را به عهد شاه جهان جز دم آب و کهنه دلق نماند
لیک صد شکر کز نهایت فقر حسدی در میان خلق نماند

*

قصیده‌ای به تو ای صاحب عطا گفتم که هست نسخهٔ فضل وکمال را فهرست
به این عطا که نمودی تو در برابر آن ز دولت تو مرا رشتهٔ امید گسست

*

نه در برابر شعر من این عطای تو بود عطای خویش نگهدار وشعر من بفرست

*

استغفرالله از دل بی‌چاشنیِ درد | پیکان به سینه بِهْ نه دل مرده در بغل

شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن سنوات گذشت. خوش‌طبع بود و سلیقهٔ شعر داشت. این چند بیت از او ثبت افتاد:

جان‌من‌هم‌صحبت‌اغیاربودن‌نیک‌نیست | جزمن‌بی‌کس‌به‌هریک‌یاربودن‌نیک‌نیست
خوش بود آزردن عاشق‌گهی‌گه‌لطف نیز | دایماً بر مسند آزار بودن نیک نیست
برامیدوصل‌خوش‌می‌باش در کنج فراق | ناامید از دولت بیدار بودن نیک نیست

*

جدا زوصل تو ای دلبر یگانه شدم | اسیر بند فراقت به هر بهانه شدم
زبس فسانهٔ عشق تو خوانده‌ام هرجا | میان مردم عالم بدین فسانه شدم

*

هزارگونه غمم حاصل است در دل ازو | اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهی است کوکووال نام از پنجاب. پدرش از جماعهٔ ماجیان است که قبیله‌ای بزرگ است مشهور و مادرش را می‌گفت که سیدزاده است. اگرچه عامی است، اما فطرتی بس عالی و وضعی هموار داشت. کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحییٰ کرده و این مطلع از پدر اوست:

هست از باران لطفت ای کریم کارساز | در دل دانا به‌هر یک‌قطره‌صددریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت، چنانچه دعوی می‌کرد که شبی سی غزل گفته‌ام والله اعلم. روزی در مجلسی قطعه‌ای از دیوانی می‌خواند که مشتمل بر این مصراع بود، ع:

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الٰهداد امروهه مرحوم در بدیهه گفت: چه می‌شد اگر این پتیل را هم می‌انداختی؟

خالی از استغنایی و دردمندی و فقری نبود، چنانچه خود اشعار به این معنی می‌کند و می‌گوید که، **قطعه:**

صاحب خوان فقرم و هرگز — همت من نخواهد از جانان
قرض هندو به شرط ده پنجاه — به که انعام این مسلمانان

و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر از او نگفته، از آن جمله اینکه:

گذشتگان همه عشرت کنید کآسودید — از آنکه عیش برافتاد از میانهٔ ما
آیا کسان که پس از ما رسید فاتحه‌ای — به شکر آنکه نبودید در زمانهٔ ما

الحق که در وادی قصیده و قطعه‌گویی سبقت از اقران ربوده و دست فصاحت دیگران را بسته، مهر سکوت بر دهان ناطقهٔ ایشان نهاده و استکشاف حال او از این قطعه می‌توان نمود:

اگر از شعر شیریم پرسی — گویم ار در میانه انصاف است
نه همه شعر شاعران سره است — نه همه بادهٔ کسان صاف است
شیری ارذال را مکن مدحی — که مناسب به حال اشراف است
غزل و مثنویش جمله سقط — وین سخن نی ستیزه نی لاف است

این چند شعر نتیجهٔ ذهن وقّاد اوست که ایراد می‌یابد:

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را — که با دلست بدر گشتگی تسلی را
در آن دلی که تویی یاد دیگری کردن — درون کعبه پرستیدنست عزّی را
هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گرفت — که راه نیست در آن تنگنا تمنی را

*

کاروان گو تیزتر می ران که از درد فراق — مصر فریاد زلیخا برنتابد بیش ازین

*

بستم به نامه تار سفید و اشارتی است — کز دوری تو در رگ‌جان‌خون‌نمانده‌است

*

بی‌رخت دریای درد و غم وجود ما بود — استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود

*

به‌کف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می‌آید — زبیدادآنچه‌می‌گویندازآن خونریز می‌آید

زبس امیدواری قاصدی پنداردازشیرین　　سوی فرهادمسکین گرهمه پرویز می‌آید

*

چرا ای اشک درچشم ازوداع یار می‌گردی　　کجابودی که اکنون مانع دیدارمی‌گردی
سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم　　سرت گردم مگردرکوی اوبسیارمی‌گردی

و از قصیدهٔ جواب و سؤال اوست این چند بیت که:

گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل　　گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل
گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد　　گفت کوته بود از وی رسن طول امل
گفتم آسایشی ار هست بگویید کجاست　　گفت درخواب نمایند پس ازخواب اجل
گفتم آیا نفسی شاد توان برد به سر　　گفت تولیست که هرگز نه درآید به عمل
گفتم آن یار چرا ابروی پرچین دارد　　گفت با صاحب بدخو نتوان کرد جدل
گفتم آیینهٔ دانش همه جا زنگ گرفت　　گفت کو مصقلهٔ جود که گیرد صیقل
گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند　　گفت اینها نتوان گفت به ارباب دول
گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی　　گفت فریاد ازین قوم جفاجوی دغل
گفتم از بخت به تفصیل شکایت دارم　　گفت باید به شهنشاه بگویی مجمل
گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش　　گفت خاقان بلند اختر خورشید محل
گفتم آن ذات نبی را به تعظّم ثانی　　گفت آن خلق خدا را به تفضّل اول
گفتم اصل ونسبش لازم تاج است وسریر　　گفت لطف وکرمش حامی ملک است وملل

و این دو بیت از آن قصیده است به التزام فیل که:

ای خوش آن شبها که هردم دردعای فیل او　　سورهٔ والليل خوانم بر لب آب بیاه
فیل رفتاران آهو چشم کوکووال را　　می‌کنم هرلحظه یاد و می‌کشم ازسینه آه

و این مطلع قصیدهٔ اوست که شش چیز لازم گرفته:

ای جهان در قبضهٔ حکمت به ضرب تیغ و تیر　　تاجدار تخت وبخت ازفیل واسب آفاق گیر
تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب　　درشمار فیل و اسبت گشته عاجز صددبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا به همین قدر اکتفا نمود. زمانی که به ترجمهٔ *مهابهارت* مأمور شد، می‌گفت که این افسانه‌های دور ودراز به خوابهایی ماند که کسی در تب بیند. وفات ملاشیری در کوهستان یوسف زنی در سنهٔ ۹۹۴هـ. واقع شد چنانچه ذکر یافت.

شکیبی اصفهانی

در این نزدیکی به هند آمده با خان خانان ولد بیرمخان می‌باشد و سلیقهٔ خوش دارد. از اوست:

هنوز نالهٔ شبهای من اثر دارد — کمان شکستهٔ من تیر کارگر دارد
دلم به‌هجردرآویخت رحمتی ای بخت — که دست عربده با کوه در کمر دارد
تو گل‌به‌دامن‌یاران فشان که خستهٔ هجر — به نوک هرمژه صد پارهٔ جگر دارد

*

ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده — می فروشم دل به دیداری‌خریداری بده

*

در دست متاعم نه طرب نرخ چه پرسی — دانم که تو نستانی و من هم نفروشم

*

لذت درد محبت کی فراموشم شود — آن نمک رامن به‌مغزاستخوان افشانده‌ام

شجاعی

همان سیف‌الملوک حکیم است. وقتی که به معالجهٔ میرسیّد محمّد جامه‌باف فکری تخلص ـ که [به] میر رباعی مشهور است ـ مشغول بوده میر در حق او گفته که:

سیف قاطع بندگان مولوی سیف‌الملوک — آنکه طرح‌نوبه‌حکمت‌درعمل‌آورده بود
دی‌اجل می‌گفت بهر بردن جان مریض — هرکجارفتیم پیش‌ازما علاجی کرده بود

مولانا درباب بدنفسی و بی‌پرهیزی میر گفته، رباعی مستزاد:

ای میردومن عصیده چون می‌گنجد، — در معدهٔ سست
ور می‌گنجد ثریده چون می‌گنجد — زادخال نخست
لوحی که درو رباعیی جا نکند — با خط غبار
خود گو که‌درو قصیده‌چون‌می‌گنجد — با ثلث درست

این اشعار زادهٔ طبع سحر آثار مولاناست که:

زسودای‌بتان داری سری با موی‌ژولیده — سرت‌گردم‌که‌باعاشق‌سری‌داری‌وسودایی

*

تارزلف‌افتاده‌بر رخسار جانان‌من است یا مگر برروی آتش رشتهٔ جان‌من است

*

جای ما زیرزمین به کز برای نفس شوم منت روی زمین از اهل عالم می‌کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده. از اوست که:

ای که زبیم هجر او در سکرات مردنی مژده که‌آن‌مسیح‌دم‌می‌رسدورسیده‌است

*

مرا زخانه برون هردم آرزوی تو آرد گرفته شوق گریبان من به سوی تو آرد
هزار گونه جفا می‌کند رقیب معظّم ولی‌شعوری‌مسکین‌چه‌سان‌بروی‌تو آرد

*

عشق درآمد رگ جانش گرفت حیرت دیدار زبانش گرفت

*

زلف کجش بر رخ مهوش فتاد نعل برای تو در آتش نهاد

*

عهد بود تخم وفا کاشتن چیست وفا عهد نگهداشتن

*

غبغب آن دلبر ابرو هلال عکس هلالی است در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع ماه عیان گشت ز تحت‌الشعاع

ملا صادق حلوایی سمرقندی

رتبهٔ او از این عالی‌تر است که در شمار شعرا با شاعران عصر درآورده شود که حیف بر او هم و بر خود هم است. ملاّیی خوش فهم خوش تقریر پر ماده. شنیده می‌شود بعد از تردّد بسیار در هندوستان و اشتغال به سلسله سلسلهٔ اکثر آنها برهم زده توفیق رفیق شده کشان‌کشان به زیارت بیت‌الله‌الحرام و آن اماکن شریفه برد و در سنهٔ ۹۷۸هـ. مراجعت

نموده قصد وطن مألوف کرد و میرزا محمّد حکیم او را در کابل تکلیف توقف فرموده، سبق شروع کرد و در این ایّام در ماوراءالنهر معزّز و محترم بوده افاده و افاضه می فرماید. در شعر سلیقهٔ خوب و فطرتی عالی دارد و صاحب دیوان است. این ابیات از اوست:

دل گم شد و نمی‌دهدم کس نشان ازو — در خنده است لعل تو دارم گمان ازو

*

جز درت جایی دل آواره را منزل نشد — از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد

*

همچوخورشیدازسفر ای‌ماه‌سیماآمدی — خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی

*

چهره گل‌گل شمع هرمحفل نمی‌خواهم ترا — هرطرف چون‌شاخ‌گل‌مایل نمی‌خواهم ترا

*

ضمیردوست چو آیینه در مقابل ماست — درو معاینه پیداست آنچه در دل ماست

*

دردعشقی‌کز توپنهان‌دردل‌وجان داشتم — شد عیان از چهره‌ام‌هرچند پنهان‌داشتم

*

سهی‌سروی‌که‌پروردم‌درون‌چشم‌خونبارش — به‌چشم‌خویش‌می‌بینم‌کنون‌باهرخس‌وخارش

*

بیاای‌اشک‌ازین‌رفتن‌زچشم‌ترچه‌می‌خواهی — مرارسوای‌عالم‌ساختی‌دیگرچه‌می‌خواهی

صبوحی

از طایفهٔ جغتیه است. بسیار بی‌قید ولاأبالی بود، در شعر مهارت تمام داشت. از اوست:

دلم که مهر تو دارد همین تو می‌دانی — نگفته‌ام به کس این راز را خدا داناست

*

بی‌حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما — که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما

*

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی — کس پیش تو غمنامهٔ هجران چه گشاید

*

هیچ جایی تنشستی که رقیبت ننشست — جز دل من که توجا کردی و او بیرون ماند

*

من امشب با خیالت ازجفای هجرجان بردم — خیالت درمیان جان درآمد ورنه می‌مردم

*

فغان کز چشم آن نامهربان زآن گونه افتادم — که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری

*

خیالت درنظرآورده می‌گویم وصال است این — وصالت را تمنامی‌کنم لیکن خیال است این

*

ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم — دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد
حالت خویش چه حاجت که بروشرح دهم — گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد

*

دراز افتادن مژگان بلاانگیز می‌باشد — بیاض دیده چون گلگون شود خونریز می‌باشد

وفاتش در سنهٔ ثلاث یا اثنیٰ و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) در آگره بود و «صبوحی میخوار» تاریخ شد.

صالحی

هروی است و سلیقهٔ تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی به قدر و خطّی درست، مدّتی در سلک منشیان بود و به وطن مألوف رفت. از اوست:

شب فراق تو در خانه‌های دیده مرا — نبسته خون جگر آن چنانکه خواب درآید

در تتبّع این شعر میرخسرو که:

به گرد دیدهٔ خود خار بستی از مژه کردم — که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

وله

به دوچشم خونفشانم زغمت شب جدایی — چه کنم که هست اینها گل روز آشنایی
سرو برگ گل ندارم چه روم به گشت گلشن — که شنیده‌ام زگلها همه بوی آشنایی

چو سگان برآستان تو از آن گرفته‌ام جا که رقیب درنیاید به بهانهٔ گدایی

*

تا سرم گشت از آن خنجر بیداد جدا سر جدا غرقه به خون شد دل‌ناشاد جدا
عاشقی‌مایهٔ‌دردست‌چه‌هجران‌چه‌وصال خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

صادقی

قندهاری مولد و هروی اصل است. چندگاه در هندوستان بود و درگذشت. او راست:

مرااز‌بس‌که‌از‌تیغ تو در تن چاک می‌افتد به‌هر پهلوکه می‌افتم دلم‌برخاک می‌افتد

*

دل مجروح را پروای تن نیست شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریدند چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست
خیالی از تنم باقی است و آن هم چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست

*

روزی که قسمت همه کس از قضا رسید شادی نصیب غیر شد و غم به ما رسید
ای دل مگو که می‌رسد آن مه به‌ناله‌ام چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

رباعی

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو وی رفته بنای عمر بر باد از تو
تو گنج ملاحتی ولیکن هرگز ویرانهٔ ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمّه‌ای از اوصاف کمالش مقوّم خامهٔ شکسته گردید. چون جامع جمیع مراتب حیثیات است اگر تعریف او که تکرار ملیح است، مکرّر مذکور شود چه قصور دارد؟ با وجود تصانیف معتبر در تصوّف و سایر علوم و فنون طبعش به نظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبذی از نتایج افکار سحر آثار او این ابیات است:

بر رخ فکند چاشتگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آفتاب را

*

از توتیا مپرس و زان خاک در بپرس
خاصیتش زمردم صاحب نظر بپرس

تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر می‌خواست که بنویسد و پاره‌ای مسوّده کرده، ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلایق او را در وطن مأنوس مألوف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت.

صرفی ساوجی

چندگاهی در گجرات با خواجه نظام‌الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده به وضع درویشانه می‌بود و زمانی که شیخ فیضی به دکن نامزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود. صاحب دیوان است و در قصیده و غزل صاحب طرز است. از اوست:

ز راه کعبه ممنوعم وگر نه می‌فرستادم
کف پایی به‌زحمت‌چینی خار مغیلانش

*

گل‌فروش من‌که خواهد گل به بازار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد

گرم‌خواهی بسوزی‌آتش‌رخسار روشن کن
که‌از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد

صبوری همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت، اما از مرگ نه، شعر او در مرتبهٔ وسط است. از اوست:

سپردم‌جان‌من‌بی‌صبرودل‌ازداغ‌هجرانش
چه‌دردست‌این‌که‌غیرازجان‌سپردن‌نیست‌درمانش

چوسوزِ آشکارا پیش او ظاهر نمی‌گردد
چه‌سان‌آگاه سازم از جراحتهای‌پنهانش

چودرشبگون‌لباس‌آن‌مه‌به‌سیرشب‌برون‌آید
فروغ‌صبح ظاهرگردد از چاک گریبانش

*

کاش از خنجر من سینهٔ او چاک شود
تا ببیند دل پاکم دل او پاک شود

*

میانش دل مردمان می‌برد　　دل مردمان از میان می‌برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوختهٔ مصوّر مجسّم است. چندگاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوضی به نام خضر ـ علیه‌السلام ـ نمی‌فرستاد خود نمی‌خورد و چون به قاسم هندی ـ که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبیعت است ـ می‌داد او بیرون می‌آمد و به قلندران و پاجیان می‌گفت که بخورید و چون صالح می‌پرسید که هان خواجه را دیدی؟ آن خیره می‌گفت: بلی. حضرت خواجه طعام را به شوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهای دروغ می‌بافت و دیوانه باور می‌داشت. به هر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که:

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدرکلج　　همچنان سر می‌زند کز تودهٔ انبارگل

ولِه

چو سودای سر زلفش به پا افکنده زنجیرم　　درین سودا به غیر از جان سپردن نیست تدبیرم

چندگاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته به کابل رفت باز آمده به تولیت مزار فایض الانوار سلطان‌المشایخ ـ قدّس‌الله روحه ـ منصوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبید و رفت.

طارمی

ملاّعلی محدّث که برادر ملاّصادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متّقی و پرهیزگار بوده به هندوستان دوبار رسید و در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایة (۹۸۱) به جوار رحمت ایزدی پیوست و ملاعالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که:

دریغا که ناگاه ملا علی را　　ربود از میان دستبرد حوادث

پی سال تاریخ او سال دیگر[1]　　بگو مرده ملاعلیِ محدث

بنا بر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را به نظم اشعار کار می‌فرمود:

---

۱. در یک نسخه: پی سال او سال تاریخ دیگر / و مرده ملاعلی محدث که تاریخ ۹۸۲ را نشان می‌دهد.

تن خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرانم
رود بیرون چو گرد از جامه گرد دامن برافشانم

*

درون روضهٔ جان قامتت نهال من است
نهال قد تو نازکتر از خیال منست

*

مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد
تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد

*

در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار
همچو اشک خویش می‌خواهیم از مردم کنار

*

تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم
از برای خویشتن دام بلایی ساختم

طریقی ساوجی

پیر فاسق جنگره و مسخره‌ای بود و به زور بی‌حیایی اکثری از شاعران درگاه را پیش می‌کشید. آخر به زیارت حج مشرف گردیده همانجا درگذشت. از اوست:

عشقبازان را به غیر از جان سپردن پیشه چیست
من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست

*

کسی را جان ز دست محنت هجران نمی‌ماند
اگر این است هجران هیچ کس را جان نمی‌ماند

*

درین دیار به خون‌خواره‌ای که دل بستم
به دام زلف پری چهره‌ای که افتادم

من سگ آنم که پا در دامن همت کشد
نی به کس منّت نهد نی از کسی منّت کشد

*

دیدیم به رفتن قد آن سرو روان را
هرچند ندیده است کسی رفتن جان را

*

گفتی که زار می‌کشمت گرد من مگرد
گرد تو گردم از سخن خویشتن مگرد

*

دو عارضت به خیالم چو وقت خواب درآید
به خواب من همه شب ماه و آفتاب درآید

*

به یادِ آمدنت با وجود آنکه نیایی — زجان قرار رود در دل اضطراب درآید

*

درد عشق افزود وهمدردی درین عالم نماند — دردمندی بود مجنون در جهان او هم نماند

*

کرده‌ام از شاهد دنیا به کلّی انقطاع — تا نباشد با کسم از بهر دنیایی نزاع

*

نمی‌توان نفسی بی‌تو در جهان بودن — چرا که جانی و بیجان نمی‌توان بودن

*

کسی نگفت ونپرسید کین چه مرحله بود — که خضر آبکش واپسین قافله بود

*

شهر دلم سپاه غمت را مسخّر است — این داغهای تازه سیاهیِ لشکر است

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است. اول به صورت قلندری بود، آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبّت خرد که علی رای باشد به ایلچیگری فرستاده بودند باز آمد و رساله‌ای در غرایب و نوادر آن ولایت نوشته به شیخ ابوالفضل گذرانید تا داخل *اکبرنامه* ساخت. دردمندی خیلی دارد و سلیقهٔ او در شعر و انشا درست است. از اوست این رباعی که:

زهرم به فراق خود چشانی که چه شد — خون ریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد — خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

ایضا

غمنامهٔ من نخوانی و کهنه شود — مهجوری من ندانی و کهنه شود
دیر آمدنت مباد کین زخم فراق — ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود

ایضا

یک روز من خسته ره منزل دل — از آبلهٔ پای طلب ساخته گل
جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز — جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل

ولە

به‌عیش‌کوش‌که‌این‌بکرعمر حجله‌نشین چو گل به رفتن از غنچه مادر افکنده
چو برگ گل که زیاد بهار می‌افتد رویم از غم دل خاک بر سر افکنده

*

شادم از اهل جهان کز اثر صحبت‌شان به جهانی ندهم گوشهٔ تنهایی را

طالعی یزدی

خوش خط نستعلیق‌نویس است و به قدر طالب علمی داشته و در آگره به صحّافی مشغول بود. از اوست:

ساقیان چند توان خورد غم عالم را باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را

*

هردم‌کندآزاردل کز خویش بیزارش کند دل کی شود بیزار ازوهرچندآزارش کند

*

به‌غیرخودتراای‌نازنین‌همدم‌نمی‌خواهم ترامی‌خواهم وغیرتو در عالم نمی‌خواهم

*

گر به‌صد درد دل ازمن سخنی گوش کند بشنود قول غرض‌گوی و فراموش کند

*

شودبیخوداگرگویم‌زحال‌خودسخن‌بااو اینکه نتوان گفت حال خویشتن با او

رباعی

زاهد به صلاح و زهد خود می‌نازد عاشق بر دوست نقد جان می‌بازد
دارند امید نظر این هردو ز دوست تا دوست به سوی کـه نـظر انـدازد

رباعی

پیش آر قناعتی گـر از اهـل هُشـی باشد که سگ نفس دنـی را بکشـی
زنهار که آب و آش کم کاسه مخور کو وا گوید به صد یخاب و ترشی

طفلی

پسر ملا درویش فتحپوری است و ملا صالح عموش حالا مدرّس متعیّن خانقاه فتحپور است. طفلی در سیزده سالگی شرح شمسیه می‌خواند و طبعی بغایت فیّاض دارد و سلیقهٔ او به شعر بسی مناسب واقع شده به خدمت شاهزاده بزرگ می‌باشد و این تخلّص از آنجا یافته. این چند بیت از قصیده‌ای است که در مدح شاهزاده بزرگ گفته:

ایا شهی که جهان را ز رهزنان خلل — به دور معدلتت فتنه پاسبان آمد
امیدلطف تو هست آن چنانکه عاصی را — گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد
تویی که مرکب عزم ترا به روز وغا — ظفر علم‌کش و اقبال همعنان آمد
رساند نامهٔ اقبال دوش مرغ شرف — که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد
نوشته کاتب قدرت عبارتی کان را — امید ترجمه وشوق ترجمان آمد

ولە

گر حسن صنم جلوه‌گر صومعه گردد — سجّاده‌کشان سبحه به زنّار فروشند
نقد دو جهان کس نشناسد زخریدار — آنجا که متاع دل افگار فروشند

*

منم که یافته‌ام ذوق نشتر غم را — زریش سینهٔ من خجلت است مرهم را

*

آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا — جای آن داردکه گرددکفردامن‌گیر ما

*

نوای بزم عشق‌آتش‌زن‌مضراب‌بودامشب — اشارت‌نغمه‌سنج‌ابروبه‌ریشم‌تاب‌بودامشب

*

یک ای دل خنده را در لب گره زن — که امشب رونق خوناب عشق است

*

هراس سرزنشم نیست‌زانکه‌طعن رقیب — بود به مذهب عشّاق آفرین خوانی

*

زهی نگاه تو غارتگر مسلمانی — امید وعدهٔ تو مایهٔ پشیمانی

*

کجا زپنبه و مرهم فرو نشیند درد　　مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد

این چند بیت از ترجیع‌بند اوست:

ای گـریه بشـارتی کـه امشب　　خوناب جگـر بـه دیـده زد جـوش
وی وصـل شـفاعتی کـه شـوقش　　تـاراج نـمود کشـور هـوش
از ذوق سـخن مگـو کـه مـا را　　نشـتر بـه جـراحـتست هـمدوش
این قـصّه بـه کس نمی‌توان گـفت　　المـاس بـه زخـم ریـز و مـخروش

القصه فارسی فهمیدن و گفتن در این سنّ عجب بود چه جای شعر گفتن. امید که از خیلی پیران روزگار به باد داده گذارند.

ظهوری

در دکن می‌بود، به صفت آزادی و تنگ‌کشی و دردمندی و کم‌تردّدی به در خانهٔ ملوک متّصف است و اخلاق حمیدهٔ او و ملک قمی را که به ملک‌الکلام مشهور است. شیخ فیضی بسیار تعریف می‌کرد و این هردو می‌خواستند که همراه شیخ به پای تخت لاهور بیایند، اما برهان‌الملک مانع آمد و در این ایّام شنیده می‌شود که دکنیان بی‌سر بنا بر شیوهٔ نامرضیّهٔ قدیم خود که غریب‌کشی باشد این هردو بیچارهٔ مرحوم را نیز هنگام هرج ومرج به قتل رسانیده‌اند ـ قاتلهم‌الله ـ مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان است. این شعر از یادگار اوست:

ظهوری شکوه‌ات از یـار بیجاست　　تو بی‌طالع فتادی جـرم او چـیست

عالم کابلی

عارف تخلّص ملاّیی شیرین ادای خوش‌طبعی موزون حرکاتی بود. در زمان بحث و غیر آن سخنان می‌گفت که از خنده هلاک بایستی شد. در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنّفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطوّل نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طُوَّل است که در برابر مطوّل و اطول است و تألیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدایی هرچه شنیده نوشته و پاره‌ای به تخمین

اضافه ساخته و نام آن را این چنین نهاده که، و *فواتح‌الولایه*، و چون پرسیده‌اند که واو عطف معطوف می‌طلبد و آن خود پیدا نیست، می‌گفت که معطوف در اینجا مقدّر است و بدیهی‌الانتقال، یعنی *فواتح‌الولایه* و به فتح واو و لایت، چنانچه اول بینه و به کسر واوست. ملا همیشه از جهت اختراع سجده، [بر] بز قاضی خان بدخشی رشک می‌برد. روزی در فتحپور میرزا نظام‌الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد پگاه در منزل خود به استدعا برد و معجون اشتهای طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صباح تا نیمروز گرسنگی کشیده مجال حرف زدن نماند. آخر میرزا بی‌طاقت شده گفت که هیچ خوردنی هست؟ جواب داد که ما خیال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید. برّه‌ای دارم اگر فرمایید حالا بکشم. برخاسته به خانه آمدیم و از این قبیل اداهای او را چه توان شمرد. چون دید که شیخ ابوالفضل و قاضی‌خان و دیگر اقران او از ملایی به اقصای امرایی رسیدند او موظّف بود به عرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان می‌شوم. ملتمس او به درجهٔ قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی به هنگام شام به رسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان به هیئتی مضحکانه بسته و در مقابل بندگان پادشاهی از بسل برآمده بایستاد و بی‌نیابت کسی خلاف بربست. عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب‌دار بایستیم و از کجا تسلیم کنیم؟ پادشاه مدّعای او را به فراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمایید و چون دید که این سعی هم به جایی نرسید، یله گردی می‌کرد. روزی به جهت اظهار اسباب تجمّل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامهٔ مفتول پنبه‌دار چرکین چرب که بخشیدهٔ یکی یا عاریتی بود پوشیده به دربار آمد و میرزا کوکه به حضور پادشاه به آن تقریب مطایبه‌های ملیح کرده و او جوابهای خوش‌طبعانه می‌داد. چون مولدش گلبهار نام دیهی از توابع کابل بود، چندگاه تخلّص خود بهاری می‌ساخت باز بر سر قباحت رسیده دانست که یاد از نامهای کنیزکان می‌دهد، تغییر داده ربیعی می‌نوشت و این سجع مهر خویش یافت که[۱] «طبع نظمی داشت»، این چندبیت یادگار از اوست:

می‌پرد چشمی که می‌گشتم از و هر لحظه شاد غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد

*

شکست شیشهٔ عشرت به هر که بنشستم گسست رشتهٔ صحبت به هر که پیوستم

برای کشتن من تیغ کین به کف برخاست به هر که یک نفس از روی مهر بنشستم

---

۱. در هر سه نسخه چنین است.

چند بیت در زمین *سلسلةالذهب* گفته و آن کتاب مهمل را *صلصلةالجرس* نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمّه‌ای از آن وجود خارجی نیافته در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته، چنانچه می‌گوید:

دیده باشی به نسخهٔ تجدید / که مجدد رسید فیض جدید
کاندرو صد مواقف است نهان / و از بیانش مقاصد است عیان
متن تجرید پیش او لنگ است / گلشن از قحط آب بیرنگ است
لمعه‌اش بی‌تکلف و اغراق / حکمت عین و حکمت اشراق
و آنکه وصفش نه رتبهٔ نقل است / اسم و رسمش دلالةالعقل است
و آن دری کان زبحر جود آمد / لجةالجود فی‌الوجود آمد
جامعه آن عوالم الاثار / من تعالیم عالم الاخبار
کاندرو نوع علم تا صد وبیست / کرده‌ام این صفت بگو در کیست

با وجود این همه یار اهلی فاضلی قابلی دردمندی بی‌تعیّنی مقبولی مطبوعی به هزل مایلی بود. امید که حق سبحانه و تعالیٰ به فضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد.

میر عبدالحیّ مشهدی

چندگاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبدالله قانونی از جملهٔ ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هردو برادر به تقوا و طهارت و نظامت متّصف بودند. میر عبدالحیّ خط بابری را ـ که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف به آن نوشته به مکّهٔ معظّمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نیست ـ خوب می‌دانست، در *تذکرهٔ میرعلاءالدوله* نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خطّ مشکل‌نویس بابری را کسی زودتر و خوب‌تر از او یاد نگرفته و میرزا عزیزکوکه در حاشیهٔ آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنری که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمی‌داند. عجب ساده‌ای است که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی‌تقریب و بی‌فکر بر زبان می‌آرد، چون به میرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً به تحقیق نزدیک است، چه میرعلاءالدوله شترگربه بسیار دارد. به شعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا به نام محمّد هندال میرزا به طریق مربع نوشته و در غایت شهرت است، حتی طفلان اول چیزی که یاد می‌گیرند همین است. رباعی:

*ای تاج به درگاه تو صد رستم زال

مداح تو باشند همه اهل کمال

محمد هندال

[illegible]

[illegible]

میر عبدالحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته: رباعی

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود ورد زبان شام و سحر

محمد اکبر

[illegible]

[illegible]

---

* الحق این بازیچهٔ طفلان پیش نیست و بالغ کلامان امثال این را از اقسام مربّعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت قلزم این چنین مذکور نه چه هر چهار مصراع را بدین شکل می‌توان نوشت و در نسخه‌ها دو حرف از سر هریکی از مصراعهای هر دو رباعی مفقود است.

عتابی

سیّد محمّد نجفی است در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان رسیده در اله‌آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار نامقیّد ظاهر شد و بی‌باک و ناهموار و این معنی به عرض رسید که او شاه فتح‌الله را در دکن هجو کرده بود. چون از او پرسیدند انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار می درآوردم؟ این معنی بیشتر باعث بدگمانی بر او شده در بند کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسوّدات او را ملاحظه نمایند تا چه کسان را در این مدت هجو کرده باشد. بعضی چیزها برآمد و ده سال در گوالیار محبوس بود. آخر حال که به وسیلهٔ شفاعت شاهزادهٔ بزرگ و دیگر مقرّبان بر جریدهٔ او رقم عفو کشیده به لاهور طلبیدند، همان بدخویی که داشت روزی به خانهٔ قاضی حسن قزوینی که خطاب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد و دست و گریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام می خوردند درآمد و به قاضی حسن می‌گوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق به جانب شماست. هرچند صاحب خانه و حضّار عذرخواهی کردند که دربان شما را نشناخت فایده‌ای نداد و تناول از آن طعام ننمود. در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب دستگاه است و دیوانی دارد. از اوست:

در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم　　قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم

*

مارخصت این خون بحل را به‌تو دادیم　　گفتیم و نوشتیم و سجل را به تو دادیم

*

به عزّت تو که ما بلبلان این چمنیم　　که گل شکفت وندانسته‌ایم باغ کجاست

وله

در کشور تو نام وفا گریه آورد　　قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد

*

کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست　　این طرز خاص ومجلس عام‌تو می‌کشد

*

از سر کوی تو آلودهٔ بهتان رفتم　　عصمت آوردم و تردامن عصیان رفتم

شب زلف تو زجمعیت دلها خوش کرد
که زکویت من آزرده پریشان رفتم

چشمهٔ خضر به خاک قدمم می‌نازد
گرچه لب تشنه‌تر از چاه زنخدان رفتم

قند می‌ریخت به هر در که زدم پنداری
که به دریوزه سوی آن لب خندان رفتم

درِ هفتاد و دو ملت زدم و از در یأس
ناامید از مدد گبر و مسلمان رفتم

زبی‌تابی‌عتابی دوری او جستم و اکنون
چو دردل‌بگذردبی‌اختیارم‌گریه می‌آید

رباعی

در عشق رخت علم و خرد باخته‌ام
چه علم و خرد که جان خود باخته‌ام

در راه تو هرچه داشتم آخر عمر
در باختم و هنوز بد باخته‌ام

وله

عجبی نیست که از آب و هوای رخ تو
زآهن دل بدمد مهر گیا آینه را

بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حوالهٔ قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت به سفر حجاز راهی سازد. از میانهٔ راه گریخته در دکن رفته به حکّام آنجا پیوست و به حالت اصلی همان جا می‌گردد.

عبیدی

جوانی است نورسیده، این بیت از اوست:

متاع درد که پرسیدنم نمی‌ارزد
کرشمه‌ای که بپرسیدنش نمی‌ارزم

چندگاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و به این تقریب حکیم ابوالفتح او را تعریف بسیار کرده به ملازمت پادشاه برد و از او چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه خواند و رویی نیافت و از آنگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد.

عشقی خان

از پیرزاده‌های ترک است. از علم سیاق وقوفی دارد و چندگاه میربخشی سرکار اعلیٰ بود. دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد. روزی در لاهور به عرض رسانید که کلیّاتی به حضرت پیشکش می‌کنم و مقارن آن حال خواست که قصیده‌ای و غزلی جدید بگذراند.

چون شعر مضحک او معلوم بود، فرمودند حالا نگاهدارید زمانی که کلیّات می‌گذرانید این را داخل همان کلیّات سازید تا همه را به یکبار بشنویم. مثنوی طویل‌الذکر چون مثنوی خنجر بیگ دارد که گذشت و این از آنجاست. بیت:

خواروبی اعتبار و زشتم من چه بلا مردک پلشتم من

و رحمان‌قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع را سجع مهر خویش یافته بود، ع:

بنده رحمن قلی سلطان ولد عشقی خان

مصرع

از آن پر هنر بی‌هنر چون بود

و چون در این منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر، کیف ماکان، بی‌شرط انتخاب نموده و هر رطبی و یابسی که در مأخذ یافت اکثری آورده شد، بنابراین به حسب ضرورت شعر خان مشارٌالیه ثبت نموده تا ترجیح بلا مرجّح لازم نیاید و در حقیقت این عهده بر میرعلاءالدوله است نه بر فقیر. از اوست:

عکس چشم پرخمارت درشراب افتاده است همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است

*

غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان نبود بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل گشود

*

به‌وقت خط نوشتن می‌کنم از گریه تر کاغذ زرشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ

به هر حال مرد ملایمِ به وقاراست و به وی قدم دارد و حالا خود به تمام فانی مشرب و پیر فانی گشته.

علمی

الملقّب به میر مرتضی از سادات دوغلباد[1] و از امرای معتبر خان زمان است. چندگاه بداون در حوزهٔ تصرّف او بود. به سمت فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت و از حد گذار خوش‌طبع بود چون جهجاز خان نام یکی از اعیان اکابر بداون به تخلص زاهد این بیت از

---

۱. در دو نسخه: دوعات.

مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع شده خوانده:

کنگرهٔ سین[1] چو خندان شده — خندهٔ او از بُن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد، بر شعر شما در و دیوار خندان است، گاه‌گاهی از شوخی طبع به شعر می‌پرداخت. از اوست:

ای دل همه شب آن‌سگ کو خواب ندارد — از نالهٔ و فریاد و فغان که تو داری

میرعزیزالله

از سادات سیفی قزوینی است. در فنّ سیاق و نویسندگی سر دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره‌ای داشت چندگاه [در] دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان نامزد شدند، او به تلاش پنج کرور را از ولایت سنبل گرفته متعهّد نسق و ضبط مال آن صوبه شد. آخر حال چندسال در پای حساب دیوان آمده و عزّت به مذلّت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه گردیده، هرچه داشت و نداشت داخل خزانهٔ عامره گردانید و جان بر سر آن نهاد. دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسایل منظومه بسیار دارد، اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبرده‌ها نیز از این قبیل‌اند که سمت گذارش یافت. از اوست:

سبزهٔ خط رسته از لعلش بسی با آب و تاب — زانکه دایم می‌خورد از چشمهٔ خورشید آب

*

چنین کافتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم — نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم

*

یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی — رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی

غم فراوان غصّه بی‌حد صبر کم غمخوار نی — چون کنم یاران به کار خویش حیرانم بسی

این را ظاهراً در زمان حبس گفته باشد.

---

۱. اظهار نون غنّه بیجاست.

میرزا عزیز کوکه

الملقّب به اعظم خان مشهور به حسن اخلاق و به انواع فضایل و هنر موصوف است و به فهم عالی و ادراک بلند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی‌دهند. چون قبل از این وقتی از اوقات به طریق ندرت به شعر طبع‌آزمایی می‌نمود تا این جریده از ذکر آن خالی نباشد این ابیات از او ثبت افتاد:

چون‌نشدحاصل‌مراکام‌دل‌ازناموس‌وننگ　　بعدازین‌خواهم‌زدن‌برشیشهٔ‌ناموس‌سنگ

و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش این است:

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من　　وی عشق تو آمیخته با آب و گل من

*

نیست کار و بار عالم را مدار　　دل ز کار و بار او افسرده به

*

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی　　ای طبیب دل بیمار چه می‌فرمایی

*

جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا　　بی‌وفا یارا طریق خاکساری را ببین

باغی جهان آرا در آگره ساخت و در او منزل نقّاشی طرح فرموده جهت کتابهٔ آن این رباعی گفته که:

یارب به صفای دل ارباب تمیز　　کان نزد تو هست خوب تر از همه چیز
چون گشت به توفیق تو این خانه تمام　　از راه کرم فرست مهمان عزیز

کارنامهٔ چند از او در عالم مانده، یکی از آن عالی همتانه به حج رفتن بود، اما آمدن نه آن چنان و این همه مقتضای زمان است.

عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد. مدّتی درگجرات با میرزا نظام‌الدین احمد بود، چون به دهلی آمد بعد از عزل قاضی محمّد که شیعی غالی بدمعاش بود، حکیم عین‌الملک مرحوم در لاهور از صدور التماس نصب ملا عهدی کرد و به طریق تقدّم تفاول قاضی

عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فایده‌ای نکرد و این به همان می‌مانست که زید موهوم بر اسب موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می‌بازد و برخاسته همراه حکیم به دکن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد. این ابیات از اوست:

از خون لب شکوه‌ام اگر تر می‌شد　　از روزن دیده دود دل بر می‌شد
اشکم همه شعله‌ریز آتش می‌ریخت　　آهم همه تاب داده اخگر می‌شد

در ایّام رحلت حکیم عین‌الملک هم از لاهور و هم از عالم پرشر وشور این رباعی که به حکیم سنایی منسوب است در میان بود:

می‌زن نفسی که هم نفس نزدیکست　　وین مرغ مراد از قفس نزدیکست
تا کی گویی که دورم از دلبر خویش　　در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و محوی چنین گفته که:

محوی که دلش با همه کس نزدیکست　　با غنچهٔ باغ و خار و خس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را　　کش ناله به نالهٔ جرس نزدیکست

حکیم عین‌الملک در جواب هر دو رباعی گفته:

چون یار تو با تو هر نفس نزدیکست　　هشدار که آتشت به خس نزدیکست
ای مانده زهمرهان و گم کرده طریق　　بشتاب که آواز جرس نزدیکست

ملا عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را به یادگار نوشته و آن صحبت صلوات تفرقه بود:

آزادی این مرغ قفس نزدیکست　　وین شعله به‌کار خار و خس نزدیکست
از من به هزار بال و پر بگریزد　　گر غم داند که با چه کس نزدیکست

نازم به سنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ بر سینه زده نشسته‌ایم.

عنایت‌الله کاتب

شیرازی، حالا در کتابخانهٔ پادشاهی به خدمت کتابداری منصوب است، طبعی خوش و چالاک دارد و گاه‌گاهی به نظم می‌پردازد. از اوست:

افتاده چو مرغ بینوا در قفسم　　بی‌ساز صدا چو دل شکسته جرسم

با آنکه حقیرتر ز مور و مگسم — بگرفت زتنگی دو عالم نفسم

ایضا

ما راه علاج خویش آموخته‌ایم — ما خرمن عصیان خود اندوخته‌ایم
ما آتش دوزخ از خود افروخته‌ایم — خود را به گناه خویشتن سوخته‌ایم

ایضا

تاکاکل و زلف نیکوان خم به خم است — تا شیوهٔ و رفتار بتان چم به چم است
تا ناوک غمزه در کمان ستم است — مرگ من و زندگیّ من دم به دم است

وله

در گلشن این جهان گلی نیست — کالوده به خون بلبلی نیست

در تعریف اسب می‌گوید:

گهِ پویه اعضاش از بس شتاب — به هم در رود همچو اجزای آب

عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی، اما از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید. اول که از ولایت به فتحپور رسید، پیشتر از همه به شیخ فیضی آشنا شد والحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در این سفر اخیر تا قریب اتّک در منزل شیخ می‌بود و مایحتاج الیه او از وی به هم می‌رسید و آخر بنا بر وضع قدیم شیخ که به هر کس هفته‌ای دوست بود در میانه شکرآبها افتاد و او به حکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از آنجا به تقریب سفارش حکیم به خانخانان مرتبط شد و روزبه‌روز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقّی عظیم روی داد. روزی به خانهٔ شیخ فیضی آمد، چون سگ بچّه را با شیخ مخلوط دید، پرسید که این مخدوم‌زاده را چه نام است؟ شیخ گفت: عرفی. او در بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار برهم و درهم شد، اما چه فایده او و حسین ثنایی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب‌فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرّک می‌خرند، به خلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچ‌کس به آن مقیّد نمی‌شود مگر همان یک سواد که

خود به اطراف فرستاده، ع:

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن *اسرار* که مشهور آفاق است. این چند بیت بر سبیل یادگار از او تحریر یافت:

فردا که معاملان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

آنها که درودهای جوی نستانند
و آنها که نکشته‌ای به خرمن طلبند

ولە

کسی که تشنه لب ناز تست می‌داند
که موج آب حیات است چین پیشانی

*

قابل درد محبّت کس نیامد در وجود
رنگ روی خویش را هر کس به دستانی شکست

*

عشق می‌گویم و می‌گریم زار
طفل نادانم و اول سبق است

*

منه برون قدم از جهل یا فلاطون باش
که گر میانه گزینی سراب و تشنه‌لبی است

مطلع این غزل این است:

مدار مجلس ما بر حدیث زیرلبی است
که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی است

ولە

به شوق دوست چه سازم که در شریعت عشق
نگاه بی ادبی و خیال رسوایی است

*

زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت
که من به دیدهٔ جانش نکردم استقبال

*

یک سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست
نیست علمی که فراموشی از آن بهتر نیست

*

گرد سرت گشتی و کردی طواف
کعبه اگر بال و پری داشتی

غزنوی

همان میر محمّدخان کلان است که به علّو قدر و مرتبت مشهور است. مجلس او هیچ‌گاه خالی از افاضل و شعرا نبود. با وجود اشتغال به امور ملکیّه گاه‌گاهی به شعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ ترتیب داده و به پادشاه می‌گفت که افتخار زمان شماست که چون منی در آن موجود است. از اوست:

درجوانی‌حاصل عمرم به‌نادانی گذشت — آنچه‌باقی‌بودآن هم درپشیمانی گذشت

*

ای‌جوان‌جزتخم‌نومیدی‌نکشتی‌درجهان — موسم‌پیری رسید و وقت دهقانی گذشت

*

برو ای غزنوی دم ازسگان یارهمدم‌زن — قناعت‌کن‌به‌نان‌خشک‌واستغنابه‌عالم‌زن
بنه تاج تکبّر از سر و از ما و من بگذر — اساس سلطنت‌برهم‌چوابراهیم‌ادهم زن
زخویش و آشنا قطع‌نظر کن تا بیاسایی — اگرنوردوچشمت‌واخورددرراه‌بس‌خم‌زن

زمانی که حکومت سنبل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی ـ قدّس سرّه ـ در میان انداخت که، بیت:

دلی‌که‌عاشق صابر بود مگر سنگ است — زعشق تا به صبوری هزارفرسنگ است

و خود این چنین گفت که:

دمی که چهرهٔ ساقی زباده گلرنگ است — بنوش باده بر آواز نی که دل تنگ است

و میر امانی و دیگر شاعران هرکدام فراخور حوصله و حالت خویش موافق زبان آن زمان تتبّع نموده جواب دادند. از آن میان جمال خان مرحوم بداونی که نسبت مصاحبت و تقرّب تمام به خان داشت و در لطافت طبع یگانه بود، غزلی گفت که مطلعش این است:

ترارخ از می عشرت مدام‌گل‌رنگ است — مرابه‌فکردهانت‌چوغنچه‌دل‌تنگ است

آن زمان فقیر در کانت‌گوله به ملازمت حسین خان بودم که شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن خبر آمد که او به نمازگاه سنبل روز عید قربان قبق زد و ضعف کرد و در عین جوانی جان‌به‌جانان سپرد و نعش او را در بداون بردند چنانچه شمّه‌ای از این قضیّه در ذکر سنوات رقم تحریر یافت و «آه جمال خان بمرد»، نیز تاریخ یافتند.

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند کو را چو صبح روشن اندک بقا نکرد

غباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقّال است که به بداصلی و غرور و تکبّر بی‌موقع مشهور بود. خود را قریشی می‌گرفت و بعد از آنکه مقرّر شده که هرکه نسبت ندارد خود را به قریش منسوب می‌سازد، هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته برهم می‌خورد. پدرش می‌گفت بر رغم تو در دکانی که به آگره دارم می‌نشینم و میوه‌ها و معجونها می‌فروشم و به هر کس که بیاید ناپرسیده می‌گویم که دانسته باشد که قاسم علی‌خان پسر صلبی من است، تا تو آن را بکشی. یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت به این تفصیل که: فرد:

دو از منست و دو از بی‌بی و دو از هردو دوی دگر که نه از بی‌بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می‌کرد، آخر چندگاه خلیفهٔ خلیفة‌الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده به مرتبهٔ خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی به دیگری می‌گفت که شنیدی فلانی را خان کردند؟ او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود. او خطّی و سوادی چون آقای جهان داشت. بیت:

او را چو طفلکان خطکی و سوادکی با آن خط و سوادک خود اعتقادکی

در این مدت بیست و یک سال که فقیر او را دیده‌ام هیچ گاه از سبق متوسط خالی نبود و استادان را به زور تسلیم می‌فرمود و اگر قبول نمی‌کردند صحبت راست نمی‌آمد و به شومی آن سبق او هرگز از وُضِعَ لمعنیً مُفرَد، پیشتر نمی‌رفت سلیقهٔ شعری او را از این ابیات او می‌توان دانست که، بیت:

ما سوی آب مایل و حمام جای ماست حمام‌خانه‌ایست‌که‌خاص‌ازبرای ماست

و در جواب این مطلع است که:

تاری ز زلف خم به خم یارم آرزوست یعنی که بت‌پرستم و زنّارم آرزوست

منه

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست یعنی که دردمندم و اظهارم آرزوست

وله

زچشم او نرسد جز بلا به ما هرگز ندیده هیچ کسی این چنین بلا هرگز

رباعی

هر کس که به عشق مبتلا می‌گردد بسا محنت و درد آشنا می‌گردد
در دایرهٔ عشق هرآن کو ره یافت پرگار صفت گرد بلا می‌گردد

در سنهٔ الف (۱۰۰۰) با هزار حسرت از عالم درگذشت و «قاسم علی خان ابله»، تاریخ او شد و به روایتی سال وفاتش هزار و یک است، بر این تقدیر به جای ابله جاهل درست می‌آید. فرد:

چون توجاهل باشی‌ار ابله‌بخوانندت‌مرنج زآنکه‌این هردوعبارت ده نُهِ یکدیگر است

غربتی حصاری

صاحب دیوان است و به قدری طالب علمی کرد و می‌گفت که در ماوراءالنهر روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم الاتقیا شیخ حسین خوارزمی ـ قدّس‌الله روحه ـ حاضر بودم، قوّالان این رباعی می‌خواندند که:

عمریست که من زپوست پوشان تو ام در دایرهٔ حلقه به گوشان تو ام
گر بنوازی من از خروشان توام ور ننوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می‌فرمود ناگاه مرا نیز کیفیتی به برکت صحبت او روی داد. بیخود از جا درآمدم و بر زبان من چنین گذشت که:

گر بنوازی مرا و گر ننوازی در دایرهٔ حلقه به گوشان تو ام

حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل من نمی‌رود در ۹۶۶ هـ. به آگره در جوار مدرسهٔ شیخ فرید فوت کرد. این مطلع او مشهور است:

دهان یار بامن دوش رمزی گفت پنهانی که من‌سرچشمهٔ‌آب‌حیاتم هیچ می‌دانی

*

قضا جدا زتو خونم چرا نمی‌ریزد مگر زدست قضا این قدر نمی‌آید

*

مختصر بود حدیثی زلبش فهم نشد خط به گرد لب او حاشیهٔ مختصر است

*

به راه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم　　که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز به شیراز رفت. از اوست که:

به قتل غیرهم راضی نیم زیرا که می‌دانم　　اجل زهر هلاک از خنجر جلاّد من برده

*

ز تار سبحه‌ای زاهد گره بی صدق نگشاید　　برو یک چند این را رشتهٔ زنّار گبران کن

*

خوش دیاریست سر کوی محبّت که شود　　همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا

*

هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا　　چنان بریخت که یک قطره‌ای بر زمین نچکید

فارغی شیرازی

برادر شاه فتح‌الله است که ذکرش گذشت. یک مرتبه به هندوستان آمد و بیرم خان خان خانان از او التماس کرد که چون فارغی تخلص شیخ ابوالوجد خوافی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی عظیم بدیشان است. فایقی تخلص خود نماید. چندگاه همچنان کرد و چون به عراق رفت همان تخلّص سابق کرد و بار دیگر به هندوستان آمد و درگذشت. پسرش میر تقی در علم هیئت و نجوم قایم مقام شاه فتح‌الله بود و فقیر پاره‌ای از بیست باب *اصطرلاب* پیش او گذرانید به غایت فطرت عالی و همّت بلند داشت و برادرش میر شریف به فضایل و کمالات متّصف بود و میر تقی می‌گفت که در قبیله من و همین برادرم که تسنّن داریم با شاه فتح‌الله باقی همه شیعی غالی آمده‌اند. این ابیات از میر فارغی است. ابیات:

خوش آنکز وعده‌ات خوشحال در محنت سرای خود

نشینم منتظر ساعت به ساعت سوی در بینم

*

به جایی می‌رساند عشق آخر آشنایی‌ها
که عاشق خویش را بیگانه یابد از جدایی‌ها

*

بر تن خاکی مجنون نبود داغ عیان
کز پی ناقهٔ لیلی است برو مانده نشان

*

رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
که بهر تهنیت یارب که با او همزبان باشد

*

به ملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
که آنجا کاروان صبر هرگز بار نگشاید
چنون آن عقده‌ها در عشق بگشاید به آسانی
که با صدگونه محنت عقل دعویدار نگشاید
به شرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
که تا روز قیامت از میان زنّار نگشاید

*

در هجر ساختم به حیات خود ای اجل
نتوان در انتظار تو هم بیش از این نشست

مطلع قصیده‌ای که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا ـ علیه‌التحیه والثنا ـ است که:

زعشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد　　　　که تا گریم ز سوزش آب در خاکسترم افتد

*

دل را به احتمال پیامش دهم قرار　　　　هرچند این محال میسّر نمی‌شود

*

رو مزن دم ز سوز تا دم صور　　　　که جهان جز سرای ماتم نیست

فهمی سمرقندی

ولد نادری سمرقندی است. معمّایی خوش‌طبع بود، به هند آمده و رفته از اوست:

تا خاصیت باده به من پیر مغان گفت　　از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت

*

زموی عنبرین چون بر تنش پیراهنی دیدم　　لباس کعبه‌اش پنداشتم بر خویش پیچیدم

فکری

سیّد محمّد جامه باف مشهور به میررباعی است. در این وادی خیّام زمانه است. در سفر جونپور در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) از عالم رفت و «میر رباعی سفر نمود» تاریخ شد. از اوست:

دارد فکری سری که سامانش نیست　　دردیست به دل نهان که درمانش نیست
عمریست که پا کرده زسر در ره عشق　　سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد، ختم بر این چند رباعی و این بیت می‌نماید که به او منسوب است:

ای دل اگرت یار سپاهی است مترس　　کارش هم جور و کینه خواهی است مترس
درلشکر حسن او دو چشمش جنگی است　　باقی خط و خال او سیاهی است مترس

ایضا

چون مهر کسی که تیغ بر سر نگرفت　　سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت
گلبن به جفای خار تا دل ننهاد　　گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

ایضا

فردا که نماند از جهان جز خبری　　ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه سر از خاک برآرند بتان　　ما نیز به عاشقی برآریم سری

وله

می روی باز لف شبگون و چو شبنم هر طرف　　از تو می بارد نمک ای وای بر دلهای ریش

فنایی

جغتایی اصیل‌زاده است، سفر بسیار کرده و به زیارت حرمین‌الشریفین مشرّف گشته و شمشیر نمایان زده، اول خطاب خانی داشت بنا بر صدور بعضی امور از آن مرتبه افتاد. روزی می‌گفت که این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده. پادشاه در بدیهه فرموده‌اند که شین شیطانی نیز همچنین. روزی چند در بند بود از آنجا که خلاص یافت به دیوانگی افتاد، دست جنون او را کشان‌کشان به صحرایی برد که کس نشان ندهد. صاحب دیوان است و شعرش هم از آن قبیل که میرزادگان جغتیه خراب آن روشند این که:

رسدهرکس به‌مقصودی‌زیارب‌یارب‌شبها　　　چرامقصودمن‌حاصل‌نشدیارب‌زیاربها

و این مطلع که از پنجاه‌سالگی یاد دارم در *تاریخ نظامی* از او نوشته و در این نظر است: ابیات:

نگویم‌بهرتشریف قدومت خانه‌ای دارم　　　غریبم خاکسارم گوشهٔ ویرانه‌ای دارم

*

تا گل روی تو از بادهٔ گلفام شکفت　　　باده ازعکس گل روی تودرجام شکفت

فسونی یزدی

سیّدی قصّه‌خوانی است. طبعی به شعر مناسب داشت از ته آمده در سلک ملازمان پادشاهی انتظام یافت. از اوست:

بی‌جهت‌ازپیش‌ناجنسی‌گذرکردن‌چه‌بود　　　گرگذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود

درسخن‌بودی‌به‌غیرازدورچون‌دیدی‌مرا　　　گرحجاب‌ازمن‌نکردی‌مختصرکردن‌چه‌بود

*

چون‌شدم‌حاضرکه‌با اغیارمی‌گویی‌سخن　　　کردی او را غافل و دیدی نهانی سوی من

کرد تعظیم فسونی به فریب دگران　　　ورنه آن بی سروپا لایق تعظیم نبود

*

بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود　　　آن هم زبیم غیرزمانی نمود و رفت

*

کشتهٔ غمزهٔ جانان ننهد چشم به هم دم آخر شده حیران به رخ قاتل خویش

فیروزهٔ کابلی

خانه‌زاد میرزا محمّد حکیم است. اصل از طایفهٔ لنگا هست، غالباً در بعضی جنگهای هندوستان به دست سپاهی افتاده و به ملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمّد حکیم یکجا نشو ونما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطّی نیست و وقوفی فی‌الجمله در موسیقی دارد و طنبور را طوری می‌نوازد. هیئت اجتماعی دارد. در وقت مراجعت از سفر پتنه همراه قاضی خان بدخشی از جونپور این طرف به ملازمت شاهی رسید. اگرچه مادّهٔ طالب علمی ندارد، اما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست و رفته رفته جامد و خامد به ظهور می‌رسد که موجب تمام دریافت. از اوست:

غیر منظور نظر ساخته‌ای یعنی چه بنده را از نظر انداخته‌ای یعنی چه

کس ندیدیم به دور تو به این حسن و جمال قیمت حسن برانداخته‌ای یعنی چه

*

علاج این تن بیمار چیست جز مردن برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

در این ایام شنیده می‌شود که اکثری از دواوین متقدّمین و متأخّرین را دعوی می‌کند که جواب گفته‌ام تا چه یافته باشد، مگر در آن عالم شهرت یابد.

فهمی استرآبادی

1 مردی مستعد است. وفات او در دهلی بود. از اوست این رباعی:

ای روی تو در عرق گل آب زده زلف تو درو بنفشهٔ تاب زده

چشمان تو چون دو مست در یک بالین سر بر سر هم نهاده و خواب زده

وله

دراین زمانه فراغت فسانه‌ای شده است کجا روم چه کنم بد زمانه‌ای شده است

*

جان به‌لب اهل وفا را زجفا کردن تست تیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک‌الشّعرا شیخ فیضی

در فنون جزییّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت. در اوایل به تخلّص مشهور شعر می‌گفت و در اواخر به تقریب خطاب برادر خرد که او را علاّمی می‌نویسند به جهت علوّشأن در آن وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دو ماه رخت حیات از عالم بربسته تنگ‌تنگ حسرت با خود برد. مخترع جدّ و هزل و عجب و کبر و حقد و مجموعهٔ نفاق و خبائث و ریا و حبّ‌جاه و خیلا و رعونت بود در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت و مذمّت صحابهٔ کرام و تابعین و سلف و خلف متقدّمین و متأخّرین و مشایخ و اموات و احیا و بی‌ادبی و بی‌تحاشی نسبت به همه علما و صلحا و فضلا و سرّاً و جهراً، لیلاً و نهاراً، همه یهود و نصاری و هنود و مجوس بر او هزار شرف داشتند، چه جای نزاریه و صباحیه، و از این نمی‌گذرد که جمیع محرّمات را بر رغم دین محمّدی - صلی‌الله علیه وآله وسلم - مباح و فرایض را محرّم می‌دانست و تفسیر بی‌نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا به صد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می‌نوشت و سگان آن را از هر طرف پایمال می‌ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار به مستقرّ اصلی شتافت و به حالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد. وقتی که حضرت پادشاه به عیادت او در دم اخیر رفتند، بانگ سگ به روی ایشان کرد و این معنی را خود بر سر دیوان نقل می‌فرمودند و روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است؟ او گفته که نی اثر خونی است که قی می‌کرد و هر آینه در جنب آن بدبختی و مذمّت دین و طعن حضرت ختم‌المرسلین - صلی‌الله علیه وآله اجمعین - اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمّت‌آمیز بسیار یافتند، از آن جمله اینکه:

فیضی بیدین چومردسال‌وفاتش فصیح گفت سگی از جهان رفته به حال قبیح

و دیگری گفته:

سال تاریخ فیضی مردار شد مقرّر به چار مذهب نار

و دیگری یافته:

فیضی نحس دشمن نبوی رفت و با خویش داغ لعنت برد
سگکی بود و دوزخی، زان شد سال فوتش چه، سگ‌پرستی مرد

و علی‌هذاالقیاس، قاعدهٔ الحاد شکست، و از دیگری است «بود فیضی ملحدی»، و ایضاً:

چون به ناچار رفت شد ناچار سال تاریخ، خالد فی‌النار

و مدت چهل سال درست شعر گفت، اما همه نادرست، استخوان‌بندی او خوب، اما بی‌مغز، مصالح شعر او سراپا بی‌مزه، سلیقهٔ او درروادی شطحیّات و فخریّات و کفریّات معروف، اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا، با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است، یک بیت او چون طبع افسردهٔ او شعله‌ای ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس به هوس هم یاد نگرفت به خلاف دیگر شاعران ادنی، بیت:

شعری که بود ز نکته ساده ماند همه عمر یک سواده

و غریب‌تر اینکه زرهای کلّی کلّی جاگیر درباب اکاذیب باطله صرف نموده و نویسانیده به آشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچ کس آن را دوباره در دست نگرفت، بیت:

شعر تو مگر ز حرمت ستر آموخت کز گوشهٔ خانه میل بیرون نکند

از اشعار انتخابی او که به یادگار نوشته به میرزا نظام‌الدین احمد و غیر آن سپرده این چند بیت است:

مژگان مبند چون قدم از دیده می‌کنی مردان ره برهنه نهادند پای را

*

چه‌دست‌می‌بری‌ای‌تیغ‌عشق‌اگرداده‌ست ببر زبان ملامتگر زلیخا را

*

نظر فیض چو بر خاک‌نشینان فکنیم مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما

*

مشکل که سیل دیده به گردش درآورد طوفان نوح می‌طلبد آسیای تو

*

کعبه‌راویران‌مکن‌ای‌عشق‌کانجا‌یک‌نفس گه‌گهی پس ماندگان عشق منزل می‌کنند

*

ای‌عشق‌رخصت‌است‌که‌ازدوش آسمان		بر دوش خود نهم علم کبریای تو

*

تا چند دل به عشوهٔ خوبان گرو کنم		این دل بسوزم و دل دیگر زنو کنم
فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش		دیوان خود مگر به دو عالم گرو کنم

*

و مطلع قصیدهٔ فخریّه که به آن می‌نازید این است:

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم		در ملّت برهمن و در دین آذرم

ولە

درین دیار گروهی شکرلبان هستند		که باده با نمک آمیختند و بد مستند

مصرع

خود گو مزه در کجای این است

از مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامد این چند بیت است:

تا به چه دریوزه بر این در شدم		تا به دل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت		پس بنشستم قدمم پیش رفت

و از بلقیس و سلیمان موهوم اوست:

دگر رفتم که بگذارم مقابل		شکاف خامه را با روزن دل
از آن روزن به این روزن درآید		خود آن نوری که جان را رهبر آید
اگرچه رفت ازین دیوان بیداد		سلیمان سخن را تخت بر باد
به من آمد یکی تدبیر کردن		به افسون دیو را زنجیر کردن
به تخت معنی از سرمایه بستن		زگنج خود برو پیرایه بستن

معما به اسم قادری:

زداغ عشق بگذارم نشانه		چو در دل یادگار است و یگانه

زمانی که به حجابت دکن رفته بود و دوکتابت فقیر از دامن کوه کشمیر به او رسید و اثر بی‌التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا معلوم کرد از آنجا در عریضه‌ای که به درگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم به شیخ ابوالفضل شد که آن را هم داخل اکبرنامه

ساخته در مثل می‌خوانده باشند. و آن نقل این است که به تاریخ دهم شهر جمادی‌الاول سنهٔ الف (۱۰۰۰) از احمدنگر به لاهور فرستاده:

عالم پناها در این ولا دو خویش ملاعبدالقادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملاعبدالقادر چندگاه بیمار بود و از موعدی که به درگاه داشته متخلّف شده و او راکسان پادشاه به شدّت تمام برده‌اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد بیماری او به عرض اشرف نرسیده، شکسته‌نوازا، ملاعبدالقادر اهلیّت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان می‌خوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب به سی وهفت سال می‌شود که بنده او را می‌دانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقهٔ انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نغمهٔ ولایت و هندی و خبری از شطرنج صغیر وکبیر دارد و مشق بین به قدری کرده با وجود بهره‌مند بودن از این همه فضایل به بی‌طمعی و قناعت وکم‌تردّد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی وگذشتگی و بی‌تعیّنی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت به درگاه پادشاهی موصوف است. وقتی که لشکر بر سر کونبهلمیر تعیّن می‌شد او التماس نموده به امید جانسپاری رفت و آنجا تردّدی کرد و زخمی هم شد و به عرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان قورچی به درگاه آورده به عرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده‌ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح‌الله هم اندکی از احوال او به عرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی برحال او مطّلع‌اند، اما مشهور است، ع:

جوی طالع ز خرواری هنر به

چون درگاه راستان است دراین وقت که بی‌طاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایهٔ سریر والا دانسته احوال او به عرض رسانید، اگر در این وقت به عرض نمی‌رسانید نوعی از ناراستی و بی‌حقیقتی بود. حق سبحانه بنده‌های درگاه را در سایهٔ فلک پایهٔ حضرت پادشاه بر راه راستی و حق‌گزاری و حقیقت‌شناسی قدم ثابت کرامت فرماید و آن حضرت را بر کلّ عالم و عالمیان سایه‌گستر و شکسته‌پرور و عطاپاش و خطاپوش به هزاران هزار دولت و اقبال وعظمت و جلال دیرگاه دارد به عزّت پاکان درگاه الهی، و روشن‌دلان سحرخیز صبح‌گاهی، آمین آمین.

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن این همه مذمّت و درشتی کدام آیین مروّت و وفاست خصوصاً بعد از وفات یکی را به این روش یاد کردن و از جملهٔ عهدشکنان گشتن و از نهی **لاتذکروا موتاکم الابخیر**، غافل بودن چه باشد؟ گوییم این همه راست، اما چه توان کرد که حقّ دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق است و **الحب‌لله والبغض‌لله**، قاعدهٔ مقرّره هرچند سنین اربعین تمام در مصاحبت او گذشت، اما بعد از تغییر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن به مرور خصوصاً در مرض موت مرتفع شد و صحبت به نفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجّه بارگاهی‌ایم که همه داوریها آنجا به فیصل می‌رسد، **الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوالاالمتقون**. از جملهٔ متروکهٔ وی چهارهزار وشش صد کتب مجلّد نفیس مصحّح که به طریق مبالغه توان گفت که اکثری به خطّ مصنّف یا در زمان او نوشته شده باشد به سرکار پادشاهی داخل شد و در وقت گذرانیدن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند، اعلی نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند، و اوسط حکمت و تصوّف و هیئت و هندسه، وادنیٰ تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات، از او صد ویک کتاب[1] *نل و دمن* بود و دیگرها راکه در شمار می آورد و نزدیک به موت به مبالغه و الحاح بعضی آشنایان بیتی چند در نعت و معراج حضرت نبوی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نوشته درج کرد و این چند بیت از خاتمهٔ آن کتاب است:

شاهنشاها خرد پژوها	دریا گهرا فلک شکوها
بزمی است جهان به عیش پیوست	دور تو شراب و آسمان مست
من مطرب پرده‌های خونی	کلکم به نوای ارغنونی
زین بزم که عشرت تو ساقی است	گر من بروم ترانه باقی است
سازند سبوکشان فسانه	مطرب نه و بزم پر ترانه
امروز به این نوای چون شهد	من باربدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده‌ام فلک سای	پیش تو ستاده‌ام به یکپای
ترکیب طلسم خوانیم بین	وین خدمت جاودانیم بین
این نامه که عشق بر زبان برد	طغرای ترا به آسمان برد

---

۱. در *مرآةالعالم* مسطور است که فیضی فیاضی صدویک کتاب تصنیف کرده.

من بادهٔ مستکار هوشم	عیبم نبود اگر بجوشم
از قافله‌ات منم درایی	معذورم اگر کنم صدایی
این دیده بهای دست کارم	کز دادهٔ ایزدی شمارم
صد بلبل مست نغمه‌گر خاست	کز هند گل عراق برخاست
پیراسته‌ام معانی بکر	در گنجهٔ طبع و دهلی فکر
زین پیش که سکّه‌ام سخن بود	فیضی رقم نگین من بود
اکنون که شدم به عشق مرتاض	فیّاضیم از محیط فیّاض
در دور تو خسرو یگانه	چیدم گل بخت از زمانه
بزم زنسیم طبع گل خیز	جام زمی نشاط لب ریز
من خنده‌شکن چو جام باده	ساقی چو صراحی ایستاده
از هم من و بخت جرعه‌کش‌تر	روزم خوش و روزگار خوشتر
چون دور تو گشت باغبانم	بالید نهال ضیمرانم
این چار هزار گوهر ناب	کانگیخته‌ام به آتشین آب
بپذیر که آب گوهر تست	از بهر نثار افسر تست
گر بیشتری نثار کردم	بی‌کسر درو شمار کردم
زین بحر که سر به اوج جوشد	گوهر همه موج موج جوشد
زین‌سان به فنون نکته ورزی	ننشست سخن به تنگ ورزی
هر نکته که خامه بار بستش	آورد دلم زدوردستش
نسخی است به خون دل طرازش	لبریز حقیقت از مجازش
بر کوهش اگر کنند این ساز	در ریگ روان برقصد آواز
پیچیدم ازین دم سبک سیر	زنّار برهمنان نُه دیر
فکرم که بود معانی انگیز	بحریست زآب خود گهر خیز
این خط که دهد به نور مایه	از کلک منست نیم سایه
هر معنی ازو چو آب در جوی	هر نکته درو چو تاب در موی
این دُر که تواندش بها داد	کاقبال دوکون رونما داد
دید این بت کارگاه آذر	پیراستگی به ماه آذر

سی ونهم از جلوس شاهی — تاریخ مجدّد الهی
چون سال عرب شمار کردم — الف و سه الف نگار کردم
این باغ که پرزنکهت تست — یک گل زنهال دولت تست
دارم طرب ایاغ دیگر — در طرح چهار باغ دیگر
گر عشق چنین بسوزدم پاک — مهتاب برون برآرم از خاک
بگداخته آبگینهٔ دل — آیینه دهم به دست محفل
بر خواب نهد فسانه بازار — من گشتم ازین فسانه بیدار
این عرصهٔ آسمان نودان — کانجاست نظر زکهنه گردان
جادو نفسان به نوک خامه — بستند طراز کارنامه
من هم به جهان زبهر اسمی — بستم زسخنوری طلسمی
بگداخته‌ام دل و زبان را — کین نقش نموده‌ام جهان را
طبعم چو به خامه نکته می‌بیخت — در مجبره آب خضر می‌ریخت
می‌دید به نافهٔ تری مشک — می‌کرد مسیحش از نفس خشک
این مجبره‌ایست عنبر آمود — یا مجمره‌ایست عنبرین دود
شد مهد چو این بلند طارُم — در نهصد وپنجه و چهارم
اکنون که چل ونهم درین دیر — هفتاد و دوشعبه کرده‌ام سیر
در بتکده‌های هند محفل — آتشکده‌های فارس در دل
بنموده به صد طلسم و نیرنگ — آیینهٔ شاهی ازکف زنگ
امروز به دودمان ایام — زد نوبت من سپهر بر بام
سلطان سخن که شد امانم — اورنگ نهاد بر زبانم
هم با امرا نظیر گشتم — هم بر شعرا امیر گشتم
هر سو گذرم به نکته‌رانی — زانو زندم صف معانی
تا عشق نشست در ضمیرم — اکلیل طراز نه شریرم
شمشیرزنان ملک معنی — نازک فکنان رزم دعوی
چون بر سپهم نظر فکندند — در معرکه‌ام سپر فکندند
کلکم زسر بلند نامی — طغرا کش قادر الکلامی

فخرالحکما خط جبینم ... ختم‌الشعرا گل نگینم
بگشود کلید آسمانی ... بر فکرت من درِ معانی
چون از نفس من این سخن زاد ... خضر آمد و عمر خود به من داد
گر در به رخم فراز کردند ... عمر سخنم دراز کردند
گر نقد دو کون برشمارم ... گردیست نشسته از غبارم
این خامه که کرده نامه‌ام طی ... در ناخن کج رقم زند نی
مضمون صحیفهٔ ابد بین ... در عشق نهفته صد خرد بین
هرکس نه ازین شکوه لال است ... تا محرم خلوت خیال است
آن کو به سخن فتاده کارش ... انصاف دهاد روزگارش
رسمی‌ست زعقل قاصران را ... صد طعنه زدن معاصران را
آنان که به نطع خاک خفتند ... دانی ز زمانیان چه گفتند
ریزند دخان اگر برین نور ... من دارمشان به دیده معذور
و آن نیز رسد که من نباشم ... دستان زن این چمن نباشم
آنان که به گل زدند خارم ... افسوس دمند بر مزارم
ای ریخته درد جرعه بر صاف ... بر چین گلی از بهار انصاف
والا گهرم به قیمتم دار ... ارزش نگر و غنیمتم دار
صبحی که در این چمن سرایم ... صد باغ بریزد از نوایم
من خاک ره گهر شناسان ... کامروز به رغم ناسپاسان
این گنج گهر چو برگشادند ... انصاف کزین نظر گشادند
دریافته قدر گوهران را ... دیدند به طیره اختران را
چون بحر شدند گوهر آباد ... غواص به آفرین شان شاد
رشک است هزار عشق فن را ... کز سحر سرشته‌ام سخن را
این خامه تراوش عجب داد ... کز نخلهٔ خشک این رطب داد
این دم که زعشق یادگاری‌ست ... از جوش درونه‌ام بخاریست
فیّاضی ازین طلسم‌سازی ... تا چند کنی نفس درازی
آن به که فسانه درنوردی ... زان پیش که خود فسانه گردی

ای سوخته ضبط این نفس کن بس کن زحدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد، ولد خواجه عبدالصمد مصوّر، از جوانان نورسیده در حسن خطّ و تصویر بی‌نظیر است و مشهور است که پدرش در یک طرف دانهٔ خشخاش سورهٔ اخلاص تمام درست خوانا نوشته و طرف دیگر نیز از این مقوله و شریف پسرش در یکدانهٔ خشخاش می‌گویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها در آن گذرانده و در دانهٔ برنجی صورت‌سواری مسلّح و جلوداری در پیش مع دیگر خصوصیّات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده. طبع پسندیده دارد و صاحب دیوان است. این اشعار از اوست که خود انتخاب کرده به فقیر سپرده:

مرا به ناله درآرند شب روان غمت که از اشعّهٔ آن نور طیّ راه کنند
کرم تراست ولیکن تمام جرمم من مرا چو عفو نمایی همه گناه کنند

*

شرر ناله به غربال ادب می‌بیزم که به گوش تو مبادا رسد آواز درشت

*

زیمن عشق به کونین صلح کل کردی تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن

*

فضای سینه‌ام از دوستی چنان پر شد که با کمال طلب ذره‌ای نیفزاید

*

توفیق در طریقت ما پای‌مرد نیست[1] ما دوست را به حالت دیگر شناختیم

*

غمی دارم که شادیها فدایش زچشم بد نگه دارد خدایش

*

چو دل بر آتشم پروانگی کرد توکل هم به او بیگانگی کرد

*

---

۱. در دو نسخه: پای مردیست.

دل اگر برد خدایا به مشامش برسان	بوی هجران که به خون دلم آمیخته بود

*

زطبع خود چه سرایم زعقل دم چه زنم	به علتی که کرامم دلیل بطلانم
ای‌خرددست تهی تا چند دربازار عشق	قیمت‌هرجنس‌پرسی‌خجلت‌ازکالابری

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان منست	دردی دارم که میر سامان منست
گر عشق جدا شود زمن می‌میرد	گوید که شریف فارسی جان منست

وله

به‌صدرحسن‌زدل‌داشتن‌چنان‌عجب‌ست	که چون هلال نمایندش اندکی دیدار

*

جنس کساد شکر را نرخ از آن بلند شد	کز طرف دیار غم قافله‌ای نمی‌رسد

*

این دل که ربوده‌ای میتداز	گنجی ببر ار گران نماید

*

صبا به عشق بگو همتی که ما رفتیم	دگر به کوی تو از آب دیده گل نشود

*

زرشک عشق خموشم نه از تکبّر عشق	که جز حدیث توام بر زبان نمی‌آید

قراری گیلانی

ولد ملاّعبدالرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابوالفتح و حکیم همام است. به انواع فضایل از شعر و خطّ و طالب علمی آراسته و به صفت فقر و انکسار متّصف بود. صاحب دیوان است. چون در اوایل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی در وقت تسلیم چوکی چون شمشیر بستن نمی‌دانست، بی‌اسلوب در میان ایستاده بود. بعضی از ظرفای برنا از آن حالت تعجّب نموده‌اند و او می‌گفت که سپاهیگری به ما مردم هیچ مناسبت ندارد. همان حکایت امیر تیمور صاحب‌قرانی را نقل کرده که در جنگی از جنگها اهل اردو را جای ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده فرموده‌اند که شتران و

پیاده و سایر مراکب را با احمال و اثقال در پناه صف افواج و بی‌گمان عقب اردو باشند. در این میان ارباب عمایم عرض نموده‌اند که ما کجا ایستیم؟ حکم کرده که عقب بیگمان و چون این نقل از او به طرفگی به پادشاه رسانیده‌اند، او را حکم فرستادن به بنگاله فرموده‌اند و آنجا رفته در زمان فترات مظفّرخان جان به حق تسلیم کرد. این اشعار نتیجهٔ طبع اوست:

چه باک گر همه عالم شوند لیلیٰ دوست — که میل خاطر لیلی به‌سوی مجنون است

*

از پی رنج من فلک طبع خلیل می‌دهد — لقمهٔ آتش ار کنم بخت سیه گلیم را

*

چه تهمت بر اجل بندم زچشمت خورده‌ام تیری — که آنم می‌کشد گر بعد صد سال دگر میرم

*

روشن شدم زآتش عشقت بسان شمع — هم بر مزار خویش غریبانه سوختم

*

موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما — نوح گو بگریز کاتش‌بار شد طوفان ما

*

دردم این است که هرچند به من جور کنی — لذّت جور تو نایافته از دل برود

*

زآزارش دل افگار را افگار می‌خواهم — به لطف او مقیّد نیستم آزار می‌خواهم
زدرد هجر بیخود بوده‌ام ای دوست مدت‌ها — دمی هم بیخودی از لذّت دیدار می‌خواهم

*

مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی — که ما بسیار بیجرمیم و او بسیار مستغنی

*

از امتداد هجران شادم که می‌توان کرد — بیگانه‌وار با وی آغاز آشنایی

رباعی

در دیگ غضب اگر بجوشانندم — در شعلهٔ دوزخ ار گدازانندم
بهتر که ز روی لطف بخشند گناه — و ز آتش انفعال سوزانندم

رباعی

گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که پرده از کار افتد
سجادهٔ پرهیز چنان افشانم کز هر تارش هزار زنّار افتد

وله

گر حسرت وصال تو از دل به درکنم به کز وصال حسرت دل بیشتر کنم

قوسی

در خدمت خان کلان می‌بود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال آن بی‌مثل و عدیل زمانه بود. در حنجرهٔ خلالی این بیت به خط خوش تعبیه نموده بود که:

کارقوسی درهم‌از زنجیرزلف یار اوست همچو زلف‌یاردایم‌صدگره‌درکار اوست

قیدی شیرازی

از مکّهٔ معظّمه به ملازمت پادشاهی رسیده معاً در پایه قرب جا یافت. روزی در مجلس عرض کرد که از این وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده‌اند، مردم بسیار به تنگ‌اند. از آن روز باز مردود شد و دیگر کمر نبست و چندگاهی به وضع قلندرانه در بیانه سیر می‌کرد و به فتحپور رسیده به علّت بواسیر و دق مبتلا شد و ناطبیبی رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد. طبعی به غایت خوش داشت. این اشعار از اوست:

متاع‌شکوه‌بسیاراست‌عاشق‌راهمان‌بهتر که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید

*

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی‌دارم‌که‌چون‌درهردلی‌جاکرده‌ای

*

گو بمیرم من و غیری به وداعش نرسد ساربان گرم حُدیٰ باش که محمل برود

*

کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا که جان‌گدازتراز‌داغهای‌حسرت نیست

قدری

طبع نظمی دارد. از اوست:

چندان امان نمی‌دهدم بیخودی که جان		داند که چون برآید و قربان او شود

قندی

از ماوراءالنهر در عهد بیرمخان به آگره آمده طالب علمی می‌کرد. از او غیر از این غزل به نظر درنیامد:

صومعهٔ طاعتم گوشهٔ میخانه شد		صیحهٔ درویشیم نعرهٔ مستانه‌شد
خرقهٔ زهد و صلاح درگرو باده رفت		غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانه شد
قندی بی‌خانمان سوی حرم می‌شتافت		زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

کامی

تخلّص میر علاءالدوله صاحب *تذکرةالشعراست* که مأخذ این عُجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل حاصل است. با آن که فقیر را در شعرشناسی و انتخاب آن چندانی وقوف هم نیست، و عیب خود را خود بگویم به که دیگری، و اکثر ابیات که به طریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بس است.

کلاهی

از فنون علم بهره‌مند است و ملقّب به افضل خان بود از دکن به هند آمد و در سلک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود. محلّی که میرزا مقیم و میرحبش به فتوای ملاّعبدالله لاهوری به علّت رفض و تبرّا به جزا رسیدند، او به تحیّر از این ملک به دکن رفت و آنجا سفر آخرت گزید. از اوست:

زعشق جز به دل خویشتن نگویم راز		که دل سخن شنود از من و نگوید باز

*

سربه‌پای‌اونهادم‌سرگران‌ازمن‌گذشت   چون‌گرفتم‌دامنش‌دامن‌کشان‌ازمن‌گذشت

*

تا کی رقیب از آن در راه سفر نبندد   بندد کمر به کینم یارب کمر نبندد

*

هرگه آید به جدال تو عدو خود به فرق   بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل
می‌شکافدچوقلم‌جدول‌وازسرخی‌خون   می‌کشد صفحهٔ میدان جدل را جدول

کلامی

اصل از جغتای است و در سند بسیار بوده و به ملاّ نیازی دایم بحث و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در آگره می‌بود. شعر به روش مردم ماوراءالنهر می‌گفت. از اوست:

بستم به خیال سر زلفت ره گریه   لیکن نتوان آب به زنجیر نگه داشت

*

رخ تو چشمهٔ مهراست‌وقطره‌های عرق   حباب‌وار برو هر طرف نمایان است
به غنچهٔ دل پرخون من نظاره کنید   که‌چاک‌چاک‌شدازتیغ‌یاروخندان‌است

*

نشین به چشم کلامی زروی لطف دمی   که‌گوشه‌ایست مصفّا و آب درنظر است

کامی قمی

جوانی است نورسیده و حالا به هند رسیده و طبعش خالی از شوخی نیست. از اوست:

همه تن خون شوم زدیده چکم   گر بدانم که گریه را اثرست

لقایی استرآبادی

جامع اقسام فضایل است. چندگاهی با خان زمان می‌بود. از اشعار اوست:

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت   خیر باشد طورحرفی‌برزبان من گذشت

لوایی

پیرزادهٔ سبزواری است طبع لطیف داشت و مدتی در خدمت درگاه بود. از اوست:

از پی نظاره چون اغیار آید سوی تو   در میان حایل شوم شاید نبیند روی تو
در پیش غیر از آن نکنم گفتگوی تو   تا جای در دلش نکند آرزوی تو

*

اهل هوس زشوق چو نام بتان برند   ترسم که نام او به غلط در میان برند

در شهور سنهٔ ۹۹۵ه‍. دیواری در لاهور از تندباد حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش بر باد رفت و چون در وادی نغمه و سرود بی‌عدیل بود این تاریخ یافتند که:

فغان کز محنت چرخ جفا کیش   خوش‌الحان بلبلی از بوستان رفت
چنانش چرخ سنگی بر کمر زد   کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستم سال فوتش   بگفتا: پیرزاده از جهان رفت

لعلی

میرزا لعل‌بیگ ولد شاه قلی‌سلطان بدخشی است. جوانی در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق و حیا مشهور و در سلک مقرّبان پادشاهی منتظم. در این ایّام فرمان طلب از درگاه به نام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد به لاهور آید. از علم تاریخ و سیر او را وقوفی تمام است و جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبّت مالاکلام؛ گاه‌گاهی به شعر می‌پردازد آنچه از او به خاطر مانده این بیت است:

به رهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم   که نگذری به من و بگذری به راه دگر

لطفی منجّم

ندیم پیشه‌ای نیک بود و ابیات اساتذه بسیار به خاطر داشت تا آن که شبی هزار بیت به تقریب می‌توانست خواند و تقلید خوب کردی. چندگاهی با میرزانظام‌الدین احمد در گجرات بود و به سعی او زادی معتدّبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود. این ابیات از اوست:

گل‌گل‌از تاب‌شراب‌آن‌روی‌چون‌گلنار شد　　گل‌فروشان‌مژده‌تان باداکه‌گل‌بسیار شد

*

به غیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم　　به هیچ گل نگذشتم که بوی‌جان نشنیدم

*

دلم گر شعلهٔ آتش شود افسردگی دارد　　گل بختم گر از جنّت دمدپژمردگی دارد

*

هر آه که در حسرت بالای تو کردم　　نخل چمن آرای پشیمانی من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

نبیرهٔ میرسیّد شریف جرجانی است ـ قدّس‌سرّه ـ در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایّام بود. از شیراز در مکّهٔ معظّمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن‌حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا به دکن و از دکهن به آگره آمده بر اکثری از علما و فضلای سابق و لاحق تقدیم یافت و به درس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنهٔ اربع و سبعین و تسعمایة (۹۷۴) چنانچه سمت گزارش یافت به روضهٔ رضوان خرامید. نعش او را از جوار میرخسرو ـ علیه‌الرحمه ـ به مشهد بردند و میر محسن رضوی این تاریخ یافت:

رفت تا میر مرتضیٰ از دهر　　علم گویا زنسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محسن　　گفت: «علاّمه‌ای زعالم رفت»

این بیت از نتایج طبع شریف اوست:

خاطر جمع زاسباب میسّر نشود　　تخم جمعیّت دل تفرقهٔ اسباب است

غالباً مأخذ این بیت آن عبارت *لوایح* است که جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقه‌ای به یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند.

محوی

تخلّص میرمحمود منشی است که قریب بیست وپنج سال منشی ممالک محروسهٔ

هندوستان بود و صبیهٔ او در حبالهٔ نقیب خان است. طبع نظم داشت و اشعار منشیانه می‌گفت. از اوست این رباعی که بر صدر دیباچهٔ دیوان بیرمخان نوشته:

از کون و مکان نخست آثار نبود — کاشیا همه از دو حرف کن شد موجود
آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود — شد مطلع دیباچهٔ دیوان شهود

ایضا معما به اسم قاسم:

شوخی که بود خاک درش منزل من — جز جور و جفا نیست ازو حاصل من
از گوشهٔ بام چون رخش را بینم — چشمش فکند تیر جفا بر دل من

وله

از مشک ناب غالیه بر یاسمین مکش — بر گرد آفتاب خط عنبرین مکش

این رباعی در تعریف اسب بخشش پادشاه غفران پناه همایون پادشاه گفته:

ای خسرو جم سپاه عالی مقدار — دارم اسپی که هست بس لاغر و زار
بر وی چو شوم سوار در هر دو سه گام — افتد که تو هم یک دو سه گامی بردار

و مأخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد:

می‌رود یک دو گام و می‌گوید — که تو هم ساعتی مرا بردار

و این غزل دو بحری در آن زمین استاد که:

ای بت سنگین دل سیمین بدن — وی لب تو راحت و غمزه بلا

از اوست:

ای رخ زیبای تو رشک سمن — قامت رعنای تو سرو چمن
پستهٔ خندان تو تنگ شکر — رستهٔ دندان تو درّ عدن
کاکل مشکین تو دام بلا — نرگس فتّان تو عین فتن
آهوی چشمان تو مردم شکار — غمزهٔ خونریز تو ناوک‌فکن
کار دو زلفت همه جادوگری — شیوهٔ چشمت همه خون ریختن
می‌کشد از مشک خط جان فزای — سبزهٔ نوخیز تو بر یاسمن
جانب محوی نگر از روی لطف — ای بت سنگین دل سیمین بدن

و در ایّام جاهلیّت و اوان طفولیّت شیخ فیضی نیز در این صنعت غزل به چهار بحر گفته:

ای قد نیکوی تو سرو روان		وی خم ابروی تو شکل کمان
حلقهٔ گیسوی تو دام جنون		طرّهٔ هندوی تو کام جنان
هم لب جادوی تو آب حیات		هم خط دلجوی تو خضر زمان
آمده آهوی تو عین بلا		کشتهٔ آهوی تو شیر ژیان
بستهٔ گیسوی تو فیضی زار		خستهٔ هندوی تو خلق جهان

نزدیک به زمان تحریر این عجاله روزی *تذکرهٔ میر علاءالدوله* را شیخ فیضی در دست من دید، گرفت و ورقی را که در آنجا ذکر او بود چون نامهٔ عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که در آن ایّام توبه از این خیالات خام نداشت، مطلعی چهار بحری گفته بود از قبیل حشویّات که قابل ذکر نیست. امید که کراماً کاتبین نیز آن را از نامهٔ اعمال من به آب نسیان شسته باشند.

میر محسن رضوی مشهدی

گاهی به شعر طبع آزمایی می‌کرد و از عالم میر محمود منشی است بلکه زیاده، این اشعار از اوست که:

بخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش		که می‌ترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش

*

دل برد زمن سروقدی غنچه دهانی		رسوای جهان ساخت مرا تازه جوانی

وله

ای نهال قامتت خرّم زآب زندگی		سرو را در پیش بالایت بسی شرمندگی

فقیر به جای خرّم لفظ شاداب خوش می‌کنم، و این معمّا به اسم روح از اوست که:

ای زلف کجت رهزن جانها زعتاب		وی درد تو مرهم‌نه دلهای خراب
عکسی زلب تو گشته در آب عیان		یا برگ گلی فتاده در جام شراب

ایضا به اسم حسین شاه:

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست		منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
محسن سر خود نهاده بر پایش		چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

موجی

قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفران پناه بود. فنون شعر را خوب می‌دانست و می‌گفت. مثنوی در تتبّع *یوسف و زلیخا* دارد مشتمل بر شش هزار بیت. این چند از آنجاست در تعریف محبوب:

مرصّع موی بندی بی‌بهایش زبیقدری فتاده در قفایش
نکرد از لعل ناب آویزهٔ گوش که بود آویخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش چکیده قطرهٔ خونی ز رویش
چو زر خود را به پایش دیده پامال روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور ز جیبش سرزده سررشتهٔ نور
زبازو سیم را ساعد شکسته زساعد بر سمن گلدسته بسته
از آن گلدسته‌های نازنینش سمن پر بود هردو آستینش
کفش برگ گلی آورده در مشت برو چون غنچهٔ زنبق هر انگشت
بر و دوشش که برده عقل را هوش گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر صفای سینه‌اش صافی‌تر از شیر
دو پستانش که در خوبیست یکتا حبابی گشته از شیر آشکارا
میانش برتر از حدّ بیانست که اینجا نازکیها در میان است

و *لیلی و مجنون* گفته که این بیت از وی می‌گویند که:

ای باد خبر زکوی جانان برسان با این تن مرده مژدهٔ جان برسان
دشوار بود مرا رسیدن آنجا لطفی کن و خویش را تو آسان برسان

ولـه

خمار بادهٔ غم چند دارد سر گران ما را بیا ساقی و از غمهای عالم وارهان ما را
ساقیا تاکی زدوران شرح بدحالی کنیم شیشه‌ای پرکن که یکساعت دلی خالی کنیم

آخر عمر ترک سپاهیگری کرد و استعفا نموده گوشهٔ عزلت گزید و چه خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی. وفات او در آگره در سنهٔ ۹۷۹ هـ. بود.

میرزاده علی خان

ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنّت آشیانی بود به اخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل به نظم داشت و گاه‌گاه شعری می‌گفت. از اوست:

شام چو از چهره فکندی نقاب　　تاب نیاورد و نشست آفتاب

در سنهٔ ۹۹۶ه. در کشمیر که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میربحر شبخون آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد.

معزّی هروی

از سادات طباطبایی است در ایّام طفلی با کامران میرزا هم سبق بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنهٔ اثنی و ثمانین و تسعمائه (۹۸۲) هم در هندوستان از عالم رفت. این دو بیت از اوست:

چندداری‌ای‌فلک‌چون‌ذرّه‌سرگردان مرا　　تا به کی‌داری‌به‌غربت‌بی‌سروسامان مرا

*

گفتم به آه درد دل خود برون کنم　　دردم به آه کم نشود آه چون کنم

مرادی استرآبادی

از طبقهٔ سادات آنجاست به هندوستان آمد و در سنهٔ ۹۷۹ه. فوت شده و نتایج طبع او خیلی به یادگار مانده و از آن جمله این که:

بنمود رخ زپرده که صبح صفاست این　　یعنی کمال قدرت صنع خداست این

طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد　　بی‌طالعی و تیرگی بخت ماست این

زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدار　　در خاکدان دهر که محنت‌سرااست این

بگذشت دی به خاک مرادی و گفت یار　　در راه عشق کشتهٔ سنگ جفاست این

ای سیل غم زدیده غبار رهش مشوی　　ما را چو یادگار از آن خاک پاست این

*

کفر زلفش که بود مایهٔ ایمانم ازو　　نامسلمانم اگر روی بگردانم ازو

گر سگ کوی تو درمرتبه‌ازمن بیش است　　　لیک در راه وفا هیچ نمی‌مانم ازو

*

خوبان که زلف زینت رخسار ساختند　　　خلقی به دام خویش گرفتار ساختند

*

کیم‌من‌دورازآن‌گلچهره‌همچون‌غنچه‌دلتنگی　　　گرفتارجنون دیوانه‌ای‌با سایه همجنگی

*

به روی یار قضا تا خط غبار نوشت　　　نیازمندی ما را بر آن کنار نوشت

مشفقی بخاری

اصل از مرو است. بعضی مردم در قصیده او را سلمان زمان می‌دانند و غلط عظیم کرده‌اند، چه در خیالات ماوراءالنّهری‌گری [بدی] طرفه دارد و همه بارد. دومرتبه در هندوستان آمد ورفت. از اشعار نمکین او این است:

چو نقد هستی مجنون غم نگاری بود　　　خدا به نقد بیامرزدش که یاری بود

*

در عاشقی ملامت بسیار بوده است　　　آسان خیال کردم و دشوار بوده است

*

تاچمن‌هرشب‌چراغ‌ازگل‌به‌باغ‌افروخته‌است　　　کشته‌برگ‌لاله‌آتش‌برگ‌وداغش‌سوخته‌است

زبان هجوی رکیک دارد و از هجوهای ملیح او این قطعه است که در مرتبهٔ اخیر به هند آمده و گفته:

کشور هند شکّرستانی است　　　طوطیانش شکرفروش همه
هندوان سیاه چون مگسان　　　چیره‌بند و نگوچه پوش همه

میلی هروی

میرزا قلی‌نام دارد. صاحب دیوان است و صاحب طرز، سلیقهٔ شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می‌ماند، اکثری را از این خامکاران دل از سودای شعر سرد می‌شد و

از زمان وقوع هیچ یکی را از متأخّران با او سخن نیست. سالها در خدمت نورنگ خان بود و در مدح او قصاید غرّا دارد. آخر می‌گویند که به جهت بدگمانی به فرمودهٔ نورنگ خان چیزی در کاسهٔ او کردند تا از هم گذرانیدند. وفات او در مالوه بود این اشعار از اوست:

دانسته‌ای که مهر تو با جان نمی‌رود کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز

*

نه آشنا و نه بیگانه‌ای نمی‌دانم که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

*

بیقرار است دل اندر بدن کشتهٔ عشق دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد
امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد خویش را چند به این حیله شکیبا دارد

*

جان به عزم رحلت و من شاد زین معنی که دل درد چندین ساله را امّید درمان یافته

*

در فراقت زآن نمی‌میرم که ناید در دلت کین ستم نادیده روزی چند با هجرم نساخت

*

با آن که به پرسیدن ما آمد مردیم کایا ز که پرسیده ره خانهٔ ما را

*

میرم و بر زندگانم رحم می‌آید که تو خوبه آن بیدادها داری که با ما کرده‌ای

و بعضی به جای رحم رشک می‌خوانند و تمیز به ناقدان سخن تعلّق دارد:

منم از زخم دل آن نیم جان صیدی که بر جانش ترحّم می‌کنند صیّاد و بسمل می‌کند زودش

*

یار خواهد که به مرگم شود آسوده و من شرمساری برم از محنت جان کندن خویش

*

افکنده‌ام ترا به زبانها و خوش دلم کز شرم آن نگاه به مردم نمی‌کنی

*

بخت بدبین که به میلی نکند غیر جفا خردسالی که جفا را ز وفا نشناسد

*

منم و دل خرابی به تو می‌سپارم او را — به چه کار خواهد آمد که نگاهدارم او را
دم آخراست‌دشمن به‌منش گذار یک دم — که‌به‌صدهزارحسرت‌به‌تو می‌گذارم اورا

*

نخواهم‌باچنین‌خواری‌زبزمش‌زودبرخیزم — که‌پندارم اگر مانم دمی خوشنودبرخیزم
پس‌ازعمری‌چوبنشینم‌به‌صدتقریب‌دربزمش — سخن ازمدّعای من کند تا زود برخیزم

*

میا به پرسش من چون امید صحّت‌نیست — به‌حال مرگ مرا دیدن از محبّت نیست
به غایتی هوس گفتگوست با تو مرا — که تاب خامشیم با وجودحیرت نیست

*

می‌نمایم خویش را وارسته ازسودای او — تا فریب عشق من کم سازد استغنای او

*

صدبار رنجه گشته‌ام و صلح کرده‌ام — کان مه خبر نداشته از صلح و جنگ من

*

چه شد که می‌گذری وحشیانه از میلی — مگر به تازه کسی را شکار خود کردی

*

به‌بالین توآن عیسی‌نفس‌می‌آید ای‌میلی — که‌از شوق قدومش مردهٔ صدساله برخیزد

*

وفای عهد گمان از تو بیوفا داریم — کمال ساده دلیهاست اینکه ما داریم

*

کسی اگر سبب وصل یار من شده است — زسر گرانی او شرمسار من شده است
به طنز مژدهٔ وصلی که داده غیر مرا — ز سادگی سبب انتظار من شده است

*

تا بماند به میان حرف نهان من و تو — غیر در بزم نشیند به میان من و تو
تو نیایی زحیا در سخن و من زحجاب — تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو

*

غافل به من رسید و وفا را بهانه ساخت — افکند سر به پیش و حیا رابهانه ساخت

جامع منتخب تتبّع کرده و گفته:

آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم — بدخویی ستمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

او را ملک‌الکلام می‌گیرند. وضع درویشانه دارد و در دکن می‌باشد. چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود. در هنگام غریب‌کشی دکنیان می‌گویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد. از اشعار اوست:

آب شمشیر شهادت شست گرد اختلاف — گبر و ترسا و مسلمان کشتهٔ یک خنجرند

*

سازند لخت لخت درون فسردگان — و آنگاه بر جراحت دلها نمک زنند

*

تو مرهم دل ریشی به خندهٔ نمکین — ولی به آن مژهٔ تلخ نشتر جگری

به قدر حوصلهٔ عشق نیست بادهٔ عشق — تو شیر بیشهٔ ما نیستی که با خبری

*

سحاب چشم که داده‌است نرگست را آب — که از نگاه تو بوی ستم نمی‌آید

*

خون چکانست ملک تیغ ستم می‌ترسم — که پی اجر به درخانهٔ قاتل برود

*

خزانهای خیال من از ذخیرهٔ وصل — چنان پرست که چشمم به هم نمی‌آید

*

سپاه عافیت چون بر ملک گستاخ می‌آید — سمند فتنه زین کن خویش را بر قلب لشکر زن

ولِه

چند پاس وعدهٔ هر بیوفا دارد کسی — چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی

دردرا این عافیت خصمان به منّت می‌دهند — وای گر زایشان تمنای وفا دارد کسی

*

کدامین باد این مشاطگی کرد — که سنبل بر گل رویت پراکند

ازل را بــه مــه روی تــو پــیمان — ابــد را بــا ســر زلف تــو پــیوند
شکــر را گــرم رویــی بــا تــبسّم — نــمک را آشــنایی بــا شکــرخند
بــود نــاقوس لحــن سبحه‌سنجان — در آن کشور که بت باشد خداونـد

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد. همهٔ اشعار او به رنگ شعرای زمانه، از این طرز قدم بیرون ننهاده و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بویی به آنها نرسیده بنابر آن به همین قدر مختصر ساخت و اصطلاح دانی او از اینجا قیاس توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است:

ای حــمد تــو ســلّم مــقالات — وی ذکــر تــو مــنبر مــقامات

و قافیه نصیب اعداست قطع نظر از عدم علوّ رتبهٔ سخن و بهترین اشعار وی به زعم فقیر این بیت است:

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر — یک لحظه غافل گشتم و صدساله راهم دور شد

مدامی بدخشی

سلیقهٔ شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه بود. از اوست:

دلا صد فتنه برپا ز آن قد و بالاست می‌گویی — از آن بالا بلا بسیار دیدم راست می‌گویی

در این زمین بسیاران گفته‌اند و همه گرد و پیش یک دیگر می‌گردند و چندان مزه ندارد از آن جمله این است:

بلا و فتنه در عالم ز قدّم خاست می‌گویی — بلی می‌آید از بالا بلاها راست می‌گویی
به شهر از قامتم هر سو قیامت خاست می‌گویی — قیامت قامتی داری مه من راست می‌گویی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخرالزمانی است:

شعلهٔ شمعست گاهی رنگ درفانوس آل — یا مگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

*

چــون گشت تــمام شــرح دردش — از قــطرهٔ اشک مُــهر کــردش

ملاّ مقصود قزوینی

از جملهٔ شاعران خوش‌طبع زمان بود. دیوانی علی‌التّرتیب دارد. این ابیات از اوست:

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست / اقبال رام گشته و عالم به کام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست / ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست

*

نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل / وزآن‌شاخ‌گلم‌جزبارغم‌چیزی‌نشدحاصل

*

بود امید کاورم حلقهٔ زلف او به کف / وه که درین‌خیال کج عمرعزیز شد تلف

این قصیده در تتبّع خواجه سلمان مذیّل به نام قاضی یحیی قزوینی جدّ نقیب خان ساخته:

دگر ز سردی دی رفت آسان در تاب / ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب
فلک به روی زمین باز تیرباران کرد / ز سهم‌قوس زمین‌ساخت‌جوشنی‌از آب
نهنگ بحر زبیم سهام صرصر دی / نهاد بر سر خود خود آهنین زحباب
دگر ز کثرت برف و زشدّت سرما / زمین به لرزه درآمد چو قلزم سیماب
سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف / سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب
که جا به روی زمین تنگ شد بدان گونه / که بر زمین نتواند نهاد پای غراب
به صحن باغ به جای شکوفه و سبزه / دگر ز برف و یخ افتاد قاقم و سنجاب
فتاد لرزه در اشجار در چمن دیگر / چو من شدند زبی‌برگی‌این‌چنین بیتاب
درین هوا بدن من چو بید لرزان است / تنم‌زضعف‌گهی‌درتب‌است وگه در تاب
سحر زهاتف غیبم رسید مژده به گوش / که تا به کی کشی از جور روزگار عذاب
زجور حادثه خود را بدان جناب رسان / که هست همچو سپهر برین بلند جناب
امین شرع که یک شمّه وصف اخلاقش / نشد تمام به صد دفتر و هزار کتاب
علی‌خصال و محمّد شعار و یحیی نام / چو روشن است کمالش‌چه‌حاجت‌القاب

وفات ملاّمقصود به آگره در سنهٔ ۹۷۷ه. بود. پدرش ملاّفضل‌اللّه نیز از جملهٔ آدمی‌زاده‌ها و اهل حرمت بوده این قطعه از اوست:

فضلی‌چوغنچه‌خلعت‌هستی‌به‌خودمپیچ / برچهره‌ای‌چین‌میفکن‌ودامن‌به‌خون‌مکش

چون‌گل‌شکفته‌باش‌وچوسروازغم‌جهان		آزادباش و منّت این چرخ دون مکش

محنتی حصاری

طالب علمی به قدری داشت و در مدرسهٔ دهلی می‌بود. بعد از آن حسب‌الحکم به منصب قضای سرهند منصوب گردید و تخلّص محنتی از حضرت اعلیٰ یافت و هم در آن بلده از محنت سرای دنیا درگذشت. از اوست:

یافتم درگذری جای کف پایش را		چون نمالم رخ خود یافته‌ام جایش را

*

به فکر موی میانت دل کسان گم شد		دل شکستهٔ ما هم در آن میان گم شد

موسوی مشهدی

نسبت او از تخلّص معلوم است. طبع شعر داشت از اوست:

تراپنهان نظر سوی من زاراست می‌دانم		تغافل کردنت از بیم اغیار است می‌دانم

*

چشم او می‌کشدم زار به فرمودهٔ او		می‌نماید زنگاه غضب‌آلودهٔ او

خواجه معظّم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام ـ قدّس سرّه ـ بود، خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی‌جهت به قتل رسانید و بدان جهت در سنهٔ ۹۷۱هـ. به قتل رسید، چنانچه ذکرش در ضمن سنوات گذشت و در تاریخ آن واقعه گفته‌اند:

خواجهٔ اعظم معظّم نام		که ازو بود دهر را زیور
زن خود را بکشت و کشت او را		از غضب شه جلال دین اکبر
سال فوتش ازو چو پرسیدم		در زمان گفت آن خجسته سیر
بی‌رخ آن بت جهان افروز		گشت آخر شهادتم اکبر

ظاهراً قایل این تاریخ میرعلاءالدوله صاحب *تذکرةالشعرا* خواهد بود و این مطلع از خواجه معظّم است:

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن   محنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن

به تبعیّت میرعلاءالدوله مطلع خواجه ایراد یافت والا با وجود این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است:

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن   آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

موزون

پسر شیخ پیر آگره است که خط را به هفت قلم نیکو می‌نوشت و فقیر در زمان اسلیم شاه او را در پشاور دیده بودم پسرش هم جوانی قابل بود. از معمّا و خط وقوفی معتدٌّبه داشت و شطرنج صغیر و کبیر را نیکو می‌باخت. این چند بیت از او به یادگار نوشته شد:

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار   چو نیست بی‌تو دلم را به‌هیچ رنگ قرار

گواه درد من دردمند محزونند   سرشک سرخ و رخ زرد و دیدهٔ بیدار

*

ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب   وی سوخته زرشک جمال تو آفتاب

*

هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما   چون مغز جا گرفته به هر استخوان ما

تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده   مرهم نهاده بر سر داغ نهان ما

از هندوستانی آزاده، موزونیّت کلام همین قدر تمام است.

محمّد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشأ هندوستان است. در خط شاگرد اشرف‌خان، در عنفوان جوانی در سنهٔ ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) هنگام محاصرهٔ قلعهٔ سورت از گجرات وفات یافت و مصرع تاریخ فوت او را «اشرف خان» یافت و قطعه را میرعلاءالدوله به این طریق تمام کرد:

محمد یوسف آن مصر ملاحت   برفت از دهر اشک از دیده ریزان
پی تاریخ او گفتا عزیزی   کجا شد یوسف مصر ای عزیزان

قافیهٔ معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب خانه از محمدیوسف مذکور است.

خوش‌وقت آن‌که جای‌به‌میخانه‌ساخته   در پای خم به ساغر و پیمانه ساخته
آن کس که داده‌شیوهٔ مستی به چشم یار   مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته
معموریی به عالم فانی نیافت جغد   منزل از آن به گوشهٔ ویرانه ساخته
گفتم که جا به دیدهٔ من کن نیاز گفت   در رهگذار سیل کسی خانه ساخته
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته باد   دستی که بهر زلف تو آن شانه ساخته

وله

در هجر تو آرام بـه نـاکـام گـرفتیم   ناکـام بـه هـجران تـو آرام گـرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگوی است به آگره در ملازمت بیرمخان می‌بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند از آن به اتمام رسانیده، خصوصاً جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمّدحسین‌خان بود در بیتالی به نظر آورد. خان مشارٌالیه دخلها کرده آن قضیّه را به ترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطرخواه بود آن سیصد چهارصد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خواند و صلهٔ معتبر یافت و این بیت از آن جمله است:

همیشه ما زفراق تو بی‌سرو پاییم   تراکسی که به خاطر نمی‌رسد ماییم

وله

خط گرد ماه عارض آن سیم بر نگر   هـردو نشـان فتنهٔ دور قمر نگـر
بر روی مـاه سـلسله عـنبرین بـبین   جعد بنفشه بر رخ گـلبرگ تـر نگـر
بین چشم رهزن و مژهٔ ناوک افکنش   در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که دست زده و گوش زده است.

مدامی همدانی

در هندوستان مشهور به حیدری بود. قصاید خوب در مدح میر محمّد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی به هرکس جنگ می‌کرد و دایم از این ممرّ آزار می‌کشید. از اوست:

نمی‌دانست مجنون عاشقی رسوای عالم‌شد　　منم‌رسوای‌عشق‌وعاشقی برمن مسلم شد

*

درنظر آید هلال عید مانند کلید　　تاگشاید قفل از میخانه ساقی شام عید

*

شدعیان ازپرده‌دیگرشاهدخضرا نقاب　　خنده‌زدچون‌صبح غنچه‌گشت ظاهرآفتاب

*

مرا هست بر سینه از تیغ دلبر　　الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیمی سبزواری

در سلطنهٔ خان اعظم می‌بود، طبعی خوش داشت. بعد از فتح گجرات متوجّه دیارخود شد. این ابیات از اوست:

خوش آن‌که چون شمار سگ‌خویشتن‌کند　　هرچنددر شمار نیم یاد من کند

*

عاشقانیم و سر کوی بلا ماؤای ماست　　عالمی پرفتنه و آشوب ازغوغای ماست

هرکجااندوه و محنت بیش آنجا ساکنیم　　هرکجاآشوب‌وغم‌بسیارآنجاجای‌ماست

باچنین بدحالیی کامروزداریم از غمش　　مرگ‌مامی‌خواهدآن‌کودرغم‌فردای‌ماست

دربیابان غمش سرگشته‌ایم وسایه‌است　　آن‌سیه‌بختی‌که‌درروزچنین‌همپای‌ماست

با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم　　آری آری کی‌به‌این‌خوبی تراپروای‌ماست

ولد قاضی ابوالمعالی زیارت گاهی است. جوانی شکسته فانی‌مشرب به رنگ پدر خود بود. به علّت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت. در تتبّع آن مطلع شیخ سعدی ـ قدّس سرّه ـ که:

کافران از بت بیجان چه تمتّع دارند　　باری آن بت بپرستند که جانی دارد

منه

مرده‌حسرت‌بردآن‌دم‌که‌بری‌دست‌به‌تیغ　　کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محوی

به هندوستان نورسیده در خدمت خانخانان ولد بیرمخان می‌بود. به زیارت مکّهٔ معظّمه رفته. در رباعی عدیل ندارد. از اوست:

تا زلف به روی همچو مه خواهد بود　　تا خط شه حسن را سپه خواهد بود
گر خانه زخشت آفتابم سازند　　روز من بیچاره سیه خواهد بود

وله

من جان و دل حزین نمی‌دانستم　　من گریهٔ آتشین نمی‌دانستم
نی نام به من گذاشتی و نه نشان　　ای عشق ترا چنین نمی‌دانستم

ایضاً

محوی که زکوی عقل بیرون می‌گشت　　آواره‌تر از هزار مجنون می‌گشت
دور از تو زدور دیدم آن گم شده را　　در بادیه‌ای که باد در خون می‌گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش به خدمتی متعیّن است. حالت شعر او از این ابیات که اقلّ قلیل است می‌توان دانست:

اقبال حسن کار ترا پیش می‌برد　　ورنه صلاح کار ندانسته‌ای که چیست

و مطلع این استاد دارد که:

تو عهد استوار ندانسته‌ای که چیست　　بودن به یک قرار ندانسته‌ای که چیست

*

فدای آینه گردم که دلستان مرا　　درون خان به گلگشت بوستان دارد

*

مظهر به جهان چو بی‌نصیبان می‌باش　　و زگل به نوای عندلیبان می‌باش

با دیـدنی از خـوبی عـالم مـی‌ساز مهمان نظاره چون غریبان مـی‌باش

شیخ محمّد دهلوی

در علوّ حسب و نسب و فضایل مکتسبی و موروثی یگانهٔ زمـانه بـود. بـعد از آشـنایی غریبانه‌ای چندین ساله فقیر را به او به سالی که لشکر منصور به عزم تسخیر قلعهٔ چتور متوجّه بود، اتّفاقاً در نواحی قصبهٔ باری صحبت افتاد و بنا بر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان شوق به یک ساعت نکشیده ایشان به آن جانب و من بـدین جـانب افتادم و در اول وهله احوال خجستهٔ او مجملا معلوم گشت، اگر چه نسبت به شـأن او ذکرش در ذیل شعرا لطافتی نداشت، اما چون گاهی به نظم می‌پرداخت این مطلع او به یادگار ثبت افتاد:

اگر به روز غمت صبر اخـتیار کـنم چو اختیار نماند بگو چه کـار کـنم

نویدی تربتی

صاحب دیوان است در هجو کچک‌بیگ بخشی بیرم خان ترجیعی گفته که نقوش آن به صد باران طوفان بار از لوح زمانه محو نگردد. این چند بیت از اوست:

ای به دوران شریف تو مباهی ایّام خان بن‌خان‌سروسرخیل‌سلاطین بیرام
عاجز از وادی فهم تو سمند ادراک قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام
سخنی هست مرا شرح کنم بر نوّاب مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدّام
داده‌ای منصب بخشیگری عالی را به کچک‌بیگ‌سبب‌چیست ایا فخر انام
نیستی واقف از افعال ذمیمش گویا گرچه تحقیق خدم فرض بود برحکّام
امردی بود خودآرا و لوندی می کش پسری بود به زر مایل و نرم و خودکام
کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر عامل سلسلهٔ حضرت مرزا بهرام
چیزهای دگر از وی به‌رهی معلوم است دارم‌ازحضرت‌خان‌شرم که سازم اعلام
قصّه کوته به سر قصّه روم القصّه قصّه‌خوانی کنم از حالت آن بی‌اندام
هرکجا بود چنان بود در اطوار سلوک که برو آمده نفرین زخواص و زعوام

ای که بهر تن پیست زخدا می‌خواهند — همه‌سگان‌سماوات‌چه‌درصبح‌وچه‌شام
تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا — حصبهٔ کرم‌وکدودانه وصرع و سرسام
زار و بیمار چو از پای درآیی به علاج — بنویسند غذای[1] تو حکیمان به تمام
قی میمون و گهِ سگ بچهٔ ده روزه — آلت خرس و دم گربهٔ و سرگین حمام
ای‌خوش‌آن‌دم‌که‌شوی‌قبض‌زقولنج‌بوی — نسخهٔ حقنه نویسند اطبّای عظام
دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز — کلّهٔ خرس و سراستر و دندان گراز

و این فقرهٔ منثور نیز از آن هجو است، که روزی بر نمد تکّهٔ کهنه وامانده نشسته در سر دیوان به من گفت که ای سگ در برابر من گه می‌خوری؟ گفتم روا باشد، کدام سگ در برابر شما گه تواند خورد؟ و چون نویدی واحدالعین بود چشم از قباحت پوشیده، عیب‌ها شمرده صاحب تذکرهٔ اصل که میرعلاءالدوله باشد این راه واکرده و هرچند فحش نویسی و عیب شماری دأب صاحب این انتخاب نبود، اما به طریق عمیا و تقلید به جهت خوشامد طبع و گرمی هنگام عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرده امید که بینایان روزگار دیده نادیده وکرده ناکرده شمرده و این عیب و عار را اغماض فرموده درگذرند و عفو فرمایند که الهجو فی‌الکلام کالملح فی‌الطعام، قضیّه‌ای است مسلّم نزدیک علمای اعلام، هرچند تحریف نموده به جای الهجو، *النحو فی‌الکلام* می‌خوانند و عبارت *مقامات حریری* تصریح به اول می‌نماید نه ثانی، و این چند بیت از دیوان نویدی است، اما معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن:

خدنگت‌راکه‌عمری‌جای‌دردل‌داشتم‌دارم — نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم
همان‌قیدی‌که‌دراوّل‌من‌مسکین‌سرگردان — ازآن‌لیلی‌وش مشکین شمایل داشتم‌دارم
اگرازگریه‌شدتاریک‌چشم‌من خیالت را — بدان صورت که درآیینهٔ دل داشتم دارم
بگیر ای آشنادستم‌کزآب‌دیده‌عمری‌شد — به وادیّ جنون‌پایی‌که‌درگل داشتم دارم

*

نویدی‌مرغ‌دل‌راکزخدنگ‌غمزه‌اش‌عمری — به‌خاک‌وخون‌چومرغ‌نیم‌بسمل‌داشتم‌دارم
ساخت سودای سر زلف تو بی‌تاب مرا — جانم آمد به لب از هجر تو دریاب مرا

---

۱. دوای تو.

آورم تاب جفایت همهٔ عمر ولی / اینکه با غیرنشینی نبود تاب مرا
دارم از گریه نگه بر سر کویت خود را / کز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا
بیقراری سر زلف تو به یک چشم زدن / نگذارد شب هجران تو در خواب مرا
گشت تا جمع نویدی دل من با غم تو / رفت از یاد پریشانی اسباب مرا

*

گر زار بمیرم زغم دم‌به‌دم خویش / با غیر شکایت نکنم از الم خویش
از بیخودی عشق اگر پیش تو ظاهر / کردم غم دل در گذران از کرم خویش
می‌خواست‌نویدی غم دل پیش تو گوید / چون دید رخت‌کردفراموش‌غم خویش

*

تا خدنگت از دل افگار می‌آید برون / جان غم‌فرسود من صدبار می‌آید برون
ناوک دلدوز او در سینهٔ افگار من / جا گرفت آسان‌ولی دشوار می‌آید برون
بر سر کویش من بیچاره از بی‌طاقتی / می‌روم صدبار تا یکبار می‌آید برون
ای نویدی از درون خرقهٔ پشمینه‌ات / گر مسلمانی چرا زنّار می‌آید برون

*

نه فکر آخرت داری نه دنیا / نمی‌دانم نویدی در چه کاری

نشانی

مولانا علی احمد، ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مُهرکن است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزادهٔ بزرگ بود و پدر و پسر هردو این فن را به کرسی نشانیده و درگذرانیده‌اند، خصوصاً مولانای مشارٌالیه که امروز نقش نگین او کارنامهٔ روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراءالنّهر سکّهٔ او را به تیمّن و تبرّک می‌برند به فضایل علمی و کمالات انسانی متّصف است و لیکن این فن جزیی و این شیوهٔ کسبی حیثیّات کلی موهبی او را پوشیده و به این تقریب در سپاهیگری و ملازمت هم چندانی تربیت و اعتبار که می‌بایست نیافته، به منصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای نامدار نبود و علم هیئت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی او به مرتبهٔ کمال است و در جمیع خطوط ید طولی دارد و در انشا و املا بی‌نظیر اگر یک فنه می‌بود خیلی از آثار نظم آبدارش بر جریدهٔ

روزگار باقی می‌ماند. گاه گاهی طبع روشن و ذهن باریک‌بین او به شعر می‌پردازد و به مناسبت شیوهٔ خود تخلّص اختیار می‌نماید چون فقیر را از ریعان عهد شباب تا هنگام این انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخت است با او جهت اتّحاد و اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصوّر توان کرد قوی‌تر است اگر بعضی از فواید منظومه و منثورهٔ او را به اسباغ و اشباع ایراد نماید جای آن دارد. از اشعار اوست:

تراتاسبزهٔ خط برلب جان بخش پیدا شد	مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد

*

محتسب دی خم شکست وآب آتشناک ریخت	خاک من برباددادوخون من بر خاک ریخت

*

باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد	اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد

*

مراهرشب چودزدان خواب‌گیرد چشم ترگردد	دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد

و فقیر در تتبّع آن گفته:

به صدامّید قاصدمی فرستم سوی آن بدخو	معاذالله از آن ساعت کزو نومید برگردد

*

تا سینه از خدنگ جفای تو خسته‌ایم	مرهم نمانده‌ایم و جراحت نبسته‌ایم

در زمانی که فتح گجرات واقع شد سکّه به نام حضرت اعلیٰ کنده و این تاریخ گذرانده که:

خسروا سکّهٔ گجرات به نام تو زدند	ملک راسایهٔ عدل تو به تارک بادا
ای خوش آن دم که چو تاریخ وی ازمن پرسی	گویمت سکّهٔ گجرات مبارک بادا

وله

کار به جانم رسید و یار نیامد	جان گران مایه هیچ کار نیامد

*

ما را دل مجروح و بتان را نمکین لب	تا روز اجل به شدن این ریش نباشد

*

صورت ومعنی نگرددجمع در هر پادشاه	پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه

آن شهنشاهی که می‌افتد به روز بار او — از نهیب چوب دربان پادشه بر پادشاه

*

زسنگ حادثه دل نشکند به سینهٔ ما — که ساختند زالماس آبگینهٔ ما

زمانی که اردوی معلّیٰ به جانب کشمیر بار اوّل متوجّه شد و فقیر رخصت گرفته به جانب پیشاور که مولد من است، رفتم این ابیات از آن دیار نوشته فرستاد، دگر خدا داند که مثل من به چندی دیگر هم به همین شوق نوشته و خرسند کرده باشد، اما فقیر خاصّهٔ خود ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود. مثنوی:

مرا دور از تو ای ماه دل افروز — نه شب خوابست و نی آرام در روز
چکیده اشک گلگونم به رخسار — شکفته لاله اندر زعفران زار
ز خون دیده شد آلوده مژگان — کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
ز هجرت دم‌به‌دم خون در دل من — نشسته چون صراحی تا به گردن
بسوزد هر نفس از آتش غم — علم بیرون زند از سینه هردم
کنون چشمم به خون دل ستیزد — به جای قطره آتش پاره ریزد
نه مژگانست گرد دیدهٔ من — سیه شد آتش دل گرد روزن
ملک خویا مرا زین سیر ناشاد — کزو جان عزیزان رفته برباد
چنان ضعف تن و دل گشته حاصل — که نی از تن خبر دارم نه از دل
تنی از محنت تب بی‌حضوری — دلی در وی چو آتش در تنوری

و در جواب فخریهٔ شیخ فیضی که:

شکر خدا که عشق بتانست رهبرم — در ملّت برهمن و بر دین آذرم

او راست قصیده‌ای که از آن جمله است این ابیات:

شکر خدا که پیرو دین پیمبرم — حبّ رسول و آل رسول است رهبرم
بیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن — منکر زدین راهب و قسّیس و آذرم
قایل به روز حشر و قیام قیامتم — امیدوار جنّت و حوریّ و کوثرم
حامد به سوی من به حقارت نظر مکن — چون نیستی خلیل منه پا برآذرم
زیر نگین من شده روی زمین تمام — من چون نگین به دور گریبان سراندرم
از شرق تا به غرب فضیلت معدّلم — و ز قطب تا به قطب به هر خطّه محورم

سطح محدّب فلک فضل خصم را	هرگز مماس نیست به سطح مقعّرم
گر در زمین چو نقطهٔ موهوم ساکنم	لیکن مدار گردش چرخ مدوّرم
دست قضا کشیده به پرگار روزگار	افلاک هفت دایره بر گرد دفترم
هرچند کم ز نقطهٔ ذووضع مرکزم	از خطّ مستدیر معدّل فزون ترم
گر خصم صد هزار کند سحر سامری	چون اژدر کلیم به یک دم فرو برم

فی النعت

خاتم ختم تو بشکسته نگینهای قدیم	طرح نقش تازه و نو در نشان انداخته

و از جملهٔ اشعاری که درباب یکی از محتشمان ستم ظریف ابنای جنس گفته این است که:

چند زنی لاف که در ساحری	سامریم سامریم سامری
هر نفسم معجزهٔ عیسوی است	شعلهٔ نور شجر موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار	اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم برده زجادو شکیب	هر سخنم سحر ملایک‌فریب
خسرو ملک همه دانی منم	عالم اقلیم معانی منم
جوهری ملک سخن دانیم	صیرفی نقد سخن رانیم
این منم امروز در این داوری	شعلهٔ آتش به زبان آوری
شعله سرشتا زگهرهای پاک	لاف مزن نیست چو در کیسه خاک
طبع تو هرچند درِ هوش زد	یک سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند	دُرّ که تو سفتی دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستی	آب و گلش از دگران خواستی
سقف منقّش که درین خانه است	رنگ وی از خامهٔ بیگانه است
طبع تو دارد روش باغبان	ساخته باغی زنهال کسان
سبزهٔ آن باغ زراغ دگر	هر گل رعناش زباغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان‌پرور است	لیک زخون جگر دیگر است
بید که بی‌میوه سری برکشید	برگش از آن دانه مشجّر کشید
تازگی آن نه زباران تست	از خوی پیشانی یاران تست

چند پی نقد کسان سوختن / چشم به مال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران / کیسه مکن پر ز زر دیگران
شربت بیگانه فراموش کن / آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو / ور شکری شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر به فلک می‌بری / میوه بجز خسته نمی‌آوری
سرو که بر چرخ بساید سرش / چاشنی میوه نباشد برش
بر سخن خویش تفاخر چراست / بر من دل خسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن / حمل به بی‌دانشی من مکن
نی چو رطب سینه پر از خسته‌ام / همچو صدف پر دُرّ و لب بسته‌ام
من اگر از بند گشایم زبان / لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس به آدم مزن / حالت من درنگر و دم مزن
سامریم من که به زور فسون / لعبتی از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم / نسخهٔ هاروت به چاه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج / کز سخنم یافته جادو رواج
من که به جادو سخنی شهره‌ام / هم فلک و هم مه و هم زهره‌ام
سامریان در گره موی من / بابلیان در چه جادوی من
دولت این کار به کام من است / سکهٔ این ملک به نام من است
از سخنم طرز سخن یاد گیر / عار مکن دامن استاد گیر
هر که به استاد ارادت برد / در دو جهان گنج سعادت برد
یک سخن از نظم تو نبود درست / مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
گرچه به روی تو نگوید کسی / عیب تو پیش تو نجوید کسی
لیک به غیب تو ملامتگران / انجمن آرای سخن‌پروران
شعر ترا گر به میان آورند / عیب تو یک‌یک به زبان آورند
شعر ترا پیش تو تحسین کنند / و ز پس تو لعنت و نفرین کنند
نی تو به کس یار و نه کس با تو یار / عیب تو بر تو نشود آشکار
وه که یکی یار نداری دریغ / مونس غمخوار نداری دریغ

تا به تو عیب تو نماید که چیست   و آنچه مجیب تو گشاید که چیست

زمانی که این تذکار می‌نوشتم و چند شعر او را به یادگار طلبیدم. این رقعه نوشت:

نقل رقعه

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لآلی بحار انکسار و بی‌قراری که جوهریان کارخانهٔ شوق و دریانوردان کارنامهٔ ذوق به زلال اخلاص شسته به رشتهٔ نیاز کشیده‌اند، نثار قدوم مسرّت لزوم آن یگانهٔ روزگار و آیهٔ رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان‌نمای پیش‌بینان حقیقت است و آیینهٔ ضمیرش اسطرلاب رصدبندان طریقت است گردانیده به عرض باریافتگان مجلس بهشت‌آیین و محفل ملایک‌نشین می‌رساند که حقًّا و بعزّت‌الله تبارک و تعالیٰ که به یمن توجّه آن عدیم‌المثال معدوم‌النظیر به سر وقت این افتاده که خرافات متفرّقه را جمع سازد. آفرین باد بر این احسان که بر ما کرده‌اند دو جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی و غیره برای خدام می‌نویسد نیم کاره شده است، ان شاءالله فردا یا پس‌فردا یکجا می‌سپارد، عجالةالوقت آن چند بیت مثنوی که، ع:

سا مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد جدا سازند و سلامت باشند.

از جملهٔ رقعات او این رقعه است که درباب اولگون پادشاهی و سکّهٔ آبای کرام آن حضرت تا صاحب قرانی نوشته به فقیر رسانیده:

نقل رقعه

یا سابق سبوح دقایق‌الفضایل فی‌مضایق[1] مجامع‌الاماجد و الافاضل و یا رامی سهام‌الفواضل من قسیّ‌الکمالات الی کرات قلوب الاعالی والاسافل و یا قارع کتائب‌المنکرین لسیوف‌الشواهد اللامعة و یا فاتح ابواب مغلقات الحقایق بمفاتیح‌الحجج القواطع کیف حالک فی هذه‌الزمان التی کل یوم منهایئس اهل الفطانة من فحوی یَوْمَ یَفِرُّ

---

۱. در دو نسخه: مضائف.

اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِیْهِ الی قوله أَبِیْه، لان مطمح همم اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه‌الزمان جواسیس‌العیوب فویل لغیرهم لانهم لاینظرون لعیوب نفسهم و هذا من قساوة قلوبهم و قصور سمعهم و فتور ابصارهم خَتَمَ اللّٰهُ عَلَیٰ قُلُوْبِهِمْ وَعَلَیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَیٰ اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَة، فکیف یعلمون احوالهم لاسیّما احوال‌الاخوان وهم معذورون فدعهم فی‌هذه‌الضلالة واخبرنی من احوال نفسک‌التی هی ملکیة‌الطباع نزهةً و صفاءً و شمسیة‌الشعاع لمعةً و ضیاءً منفردة بالاستعدادات الموهبیة والکسبیة مدرکة‌الحقایق الکونیة والالٰهیة جامعة‌الکمالات الانفسیة والآفاقیة حفظها الله تعالی عن جمیع الآفات الجسمانیة و البلیات الروحانیة حفظا دایما تاماکاملا و ما جلس علیٰ ذیل کماله هَیْج‌النقصان، و کان اشتغالی من اول ذی‌الحجة الیٰ اخر ربیع اول بحفر فصّ‌السلطان العادل و خلیفة‌الکامل و نقش فیه اسمه‌العالی و اسماء اجداده المتعالیة الیٰ امیر تیمور صاحب‌القران والفص وسیع مدور مشتمل علیٰ ثمان دوائر دایرة فی‌وسطه والباقیة فی‌اطرافها الیٰ آخره.

این نقل رقعه‌ای است که به خدام شیخ امم یعقوب کشمیری از لاهور نوشته:

نقل رقعه

شعر

لیس‌الفؤاد محل شوقک وحده   کل‌الجوارح فی‌هواک فؤاد

چه نالم از دست شیون نیرنجات این پیر عزایم خوان کرسی‌نشین مرقّع‌پوش بلند کلیسیا که تمام کون و فساد را از ماهی تا ماه به زور افسون پری‌وار در شیشهٔ نیلی درآورده بند کرده و سر آن شیشه را به موم شمع ماه گرفته به چندین هزار خاتم افروخته مختوم ساخته نه یارای آن‌که از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه از برون دست فریادرسی بدو تواند رسید. بیت:

فریاد بسی کردم و فریاد رسی نیست   گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده سر بر آستانهٔ ارادت نهاده و هرگاه کلّ ملک و ملک را نسبت به او این حال باشد پیداست که نوع انسانی سیّما فرد واحد را چه یارا که در آن بند دست وپا تواند زد و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل و

هادی مکمّل که به انواع تأییدات ربّانی و اصناف الهامات یزدانی آراسته باشد بـه زور بازوی تقویت الهی و پای مردی مجاهدات و مکاشفات غیرمتناهی دست بردی نموده از این مهلکهٔ عظمی و مخمصهٔ کبری آن شخص را تواند برآورد والحق در این زمانه عارف صاحب کمالی که به زیور اوصاف مذکوره متجلّی و متحلّی باشد سوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن یگانهٔ روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزّشأنه کسی موجود نیست امید که این نامراد پابند قید جسم و صور راکه یکی از آن افراد است که از نوع انسانی بیرون نیست به توجّه حالی از جمیع قیود که مخالف سنن نـبودی و قسیم دین مصطفوی ـ علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ـ است برآورده گاهی به وقت حضور به دعای مرادات ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی و الهی یاد آورند که وسیلهٔ وصول الی الله و حبل المتین دین مبین حق غیر این نمی‌تواند بود امیدوار است که حق سبحانه و تعالیٰ ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبّان حقیقی و معتقدان تحقیقی نگاهدارد، بمنّه و کمال کرمه.

ناصحی

همان جمال خان‌ولدمیان منگی بداؤنی است که سبق ذکر یافت. جوانی بود در غـایت رشد و به حسن خلق وخلق موسوم و باعث توطّن فقیر توان گفت که در بداؤن محبّت او بود، اگر همچو گل بی‌بقا نبود در شعر آثار از او خیلی می‌ماند، اما اجل فرصت کسب فضلش نداد. از اوست:

بشنو این نکتهٔ سنجیده زپروردهٔ عشق   که به از زندهٔ بی‌عشق بود مردهٔ عشق

*

ترک من زخم به هنگام سواری زده‌ای   لذّتی دارم از این عشق که کاری زده‌ای

و در تتبّع آن مطلع خان کلان که، ع:

در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت

گفته که:

هرسلیمانی‌که‌خودراکمتر از موری ندید   عاقبت بر باد رفت‌وآن سلیمانی گذشت

نهانی

ضعیفه‌ای بود در آگره قرینهٔ مهستی هروی این مطلع اوراست که:

روز غم شب درد بی‌آرام پیدا کرده‌ام   دردمندیها در این ایام پیدا کرده‌ام

شاعران دهر هرچند جوابها گفتند، اما هیچ کدام در برابر نیامد. ع:

چه مردی بود کززنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا درکشمیر احدی است و به خدمت میر بحری معیّن و جوانی است قابل.

نجاتی گیلانی

در هندوستان آمد و درگذشت از شعر و معمّا بهره‌مند بود. از اوست:

ای‌دلم‌دورازتودرآتش‌دویده‌خون فشان   بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

معمّا به اسم ابل:

حـل نشـد از دل تـو مشکـل مـا   از دلت وه کـه آب شـد دل مـا

ملانویدی

نورسیده به خدمت خانخانان می‌باشد. از اوست:

قضا که نامهٔ جرم شراب‌خواره نوشت   نوید عفو خداوند بر کناره نوشت

نوعی

خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی ـ قدّس‌اللّه سرّه العزیز ـ می‌گیرد، اما عملش تکذیب آن دعوی می‌نماید. طبعی به غایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزادهٔ خرد می‌کند. از اوست:

نوعی سبوکش میم و بعد مردنم   خورشیدوار آبله‌ام جوش می‌زند

*

غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم است   غم‌از آنست‌که‌درحوصله‌گنجایی نیست

*

باز شوقم رهی گرفته به پیش — که در آن راه خضر پرحذر است
گل صحراش خار مژگان است — سنگ آن راه کاسهای سر است

نیازی

اصل از بلدهٔ طیبهٔ بخاراست، اما شجرهٔ وجود او خبیثه و جنگره و بی‌حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سایر جزییّات ماهر است و رسایل در آن باب تصنیف کرده، در مجلس اول که پادشاه غفران پناه را ملازمت نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد، پادشاه چون به این جزییّات آداب بسیار مقیّد بودند، فرمودند که ملاّچپ[1] است او را بازگردانیده بیارید بعد از آن که حکم به جلوس وی شد، زبان خبث و شطّاحی و سفاهت آغاز کرده با ملاّ بیکسی به بحث درافتاده و با میرعبدالحی صدر که جانب ملاّ را گرفته بود گفته که چه کنیم که بی‌کسیم، روی بیکسی سیاه و چون خواجه حسین مروی که اندکی به قوّت انفعالی متّهم بود امداد ایشان نموده گفته که خواجه چه وقت پشتی شما بود، پادشاه غفران پناه از این اداهای جلفانه آزرده و کوفته خاطر برخاستند و با وجود آن از کمال حلمی که داشتند در مقابلهٔ آن بدی و ددی به ایذا و بدی وی راضی نشدند و سبب انقطاع وی از ولایت ماوراءالنهر مقطع این غزل شده که:

بر فلک نیست شفق بادهٔ گلفام منست — رند دردی‌کشم و طاس‌فلک‌جام منست
تانیازی شده در ملک سخن‌خسرو عهد — نام جامی شده منسوخ کهون نام منست

می‌گویند که در ته روزی در مجلس این غزل خویش می‌خواند و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال گشاده‌اند اوّل صفحه این مطلع برآمده که:

چرخ‌راجام‌نگون‌دان‌کزمی‌عشرت‌تهی‌است — باده‌از جام نگون جستن نشان ابلهی است

روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او کرد، شاعری این قطعه گفت:

فسونی را نیازی دید در خواب — به ریش او زشیشه آب پاشید

---

۱. در دو نسخه: چپ دست است.

اگـر شـاشید بـر رویش میارید سگی بـر بـوته‌ای شـاشید شـاشید

*

به‌روی‌آتشین‌زلف تو ای‌سیمین‌بدن‌پیچد بلی‌چون‌موی‌بر‌آتش‌فتدبرخویشتن‌پیچد

*

چو نتوانم که برگرد سر آن تندخو گردم خیالش در نظر آورده هردم گرد او گردم

در تحرّک نیست از باد صبا پیراهنش بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

وفات او در تته واقع شده.

نامی

تخلّص میرمحمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میرسید صفایی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلدهٔ بکر بود. میر حالا در سلک امرای پادشاهی داخل و در پی خدمتی به جانب سند و قندهار متعیّن و مأمور است، به اخلاق درویشانه متخلّق و به فضایل و کمالات انسانی متّصف و به دیانت و امانت و شجاعت و سخاوت مشهور. چون به صلاح و تقوا و ورد و نماز و تلاوت مقید است کسی گفته باشد که در این راه از راهنمایی چاره نیست، مرشد به هم رسانیده تلقین و اجازت از او حاصل نمایید. جواب داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج به دیگر است. از اوطان مألوف به جانب دارالخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس جوانی که سرمایهٔ آمال و امانی است سر ما به هزاری و دوهزاری هم فرو نمی‌آمد، چون به دربار رسیده چوب یساولان و چوبداران صاحب اهتمام خوردیم و رذالت کشیدیم و بعد از طول انتظار مارا به منصب بیستی سرافراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه شناخته تن به رضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آسودیم و همان مثل است که هرچند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم، اکنون خود را واگذاشتم تا هرچه شوم شوم. بیت:

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می‌بود نهایتش همین قدر ارشاد می‌کرد مرشد دوم میرابوالغیث بخاری است که به حسب منصب و اعتبار به مراتب از ما زیاده بود، چه تا آن زمان که به ایشان آشنا نبودیم اگر اسبان ما یک روز دانه و کاه نمی‌یافتند از ملالت و غصّه سر خود

پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلاً نمی‌کردیم و بعد از آن که در صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاه‌گاهی سه چهار روز درست می‌گذشت که نه در طویلهٔ ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی و با وجود آن حال آن چنان خوشوقت و خرّم و خندان می‌گذرانیدند که بر هیچ کس اثر قلاشی و بی‌سامانی ظاهر نمی‌شد و از این مقوله کس حرف هم نمی‌توانست زد و نسبت زر داری و ناداری پیوسته به ایشان مساوی بود. فرد:

از حادثات در صف آن صوفیان گریز کز بود غم کنند و ز نابود شادمان

آنگاه خود را به این تسلّی می‌دادیم که هرگاه روزگار بر این بزرگوار به این گونه می‌گذرد و او را هیچ تفاوتی نمی‌کند ما خود به بی‌غمی و خورسندی به طریق اولیٰ سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمّل نداریم، مرشد سوم ما کنیزکی است که حضرت پادشاه عنایت فرموده‌اند از آن که هرگاه خطرهٔ شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظربازی و شهوت‌پرستی ما را تشویش داد فی‌الحال به منزل آمده با وی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و به آب پاک شدیم و کار مرشد از این زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته بازدارد، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقهٔ درست در شعر و معمّا و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف و زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست:

چو خوش است آن‌که از خود روم و تو حال پرسی به تو شرح حال گویم به زبان بی‌زبانی

*

چون گریهٔ من دید نهان کرد تبسم پیداست که این گریهٔ من بی‌اثری نیست

*

در عشق نشئه‌ایست که عشّاق خسته را ذوقی است درفراق که اندروصال نیست

*

داد پیغام به قاصد مه من خنده‌کنان ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز

و این قصیدهٔ منقبت را از احمدآباد در اتّک به فقیر فرستاد:

داغی که بود بر دلم از عشق در ازل از دولت فراق تو با درد شد بدل

طوفان آتشی که دل از درد برکشید افکنده در مزاج زمین و زمان خلل

یاد غم تو می‌دهدم چاشنیِ درد طعم فراق می‌دهدم لذّت اجل

خوش آن‌که درطریق محبّت قدم‌نهاد چون‌شوق‌بی‌ملاحظه چون‌عشق بی‌حیل

ره یابی ار به کارگه صنع بنگری هم صنع در معامله هم عشق در عمل

بی‌تابیم زعشق به دیوانگی کشید آخر شدم من از تو به دیوانگی مثل

خوناب گرم بس که زدل ریختم فکند ایّام سر به سر هم در آتشین وحل

عشقت هزار عقدهٔ غم پیشم افکند ناکرده یک دقیقهٔ هجران هنوز حل

هم بیم مرگ می‌دهدم نشئهٔ فراق هم ذوق وصل می‌دهدم شوق از امل

ناگشته حشر روز قیامت شود پدید زین آتشی که از جگرم گشت مشتعل

در خون نشسته چشم جهانی از آن مژه در خاک خفته‌خلقی‌ازآن چشم مکتحل

در هردو کون آتش دیوانگی زدم رمزی زسرّ عشق تو ناگفته در غزل

آن دل که داشتم زتو آمیخته به عشق خوناب گشت و از مژه‌ها ریخت‌بر طلل

دارم به هر مژه زغمت ابر شعله‌بار دارم به سینه آتش هجران هزار تل

مشغول در مشاهده‌ات چشم روزگار معشوق[1] از ملازمتت دیدهٔ دول

خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق ماحیِ کفر و حامی دین هادی ملل

شاه نجف علیّ ولی شاه لافتیٰ کز نقد انبیا زجهان اوست ماحصل

ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور شیری که شیر چرخ ازو مانده در وحل

حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان جز مرگ کس برون نرود از در اجل

بیند به خواب قوّت سر پنجه‌ات اگر بازوی چرخ برکند از بیخ دست شل

بانگ مهابت تو رسد گر به کوهسار پیچد چو تازیانه صدا در تن جبل

یک‌نقطه قاف قدر تو سنجند گر به قاف آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل

دستت اگر عنان ابد باز پس زند افتد هزار مرحله واپس‌تر از ازل

نخل فلک زگلشن قدر تو یک ورق باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل

درعهدت‌آن‌چنان‌شده‌شیرین مزاج دهر کز زهر فرق می نتوان کرد تا عسل

گر بر بصل فتد نظر همّت به سهو در جنب او نماید گردون کم از بصل

با خصم ذوالفقار و به سایل نعم بلی ظاهر به عهد تو شده معنیّ لاو بل

---

۱. چنین است در هر سه نسخه.

گر در ضمیر تو گذرد صورت غضب — از بیم همچو بید بلرزد تن اجل
باشد سپهر قدر ترا وسعتی که مهر — نبود عجب اگر بودش شاهق جبل
گر خنجرت به تیغ سیاست زبان دهد — ای وای چرخ کجرو مکّار پر دغل
آرایش عروس سخن چون‌به‌مدح تست — بربستم از معانی رنگین برو حلل
ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای — در محشر آیدت چو سیه نامهٔ عمل
هستم ز آفتاب شفیعی امیدوار — روزی که هیچ جا نبود سایهٔ امل
باران ابر رحمت و ساقیِ روز حشر — آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل

رباعیات

تنها با خود در انجمن باید بود — با خویش همیشه در سخن باید بود
هم بلبل و هم گل چمن باید بود — دیوانهٔ کار خویشتن باید بود

ایضاً

فریاد رحیل از همه کس می‌شنوی — آواز درا ز پیش و پس می‌شنوی
کرده همه شبگیر به سر منزل دور — تو خفته به ره بانگ جرس می‌شنوی

ایضاً

ای آن که بر آن رخت نظر می‌باید — چشم تو ورای چشم سر می‌باید
خواهی که ز عشوه‌هاش غافل نشوی — در چشم دلت چشم دگر می‌باید

ایضاً

عشقت نه متاع هر خریدار بود — او را دو جهان بهای یک تار بود
گل نیست که در کوچه و بازار بود — یا مشک که در دکان عطّار بود

ایضاً

ز آلایش روزگار اندر گله‌ای — عیب دگران مکن تو هم زان گله‌ای
پرهیز ز آلودگی دامن خویش — نامی دو سه روزی که در این مزبله‌ای

ایضاً

در عشق بتان مشق جنون باید کرد — جان را به فراق رهنمون باید کرد
چون شیشه تمام پر زخون باید شد — و آنگاه دل از دیده برون باید کرد

ایضاً

در مذهب ما به جمله یکسان می‌باش   در دایرهٔ کفر به ایمان می‌باش
این است طریق عشق جانانهٔ ما   زنّار به گردن و مسلمان می‌باش

رباعی

گلزار جمال عارض دلدارم   چو جلوه دهد به خاطر افگارم
دریا دریا جهان جهان خون ریزم   بستان بستان چمن چمن گل بارم

ایضاً

روزی که به فریاد غمش برخیزم   در دامن هجر دست دل آویزم
زآن گریه که با خون جگر آمیزم   خون دو هزار دل به دامن ریزم

ایضاً

در بحر دلم قلزم خون می‌جوشد   صد دوزخ دردم به درون می‌جوشد
در وضع زمانه آتشی خواهم زد   زین گونه که در درون جنون می‌جوشد

ایضاً

دلدار مجو تا همه دل‌خون نشوی   و ز وی نشوی تا تو دگرگون نشوی
شوریده و شیدایی و مجنون نشوی   تا از روش زمانه بیرون نشوی

ایضاً

جویای جمالش ار چه بسیار بود   هر دیده نه لایق رخ یار بود
هر کفر نه اندر خور زنّار بود   هر سر نه سزاوار سرِ دار بود

ایضاً

هر لحظه دلم خیال تو ساز کند   زآن سو که تویی هزار انداز کند
ترسم جانا که مرغ جان از قفسم   یکبار زشوق وصل پرواز کند

ایضاً

ای آن که تو بار بسته بر راحله‌ای   در خواب شده غافل ازین مرحله‌ای
بیدار شود و پای طلب در ره نه   رفتند همه تو نیز ازین قافله‌ای

ایضاً

امروز صبا بوی وفایی دارد   گویا خبری ز آشنایی دارد

دیوانه دل مرا به جوش آورده است	آشــــفتگیی مگــر زجــایی دارد

ایضاً

گه نالم و گـه ز نـاله خـاموش کـنم	باشد که زجایی سخنت گوش کـنم
فـارغ زخـیال تـو نـیم یک نـفسی	ترسم که دگر نـفس فـرامـوش کـنم

ایضاً

در دیــده زانــدوه خــبر مـی‌باید	در نـــاله زدرد دل اثــر مــی‌باید
در سینه به جای دل شـرر مـی‌باید	در دیده به جای خون جگر می‌باید

ایضاً

هر سال که گل به بـوستان مـی‌آید	شـادی و نشـاط در جـهان مـی‌آید
بـر صـفحهٔ گـل ز بـیوفایی حـرفی	سهل است که بلبل به فغان مـی‌آید

ایضاً

یک حصّهٔ عمر من به نادانی رفت	یک حصّه از آن چنانکه می‌دانی رفت
یک حصّه به بیهوده به بیگار گذشت	یک حصّه به افسوس و پشیمانی رفت

ایضاً

از درد تو صد گونه دل من ریش است	در هجر توام قیامتی در پیش است
دم در کشم و نفس به بیرون نکشم	کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است

ایضاً

هر اشک که از دیـده بـرانگـیخته‌ام	بـا زهـر غـمش نـخست آمـیخته‌ام
ترسم که به حشر دوزخی برخـیزد	این گریه کـه در فـراق او ریـخته‌ام

ایضاً

تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی	تا چند به زر سینه چو گنجینه کنی
کار این نبود که تیره سـازی دل را	آن کار بود که دل چـو آیـینه کـنی

نظیری نیشابوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبی اصفهانی است و حالا در خدمت خانخانان در زمرهٔ شعرایی که مخاطب به حضرات سلسلهٔ اویند منتظم است. در تتبّع آن قصیدهٔ

شیخ نظامی گنجه ـ روح‌الله روحه:

ملک‌الملوک فضلم به فضیلت معانی   زمی و زمان گرفته به مثال آسمانی

از اوست این قصیده:

زهنربه‌خودنگنجم‌چو به خم می مغانی   بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معانی
به فسانه‌ام مزن ره که زآتش عزیمت   به‌دماغ و دیده‌خواهم‌همه‌شب‌کند دخانی
شده‌ام به اعتمادی به سؤال وصل پویان   که نمی‌کنم توجّه به جواب لن ترانی
سگ آستانم‌اما همه‌شب قلاده خایم   که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی

وله

کمردرخدمتت‌عمریست‌می‌بندم‌چه‌شدقدرم   بر همن می‌شدم گر این قدر زنّار می‌بستم

*

خونخواره‌راهی‌می‌روم‌تاخودبه‌پایان‌کی‌رسد   پایی‌که‌ره‌سرکند آخر به دامان کی رسد
اثر نگر که به لب نارسیده آه هنوز   هزار آبله دل بر سر زبان دارد

نوایی

میرمحمّد شریف نام داشت. برادر او میر قدسی کربلایی است که صاحب این بیت است:

گر ذوق خرّمی نشناسم عجب مدان   قدسی به عمر خویش چو خرّم نبوده‌ام

نوایی در هند به ملازمت حضرت پادشاه شتافت و عن‌قریب ودیعت حیات سپرده.
از اوست:

منم نشسته به کنجی ز بی‌وفایی تو   قرار داده به خود محنت جدایی تو
به گرم خوییت از جا نمی‌روم چه کنم   که اعتماد ندارم بر آشنایی تو
تو در طریقهٔ مهر و وفا نه آن شمعی   که نور دیده فروزد ز روشنایی تو

*

به هیچ جا نرسیدم به هیچ ره نگذشتم   که در دلم نگذشتی به خاطرم نرسیدی

*

بنشین به غمزه و ستم‌آلود برمخیز　　دیر آمدی به پرسش ما زود بر مخیز

نویدی نیشابوری

فی‌الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود. وفاتش در شهور سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) در راه حج به بلدهٔ اُجین از ملک مالوه واقع شد. از اوست:

اگرم زاشک گلگون شده لاله‌گون زمینها　　نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها

*

هلال‌خواست‌شدن حلقهٔ درت شب عید　　ز دور بست خیالی ولی به هم نرسید

*

چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن　　چه ذوقیست هردم به کویت رسیدن
چنانم فتاده است پیوند با تو　　که نتوان به صد تیغ از تو بریدن
نویدی زلعل لب او چه حاصل　　جز انگشت حسرت به دندان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعر وی از فنّ جوهرشناسی وی ظاهر است. طبعش به شعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است. ازوست، رباعی:

شوخی که بود لب به فنون آلوده　　اهل نظرند ازو جنون آلوده
بربسته به سر چیرهٔ سرخ است او را　　یا رشتهٔ جان ماست خون آلوده

وله

داغ جفای یار که بر سینهٔ من است　　داغش مخوان که مونس دیرینهٔ منست

*

چه‌سان‌خواهم‌نوشتن‌صورت‌احوال‌درنامه　　که‌می‌گرددزآب‌چشم‌من‌فی‌الحال ترنامه
کبوترنامه‌ات آورد و ماندم‌زنده می‌مردم　　نمی‌آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
سراسر می‌نویسم حال‌نظمی را به او اما　　کجاخواهدگذشت‌آن‌سروفارغ‌بال برنامه

*

به‌حمام پری خانم پری رخساره‌ای دیدم نشسته در میان آب آتشپاره‌ای دیدم

*

زدل ربودن وبیگانگیت ظاهر شد که بهر بردن دل بود آشنایی تو

*

خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد بنفشه‌ایست که از لاله‌زار پیدا شد

وقوعی نیشابوری

خویش شهاب‌الدین احمدخان است. اسمش محمد شریف است، اما حیف است این نام شریف برآن کثیف، چه الحادش از هرکس که در این جزو زمان به آن اشتهار دارد زیاده بود و او نه از پسیخانیان تنها و نه از صاحبان تنهاست، بلکه بین بین این هردو طایفهٔ مغضوب‌الرّب و ملعون الخلق بود و به ادوار قایل و به تناسخ مایل بلکه عازم و جازم. روزی در بهنبر که بلده‌ای است در سرحدّ کوهستان کشمیر به منزل فقیر برای طلب همراهی به جانب کشمیر آمد و تختهٔ سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و به حسرت گفت که آه این بیچاره‌ها منتظراند که تا کی به قالب انسانی برآیند و با این همه اعتقاد زشت قصاید در منقبت ائمّهٔ طیّبین ـرضوان‌الله علیهم اجمعین ـگفته مگر در اوایل حال بوده باشد درروادی خط و انشا و متفرقه‌نویسی دستی عجیب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتنا به کتب تواریخ عربی نموده آشنایی به عبارت او پیداکرده بود. این چند بیت از اوست که:

ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم برنیاید شب غم کاش زضعف آوازم

*

چه‌سان پیشت زخجلت سربرآرم چون‌مرابینی که‌مانداز دست عشقم‌برزبانها گفتگوی تو

مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده که صدبارش گرآزاری‌نمی‌آردبه‌روی تو

*

در زیر زخم تیغ تو عمداً نمی‌تپم شاید زناتوانی خویشت خبر کنم

*

مرا از بیقراری‌های هجران می‌کند آگه در ایام جوانی حال من پرسید پنداری

هرکه‌رابینم‌زخوبان‌بس‌که‌دارم‌ذوق‌عشق / شعله از جانم برآرد آتش سودای او

*

هر ساعتم به جرم دگر متّهم کنی / آزارجوی من زتو اینها عجیب نیست

*

نمی‌خواهم‌که‌درروزجزاپرسش‌کننداز من / که‌ترسم بایدم‌گفتن‌که‌درعشقت‌چه‌هادیدم

*

هیچ کس را ندهی غیر من آزار و خوشم / که سر و کار همین با من تنها داری

*

شب فراق تو صد گونه ماتم است مرا / در این میانه به آه و فغان که سر دارد

*

می‌توان دید از برون سوز دلم را در بدن / همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن

*

از غم افتادم به حال مرگ هنگام وداع / تا شوی آگه که درهجران‌نخواهم زیستن

این چند بیت از قصیده‌ای است که در منقبت حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ گفته:

قصیده

هرگه‌ازطغیان‌سوزعشق درگیرم‌چوشمع / شعله خودراهرزمان‌برمن‌زندپروانه‌سان

تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست / کاشکی تن درنمی‌دادم به جور امتحان

گر زفیض خاطرت گردد طبیعت بهره‌ور / می‌توان‌پرداختن‌دریک‌سخن‌صدداستان

بس که استغنا به عهد همّت دارد رواج / جسم بیجان را بود نفرت‌زعمر جاودان

در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند / بر زمین باد هوا چون‌حمل کوه‌آید گران

نیست‌چون‌من‌خسروی‌امروزدرملک‌سخن / هرکه‌شک‌دارددرین‌بسم‌الله‌اینک‌امتحان

شاهدان بکر معنی چون شودفکرم بلند / عرض‌حسن‌خودکننداز غرفه‌های آسمان

وله

گر جور آید از تو دلم تن در آن دهد / شاید ترا خدای دل مهربان دهد

دارد هلاک غیرتِ اینم که عشق تو / دردی به جان هرکه دهد جاودان دهد

شبها که بر فروزم از اندیشهٔ تو دل / سوز دلم چراغ به هفت آسمان دهد

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنّت زهرا سیّدهٔ نساء ـ رضی‌الله عنها ـ گفته، اما چون درآمد به این طرز نزد من از جملهٔ بی‌ادبیها بود ابیات مدح در اینجا ایراد نمودن مناسب ندید. وفات شریف وقوعی در سنهٔ ۱۰۰۲ هـ. بود از او کتابهای نفیس ماند و داخل قلزم عمیق و واصل بحر محیط شد.

وداعی هروی

به قدر تحصیلی داشت به هند آمد و درگذشت. از اوست:

سوادهندکه پرظلمت است چون شب هجران — کسی که آمده اینجا به حسرتست و ندامت
زملک هند وداعی مجو غنیمت و بگذر — غنیمت است اگرجان بری زهند سلامت

در تتبّع آن مطلع که:

خوش آن زمان که به رویت نظرکنان روم ازخود — زمان زمان به خود آیم زمان زمان روم از خود

گفته:

نه ازشراب به بزم تو هرزمان روم از خود — پیاله لعل تو بوسد زرشک آن روم از خود

واقعی هروی

ابن علی نام دارد در ملازمت خلیفهٔ زمان بود. ازوست که:

نه برجبین تو از روی ناز چین پیداست — که بحرحسن توزدموج و این چنین پیداست
هنوزت از می ناز است نشئه‌ای در سر — ز سرگرانیت ای ترک نازنین پیداست
چو شمع سوز دل خود چه آورم به زبان — که سوز را اثر از آه آتشین پیداست
چه احتیاج به ماه نو است در شب عید — ترا که ماه نو از چاک آستین پیداست

*

دو لعل او به هم دارند آب زندگانی را — بلی جان درمیان باشدبه هم یاران جانی را

*

دلم چو آینه زامروز کس غبار ندارد — که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد

*

ای خوش آن مستی که آرد بی‌خبر سوی توام / وآن چنان باشد که نتوان بردن از کوی توام

*

شود هرگه زبی‌تابی هوای کوی آن ماهم / خیال بی‌وفایی‌های او گیرد سر راهم

*

سر زلفش بر آن رخ از نسیم آه ما لرزد / چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میرعبدالله نام دارد و بسیار خوش‌خط است. شاگرد شاه غیاث و مولانا راقمی است و به هفت خط می‌نویسد و در سلک احدیان داخل است. خویشی از جانب والده به میرزا نظام‌الدین احمد دارد و گاه‌گاهی به نظم می‌پردازد. از اوست:

کنون که لذّت اندوه عشق دانستم / هزار رنگ به هر خنده گریه‌ها دارم

رباعی

کو عشق که باطنم شب دیجور است / اسرار حق از دانش من مستور است

باشد که محبّتم رساند ورنی / زین سعی شکسته پای مقصد دور است

وله

اگر ارادهٔ مدح بزرگی تو کند / ز جان نجنبد اندیشه از گران باری

چنان نزاع به عهد تو از میان برخاست / که پنبه را کند از صدق شعله غمخواری

وصلی

حرّاف خوش‌طبع بود از ولایت عراق، به سفر حجاز رفت و از راه دریا متوجّه هند شد اهل کشتی به غرقاب افتاده به بحر فنا رفتند و او به ساحل نجات رسیده در الکهٔ قطب شاه دکنی رفته با یکی از کشتی‌گیران سرپنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و حسد جبلّت در حرکت آمده زهری در کاسهٔ او کرده‌اند و این واقعه در شهور سنهٔ سبع و سبعین و تسعمایة (۹۷۷) روی نمود. این اشعار یادگار از اوست:

دل فریبانه به ره می‌رود و می‌ترسم / که مبادا بودش دل نگرانی از پی

*

نگار من تو چنان تند خو برآمده‌ای   که کس به تندی خوی تو برنمی‌آید

وقوفی هروی

اصل به میر واعظ مشهور است و او در بدخشان توطّن داشته مجلس وعظ او بسیار گرم بود. از اوست:

گر سرم خاک رهت گردد و برباد رود   نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود

*

چون سر زلف توگردید پریشان دل من   یک سر مو نگشادی گره از مشکل من

*

بی‌تکلّف گرد باد وادی غم گشته‌ام   بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته‌ام

وله

بگذشت زحد قصّهٔ درد و الم ما   عشق آمد و بگرفت زسرتا قدم ما

وفایی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و به لاهور آمده با زین خان کوکه می‌بود. از اوست:

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود   همه درها بگشایند و درش بربندند

*

قحط وفاست اینکه نکویان روزگار   خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب به خان عالم ولد همدم بیگ است که از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود. به شجاعت و خلق نیک اشتهار داشت و به نظم مشغول می‌بود. از اوست:

دل من بین و هر سو تازه داغی از جنون در وی   محیط محنت است و هر طرف گرداب خون در وی

در تتبع آن غزل آصفی که:

قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مرا / تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

به موجب حکم پادشاه گفته:

آمد وبگذشت از دل تیر آن قاتل مرا / ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانی که این غزل به آگره در میان آمده بود گفت:

پا به رو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا / تابه‌این تقریب پابوسی شودحاصل مرا

و امثال این غزلیّات را در این ایام از دیوان خویش برآورده مقبول ساخته.

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام ـ قدّس‌اللّه سرّه ـ است بسیار صاحب تقوا و طهارت است و نظافت و ملکی ملکات بود. دیوانی مشتمل بر پنج هزار بیت به‌اتمام رسانیده. از نتایج طبع اوست این، رباعی:

ای گل که نمی‌رسد به دامان تو دست / بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست

این طرفه که حاضری و غایب زمیان / پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست

 وله

سحرنوای‌طرب زن که شوق‌انگیز است / انیس مجلس گل بلبل سحرخیز است

همای سدره‌نشین شو زاوج دولت عشق / که باغ و منظر این ده‌کدورت‌آمیز است

دهان زدُرد معاصی به آب توبه بشوی / که‌رفت‌عمربه‌عصیان‌ووقت‌پرهیز است

بپوش جوشن طاعت که درکمینگه عمر / به دست رهزن ایام تیغ خونریز است

مساز قصر اقامت در این رباط دو در / که‌فتنه‌رخنه‌گر و صرصر اجل تیز است

به‌حسن‌نظم‌حسن‌هجری ازطریق کمال / مرید عارف شیراز و پیر تبریز است

وله

خوش‌است‌موسم‌دی‌خاصه‌دربهارشباب / گل نشاط اگر بشکفد زجام شراب

*

خوش‌آن شبی که سرکوی دیر منزل بود / فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود

نسیم وصل دلارام زندگی بخشید / وگرنه زیستن از دست هجر مشکل بود

*

سحر که وقت گل و جلوهٔ شقایق بود   دهان فاخته پر نکتهٔ حقایق بود

*

مرا در کوی رسوایی سرایی است   دری افتاده دیواری شکسته

*

دی هوای حرم و عزم گلستان کردم   رفتم و طوف سرا پردهٔ جانان کردم

*

گل مگر از بغل یار به گلزار آمد   که زگل بوی خوش پیرهن یار آمد

*

بازدل آشفتهٔ چشمان سحرانگیز کیست   باز زنجیر جنونم زلف عنبربیز کیست

*

ازآن‌نامهربان‌ترسم‌خلل درکارجان افتد   مبادا هیچ کس را دلبری نامهربان افتد

*

من کیم افتاده بر خاک در بیچاره‌ای   نامرادی بی‌کسی از خان و مان آواره‌ای

*

ای دل آواره بر خاک درش جا کرده‌ای   نیک جایی از برای خویش‌پیدا کرده‌ای

*

گر ترا هست به یاران وفادار سری   به وفایت که زمن نیست وفادارتری

*

طلبکاروصالت‌گشته‌عمری‌جستجوکردم   میسّرچون‌نشدوصلت‌به‌هجران‌توخوکردم

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش به تقریب بیرم خان خانخانان ایراد یافت. برادرزادهٔ مولانا شاه محمد انسی است، گاهی سمایی و گاهی وافی تخلّص می‌کرد و آخر بر این تخلّص قرار یافت سلیقهٔ شعر به غایت مناسب داشت. از اوست:

قمری به باغ بهر چه فریاد می‌کنی   گویا زسرو قامت او یاد می‌کنی
گنجشک‌وار بستهٔ دام تو گشته‌ام   نی می‌کشی مرا و نه آزاد می‌کنی

*

روم‌درباغ‌بی‌روی تواشک لاله‌گون ریزم | به‌پای هرگلی بنشینم‌وازدیده‌خون ریزم
درونم‌چون‌صراحی‌خون‌شدازاندوه‌ومی‌خواهم | که‌دریزم‌تواین‌خونابه را از دل برون ریزم
بجز خاک درت‌جایی نریزم‌اشک‌ازدیده | به‌هردرآبروی‌خویشتن‌برخاک‌چون‌ریزم
به یاد روی گندم‌گون او در مزرع سودا | زاشک‌دانه‌دانه‌دم‌به‌دم تخم جنون ریزم
صراحی‌وارهاشم‌دم‌به‌دم‌ازلعل‌میگونش | سرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم

ولـه

عکس نه در می فکند خال تو ای سیمبر | مردم چشم منست غرقه به خون جگر

رباعی

ای زلف تـو زنـجیر دل شیدایـم | شیدایی آن دو زلف عـنبر سـایم
گفتی که هلاک شو به سودای غمم | عمریست که من هلاک این سودایم

و بالاگذشت که یک غزل او را خانخانان بیرم خان به یک لک تنگه خریده و آن این است که:

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای | و ز دست دل به راه غم از پا فتاده‌ای

وفاتش در بلدهٔ لاهور در سنهٔ ۹۷۲ هـ. بوده.

خاتمه

این بود ذکر نبذی از شعراکه اکثری با مؤلّف، مؤالف و معاصراند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر و جمعی دیگر که از این شبکهٔ تذکار به در جسته و پایبند عبارت و اشارت نگشته‌اند، ذکر آنها حواله به جمعی که بعد از این قدم در صحرای وجود نهند می‌نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه است، و احاطهٔ آن در یک زمان و یک آن فوق‌الحدّ والغایه. مثنوی:

دو بـیـتم جگـر کـرد روزی کـباب | کـه مـی‌گفت گـوینده‌ای بـا ربـاب
بـیا تـیر و دی مـاه و اردی‌بـهشت | بیاید که ما خـاک بـاشیم و خشت
کسانی که از ما بـه غـیب انـدرانـد | بـیایند و بـر خـاک مـا بگـذرند

سبحان‌الله قلم سودایی مزاج چون دیوانه با هر آشنا و بیگانه خشکی و خنکی کرد و هر

قطرهٔ سودا که در سویدا داشت از کاسهٔ[1] دل فرو ریخت و هرچه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آیندگانی که در این نقش زاغ پای کج کلاو دیده[2] از هر جایی کجکاو[3](؟) شوند چه گویند و جواب این بی‌صرفگیها چه باشد و می‌ترسد که به موجب کماتدین تدان ـ با من نیز همین معامله کنند. فرد:

مرا تو عهدشکن خوانده‌ای و می‌ترسم که با تو روز قیامت همین عتاب رود

اما اینجا فرقی است دقیق، اگر دقیقه‌شناسان فروگذاشت ننمایند و آن این است که آفرین و نفرین من همه به دستوری شرع مبین و مدح و ذمّ به تقریب تعصّب در دین است و حالِ من به آن می‌ماند که مردی ناشناسی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند درآمد و بی‌محابا خوردن گرفت و همهٔ طبقها را پیش خود نهاد. یکی از آن میان پرسید که بابا چه کسی، تعدّی در شرکت چیست؟ گفت: ترکم و نوکر داروغه و اشتها دارم. اگر دیگران را نیز درد دین دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم‌الله بلکه جان فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطّلع سازند والاّ سری در گریبان فرو برده دم درکشند و در حقیقت مرغ تیزمنقار بلند پرواز من حکم دابةالارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر بر پیشانی احوال آخر زمانیان می‌نهد و یکی را به رحمت و دیگری را به لعنت سرافراز و ممتاز می‌سازد و حدیث نبوی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ به این معنی ناطق است که: **اللهم ما صلیت من صلوة فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت**. نقل است که آن سرور، صلی‌الله علیه وسلم ما طلع‌الشمس والقمر، تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صنادید قریش بخصوص نام برده دعای بد می‌کرد و می‌فرمود که: **اللهم العن‌الکفرةالذین یصدون من سبیلک و یکذبون رسلک و یقاتلون اولیاءک انت ولی فی‌الدنیا و آلاخرةاللهم توفنی مسلما والحقنی بالصالحین**. و چون نهایت رجوع به بدایت است اگر در این زمان غربت دین که **بدأالدین غریبا و سیعود کمابدأ** ـ همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب *مرصادالعباد* پیش از این به چهارصد سال نالیده و گفته: رباعی:

---

۱. در دو نسخه: کانون.

۲. در هر سه نسخه: دویده.

۳. در صد نسخه: کنجکاو.

شاهان جهان به جملگی بشتابید — تا بو که بقیّه‌ای زدین دریابید
اسلام زدست رفت پس بی‌خبرند — بگرفت جهان کفر و شما درخوابید

اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد و چون بر خلاف دأب ارباب تصانیف و تألیف که از هرگونه مصنّف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و به نام یکی مذیّل ساخته آن را وسیلهٔ تقریب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد می‌گردانند این نوباوه را بی‌طمع و توقع مستعیناً بالله و متوکّلاً علیه و متشبّثاً بذیل لطفه‌العمیم و فضله‌القدیم محض از برای خاطر جماعهٔ مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده آمد تا باشد که از آن لذّتی درکام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزهٔ خوان احسان ایشان نصیبهٔ مذاق جامع که حکم باغبانی دارد نیز گردد. بیت:

اگر شراب‌خوری جرعه‌ای فشان برخاک — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

چه باعث اصل بر جمع این خزف ریزه آن بود که چون تغییر احکام و اوضاع که در این ولا سمت وقوع یافته و در این مدّت هزار سال نشان نمی‌دهند و از اهل املا و انشا آن‌که قدرت وقایع‌نویسی داشته و دو کلمهٔ مربوط می‌تواند نوشت یا به جهت خوشامد اهل زمان یا از ممرّ ترس ایشان یا به تقریب عدم اطّلاع مقالات به امور دین یا به واسطهٔ دوری از در خانه و اغراض فاسدهٔ دیگر حق‌پوشی کرده و دین را به دنیا و هدیٰ را به ضلالت فروخته باطل را به صورت حق جلوه داده و کفریّات و حشویّات را به تأویل و تسویل مستحسنات نموده دلیل بر حقیقت آن گذرانیده. **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ**، و یقین است که اهل قرون آتیه که این خرافات باطل و تطویلات لاطایل را خواهند دید به موجب من یسمع یَخَلّ مستغن و جمعی دیگر(؟) متحسّر لااقل متردّد و متوقّف و منتظر خواهند، ماند بنا بر آن به جهت کشف غطا این کس را [که پاره‌ای از این معاملات واقف و در عین کار و بار داخل بود] ضرورت شد که مرئیّات و مرویّات راکه ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود در قلم آرد چه، ع:

شنیده کی بود مانند دیده

تا هم کفّارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقّی بر اهل اسلام ثابت و بر خود رحم کرده باشد. فرد:

مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار این مسکین دعایی

و چون نیک می‌نگرم این مسوّده و دیگر مسوّدات حکم بیاضی دارد که نبذی از معلومات در آن درج شده چه مبصرات و چه مسموعات جامع را شامل است به حکم آن‌که، بیت:

سخن را به نوک قلم بند کن که ناگه زمردم گریزد سخن

در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تألیف بر او از روی انصاف جز لاف و گزاف که منافی سیرت اشراف است نتواند بود و مرا از آن شرم باد تا به مباهات و مفاخرت، چه رسد و اگر بلندپروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی‌قیمت و بی‌مقدار و عبارت قاصر بی‌اعتبار برای تکذیب و تزییف دعوی من بس است. ع:

مرا نداند از آن گونه کس که من دانم

حکایت بر سبیل تمثیل

روبهی گفت با شتر که عمو از کجا می‌رسی تو راست بگو

می‌رسم گفت اینک از حمام شسته‌ام زآب گرم و سرد اندام

گفت آری که شاهداینت بس بود دست وپای چرکینت

اکنون وقت آن است که دست نیاز به درگاه کارساز بی‌نیاز بنده‌نواز برداشته آنچه اصلح حال باشد با آن‌که بر آن حضرت هیچ اصلح واجب نیست بلکه تفضّل است بخواهد و اکتفا به مناجات که از تصنّع و تکلّف دور و به اجابت نزدیک است نماید.

مناجات

پادشاها به نظر رضا و رحمت بر ما نگر، خداوندا ظاهر و باطن ما را در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه ما و همهٔ مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت و هدایت را سایق وقاید ما گردان، ما را به دست تفرقهٔ ما باز مده، ما را به ما باز مسپار، ما را به ما مگمار، ما را از شرّ ما نگاهدار، و کار ما و همهٔ مسلمانان در عافیت و رضای خویش به اصلاح آر، کرده را در گذار و آینده را نگاهدار. بیت:

هر چه بخشی به بنده دینی بخش با رضای خودش قرینی بخش

ما را به قهر خود مخذول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را از یاد خود معزول مساز، اگر پرسی حجّتی نداریم، و اگر بسوزی طاقتی نیاریم، از بنده خطا و زلّت، و از تو همه عطا و رحمت، ای قدیم لم یزل، و ای عزیز بی‌بدل، یا لطیف یا خبیر، یا سمیع یا بصیر، یا من لایحتاج الی البیان و التفسیر، خطاءنا کثیر، و انت عالم بنا و بصیر، و اختم لنا بخیر و توفّنا مسلمین، والحقنا بالصالحین، و صل علی محمد وعلی آل محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و بارک وسلم. مثنوی:

سرا پا زعصیان مرا پیش بین مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بد روزگار زهر بد که باشد مرا دور دار
چنان کار دنیا و دینم بساز که از هردو عالم شوم بی‌نیاز
به الطاف خود داریم در امان ز آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مراد من مستمند ز دنیا و دین سازیم بهره‌مند
مکن در کف نفس بیچاره‌ام امان بخش از نفس امّاره‌ام
تمنّا کنانم مبر پیش کس تمنّای من از در تست بس
زکسب حلالم بده توشه‌ای ز خلق جهان گیریم گوشه‌ای
گناهم بیامرز و پوشیده دار که هم سترپوشی هم آمرزگار
زفیض ازل بخش آگاهیم خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان به صاحب دلی اهل دردی رسان
سوی خویش کن روی بر ره مرا خلاصی ده از ماسوی الله مرا
مکن بر مرادی مرا کامگار که خجلت مرا در سرانجام کار
نداند کسی جز تو بهبود من تو دانی زیان من و سود من
غنی کن زگنج قناعت مرا حضوری ده از ذوق طاعت مرا
مکن بر مراد جهان مایلم ازین آرزو سرد گردان دلم
چنان کن به یاد خودم همنفس که ناید به غیر از توام یاد کس
به رویم در معرفت باز کن در آن خلوتم محرم راز کن
ز جام محبّت رسان ساغرم و زآن باده ده مستی دیگرم

چنان ساز مایل به عقبی مرا   که نبود تمنّای دنیا مرا
اجل گر کند چاک پیراهنم   نگیرد غبار جهان دامنم
چو تیغ اجل رخنه در جان کند   عزازیل آهنگ ایمان کند
ز رحمت بکن یک نظر سوی من   در لطف بگشای بر روی من
نویدی ده از لطف بخشایشم   که باشد در آن خواب آسایشم
چنان قوّتی ده کزین اضطراب   شود بر من آسان سؤال و جواب
چو خلق جهان رو به محشر کنند   سراسیمه از خاک سر بر کنند
گرفتار عصیان زبخت سیاه   سیه گشته روها ز شرم گناه
ز گرمای محشر در آن اضطراب   شود سنگ آب از تف آفتاب
نباشد در آن عرصهٔ پر ملال   پناهی بجز سایهٔ ذوالجلال
به فضل خود ای صانع ذوالمنن   مرا سایهٔ لطف بر سر فکن
چو میزان عدل آید اندر میان   که گردد کم وبیش هرکس عیان
بود همرهم کوههای گناه   که در پیش آن کوه باشد چو کاه
چه باشد که از رحمت بیکران   کنی پلّهٔ طاعتم را گران
در آن منزل پر زخوف و خلل   که پرّان شود نامه‌های عمل
بود آن چنان نامهٔ من سیاه   که نتوان دگر ثبت کردن گناه
به ابر کرم نامه‌ام را بشوی   و ز آن شست و شویم بده آبروی
چو از دوزخ آتش علم برکشد   که خلق جهان را به دم درکشد
بزن آبی از لطف برآتشم   و ز آن آتش آور برون بیغشم
چو بر روی دوزخ نماید صراط   به افغان درآیند خلق از نشاط
چو شبهای تاریک هجران دراز   چو دود دل عاشقان جان گداز
به باریکی از موی باریک‌تر   زدود شب هجر تاریک‌تر
ز شمشیر بُرّنده بُرّنده‌تر   زبانه زنان همچو نار سقر
نگیری اگر دست من وای من   به قعر جهنّم شود جای من
بضاعت نیاوردم الا امید   خدایا زعفوم مکن ناامید

الحمدلله والمنّه که بعد از اندودن دود چراغ و سوختن دماغ از این عجاله فراغ حاصل

آمد و چه قدر کشاکش از دست زمانهٔ مشوّش کشید که این نقد وقت و این گوهر بی‌بها به دست افتاد، ان شاءالله از خیانت بی‌صیانتی بی‌دیانتی ناحفاظی چند محفوظ ماند و همچنین از نهب و غصب طرّاران ابله روزگار مصون و پیوسته در کنف عصمت الهی مختفی بوده پیرایهٔ قبول یابد و زخمی از چشم احولان مختلف احوال بر آن نرسد و دست قاصران از دامن جمال این پیکر خیال کوتاه گردد و هرکه نه محرم آن باشد محروم شود. بیت:

خدای جهان را هزاران سپاس — که گوهر سپردم به گوهر شناس

و مرکوز خاطر فاتر ساطر و مکنون ضمیر کسیر چنین بود که مفتتح *تاریخ کشمیر* را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند و غرایب هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد، اما چون آن قماش به این قماش نسبتی نداشت چه پیوند حریر با حریر است بنا بر آن به تاریخ روز جمعه بیست وسوم از شهر جمادی‌الثّانی سنهٔ اربع و الف (۱۰۰۴) طناب اطناب را کوتاه ساخته بر این قدر اکتفا نمود و این قطعه به عمل تممیه تاریخ یافت که، قطعه:

شکر لله که به اتمام رسید — منتخب از کرم ربّانی
سال تاریخ زدل جستم گفت — انتخابی که ندارد ثانی[۱]

الحمدلله علی توفیق‌الاتمام، والصلوة والسلام علی خیرالانام، سیدنا محمد و علی آله و صحبه‌الکرام، الی یوم‌القیام.

---

۱. کلمهٔ «انتخاب» یکهزار وپنجاه وچار عدد دارد چون ندارد ثانی یعنی حرف دوم که نون است نداشته باشد یکهزار وچهار می‌ماند.

فهرست آیات

وَاعَدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ (انفال، ۸/۶۰) ۱۵

والباقيات الصالحات (كهف، ۱۸/۴۶) ۲۸

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلى شَيْءٍ (بقره، ۲/۱۱۳) ۹۵

وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلا عَيْناً فِيهَا تُسَمّىٰ سَلْسَبِيلا (الانسان، ۷۶/۱۷) ۲۲

يا داود انّا جعلناک خليفه (ص، ۳۸/۲۶) ۲۲

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيّ (يونس، ۱۰/۳۱) ۶۶

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ (عبس، ۸۰/۳۴) ۲۴۳

فهرست احادیث و سخنان بزرگان

برخی لغات و تعبیرات کتاب

آب بازی: شناگری، سباحت. طغرا گوید:

طفل اشک از بحر چشمم خودبه‌خود گیرد قرار

آب بازان را تلاش دست وپا تا معبرست (آنند) ۵۹

اَحَدی: یکی از مناصب در عهد اکبر، ظاهراً به این معنی در ایران کم به کار رفته اس

محسن تأثیر گوید:

سرو را سختن با قدش از نابلدی است

الف شمع به پیش قد شو خش احدی است (ل) ۱۵۸

احدیان: ج احدی ۴۳، ۱۵۸

ازهم گذرانیدن: به قتل رساندن، کشتن ۲۲۶

اعراضی شدن: روی گرداندن، اظهار تنفّر ۵۷

اُلکه: لفظ ترکی است به معنی کشور، ناحیه. به صورت الکا هم به کار می‌رود (ل) ۹

ایلغار: به سرعت بر سپاه دشمن تاختن (آنند) ۱۱

باآن: با وجود آن، مع‌الوصف ۴۰

بخشی: آنکه مشاهره و حقوق می‌دهد ۱۵۳ و ۴۱

بستن: سرودن، ساختن. در ترکیّه ترانه را «بسته» و ترانه‌ساز را «بسته‌کار» گویند. همین

فارسی به معنی کُندکار به کار رفته است. ۴۶

---

* در این بخش: (آنند): فرهنگ آنندراج؛ (کا): کاروان هند، (ل): لغت‌نامهٔ دهخدا، (م): فرهنگ دکتر محمدمعین و (فیروز) فیروزاللغات، فارسی اردو، حاجی فیروز است.

بَسَل: یکی ازمعانی بَسَل، پاشنه است. (آنند) ظاهراً «از بسل برآمدن» یعنی دور پاشنه چرخیدن ۱۸۶

بُغرا: نوعی آش که گویند آن را بغراخان پادشاه خوارزم وضع کرده است. نوعی پلو که از گوشت و میدهٔ نخود و روغن و قند و سرکه و زردک و غیره درست کنند (ل) ۱۰۶

بَندوق: بَنْدُق در اصل به معنی گلوله است. فارسیان آن را به معنی تفنگ به کار برده‌اند (آنند) ۳۸

بوتم: طفل، بچه، فرزند (فیروز) ۶۱

به جنس: عیناً ۹۸

بیستی: فرمانده بیست سوار، کسی که وظیفهٔ بیست سوار را دریافت کند ۲۴۸

بیگه: جریب، یک بیگه چهارهزار متر مربع است، ۲/۵ بیگه یک هکتار است. ۶۱

پاجی: مجازاً به معنی فرومایه و جلف. سلیم تهرانی گوید:

دلِ شکسته‌ام از جور پاجیان خون شد

چو هند هر نفر هند هم جگر خوارست (آنند) ۱۸۰

پاجیان: جِ پاجی ۵۸

پارچه: پاره، تکّه ۴۶

پاره: پول، پول خرد، زر و سیم اندک مایه که در دیار روم رایج بود. ترکان امروز هم pārā را به معنی پول به کار می‌برند. و از فارسی گرفته‌اند. مولوی گفته است:

مکن ای دوست زجور این دلم آواره مکن

جان پی پاره بگیر و جگرم پاره مکن (ل) ۵۵

پانصدی: فرمانده پانصد سوار، کسی که ماهانه وظیفهٔ پانصد نفر را دریافت می‌کند. ۶۴

پَرگَنه: زمینی که از آن خراج ومال گیرند. در لغت هندی بلوک و ناحیه راگویند (آنند) ۱۵

پَرگَنات: جِ پَرگَنَه ۸۱

پتیل: پاتیل، دیگ و مانند آن، برنج (آلیاژ مس و قلع و سرب)، ظاهراً به مجاز به معنی جنس قلّابی و بی‌ارزش به کار رفته است. ۱۷۱

تر: ظاهراً ناراحت، اخم‌آلود، خشمگین. خاقانی گوید:

به ره چو پیش تو باز آیم و سلام کنم
به خشک پاسخ گویی علیک و تر گردی (ل) ۱۶۳

ترخان: کسی که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند، کسی که هر وقت بخواهد به نزد پادشاه رود. به‌این معنی ترکی است و معرّب آن طرخان است. ۱۳۷

ترزیق نویسی: ترزیق در اردو به معنی بیهوده و یاوه است. احتمالاً ترزیق‌نویسی یعنی نوشتن سنان و سرودن اشعار یاوه و بی‌معنی است. ۶۲

تفریق: طلاق، جدا شدن از هم ۶۷

تقریب: ظاهراً به معنی سلب. به تقریب: به سلبِ، بروجه، به علّتِ. کلیم گوید:

دگر تقریب رفتن چون به بزم او نمی‌دیدم
برای پرسش آن نرگس بیمار می‌رفتم (آنند) ۶، ۱۶

تنگه: tanga یا تنکه tanaka، نوعی نقدینهٔ رایج در هند به مقدار دوفلوس. امیر خسرو گوید:

بود ز احسان جلالی به دوام
تنگه زامروهه هزارم انعام (آنند) ۶، ۱۳

توته: گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک و گاه بالای پلک برآید (زگیل) (جهانگیری، ۲، ۱۹۴۷). ظاهراً به معنی طوطی است که مجازاً به مفهوم مقلّد و پیرو به کار رفته است. ۱۵

جاگیر، جایگیر: قطعه زمینی که پادشاهان به امرا و منصبداران می‌دادند تا محصول آن از کشت و کار هرچه پیدا شود متصرّف گردند. در اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هند، تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه دهند. در عربی آن را اقطاع گویند. ۱۴، ۴۳

جاگیردار: متصرّف در جاگیر ۸۴

جاویدن ← چاویدن ۱۴۲

جملة‌الملکی: همه کارهٔ امور مملکت، پیشکار (م) ۱۳۱

جنگره، جنکره: آدم الواط و الدنگ و بی‌سروپا ۱۸۱

جهت: توجّه ۵

چاویدن: لابه و زاری کردن ۱۱۳

چتان: ج چَته، دزد، راهزن، مردم بی‌سروپا و ژنده‌پوش، غدّار و حیله‌گر (کا) ۳۵

چنانچه: در هند اکثر به جای چنانکه به کار می‌رود ۵، ۳۵، ۵۶

چوکی: نگهبان، پاسبان ۱۹۰

چوکی نویس: کسی که حساب پاسبانان و قراولان را نگه دارد ۱۶۹

چیره: در اردو جیره، نواری که دور دستار بندند. در هندی دستار است. کلیم گوید:

آسمان بر سر از مه و خورشید

چیرهٔ زر دگر نمی‌بندد (ل) ۲۵۵

حَویلی: هرچهار دیوارخانه، خانه ۹۱

خال خال: ظاهراً اندک، جسته گریخته ۱۰۸

خَسخانه: کلبه‌یی که از گیاهان سبز و معطّر سازند. خانه‌یی که از خس سازند و در تابستان در آن نشینند. این خس خوشبوی است و این خانه در هندوستان رواج دارد. ملامنیر گوید:

در این گرمی به حدّی کرد طغیان

نگه خسخانه می‌بندد ز مژگان ۱۰۱

خُسُر: پدرزن، پدرشوهر. فرّخی گفته است:

بدسگال تو و مخالف تو

خسر جنگجوی با داماد (آنند) ۱۴

خُسُرپوره: برادرزن ۱۴

خوش دامن: خوشتامن، مادرزن، مادرشوهر ۶۶

داناندن: جازدن، معرّفی کردن ۱۴۲

درود وظیفه: ظاهراً به معنی ورد استعمال شده است ۲۰

دوهزاری: فرمانده دو هزار سوار، کسی که وظیفهٔ دو هزار نفر را دریافت کند ۲۴۸

دمانیدن: به یاد دیگری آوردن، یادآوری ۶۲

ذکرارّه: نوعی ذکر درویشان که تلفّظ آن با زبان و سینه باشد به وجهی که آواز کشیدن ارّه از آن مفهوم شود. یعنی لفظ اللّه را به سوی بینی کشند و لفظ هو را به جانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور به زور و شدّت باشد لیکن به آواز حزین و صوت متوسّط. نوعی از اذکار مشایخ که به گلو کنند نه به زبان و آن حق حق است. ۱۰۳

راگ: به زبان مردم هند نوعی سرود و لحن (ل) ۱۵۴

روپاک: دستمال، رومال، دستمال که زنان بر سر بندند، برقع ۲۵

سخن چاوی: ظاهراً در سخن لابه وزاری کردن ضجّه و مویه ۱۱۳

سیصدی: فرمانده سیصد سوار، یا کسی که ماهانهٔ سیصد نفر را دریافت کند ۷۰

صُوبه: ناحیه، منطقه، مملکت، دیاری که مشتمل بر اضلاع و پرگنه‌جات مختلف باشد (آنند) ۶۱، ۱۹۲

عَصیده: نوعی حلوا ۱۷۴

علاتی: ج عُلّه، بنوالعلات، فرزندان مرد از زنان گوناگون، برادر علاتی، برادرناتنی ۸۵

غلط کردن: خطا کردن ۵۵

قَبَق زدن: قباق افکندن. قباق چوبی بلند و عظیم است که در میدان‌ها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره وضع نمایند، سواران از یک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان که اسب در دویدن است تیر درکمان نهاده حوالهٔ حلقه کنند و هرکس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه از آن او باشد و چوب قباق نیز مستعمل است. قباق افکندن به معنی هدف‌زنی است. و آن چنان است که چوبی دراز به طول چهل یا پنجاه گز در میدان نهند و طشت مس یا نقره بر بالای چوب تعبیه کنند و سواران در حال اسب‌دوانی تیر یا تفنگ بر آن طشت زنند. در زمان قدیم سلاطین ترک به جای طشت کدویی طلایی یا نقره‌یی از آن چوب می‌آویختند، چه قبق به فتحتین و به فتح اوّل و ضمّ ثانی در ترکی کدو را گویند (ل) ۲۰۲

قُحّ: ناب، خالص ۹۷

قَشقِه: نشانی که هندوان با زعفران و صندل و جز آن بر پیشانی گذارند. ارادت خان واضح گفته است:

مگر حل کردهٔ خورشید شد سیما فروز او
که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد (ل) ۱۱۳

کاوکاو کردن: تفحّص و تجسّس کردن (آنند) ۸۵

کروریان: ج کروری، کرور، مأمور وصول مالیات، تحصیلدار مالیات ۱۹۲

کُروه: آن چهار هزار گز مسافت زمین است و نزد بعضی سه هزار گز. خاقانی راست:

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار
کز دو کروهی بدید یاوگیان خزان (آنند) ۷۵، ۱۳۷

کُنار: میوهٔ درخت سدر که میوه‌یی سرخ رنگ شبیه عنّاب است (آنند) ۴۵

کَنیر: خرزهره، دِفلیٰ ۱۱۴

کیلاس: ظاهراً چلپاسه، مارمولک ۱۶۳

گُتّه: عظیم، انبوه ۱۵۸

گذراندن: تقدیم کردن، نشان دادن، گواه آوردن. فرّخی گوید:

بر فضل او گوا گذراند دل
گرچه گوا نخواهند از خستو (ل) ۲۷، ۴۶

گرفت و گیر: مؤاخذه، بازپرسی ۶۷

لاده: احمق و بی‌عقل را گویند. شیخ اوحدی گوید:

نه که هر زن دغا و لاده بود
شیر نر هست و شیر ماده بود (آنند) ۱۳۸

لت: کتک زدن، پهلو زدن، صدمه زدن، پهلوان محمود خوارزمی معروف به پوریای ولی گوید:

آنیم که پیل بر نتابد لت ما
بر چرخ زنند نوبت شوکت ما

گر در صف ما مورچه‌یی گیرد جای
آن مورچه شیر گردد از دولت ما (آنند) ۱۳

لَذّة الکبد: مایهٔ خوشی جگر، ترکیبی است مانند قُرةالعین که در مورد فرزند به کار می‌رود ۶۳

لک: صدهزار و هندی است (آنند) ۲۶۳

لکنهو: نام شهری در جلگهٔ گنگ در استان اوتارپرادیش در شمال هند، در متون فارسی و اردو به صورت‌های لکهنو، لکناو، لکناهو، لکنو به کار می‌رود. اروپاییان Lucknow می‌گویند. مردم هند معمولاً Laknaw تلفّظ می‌کنند. ۵۹

ماجن: زیرک ۹۵

مااللنکنی: روغنی است که در هند مصرف دارویی دارد، در توصیف آن رسالاتی نوشته شده است (متن کتاب) ۲۶

مُطلّع: ظاهراً به معنی طلاّع استعمال شده است، طلاّع کسی است که پیوسته همّت او به معالی کارها باشد، آنکه قصد کارهای بزرگ کند (ل) ۱۰۸

مُغیّر: ظاهراً به معنی مخدّر و مانند آن به کار رفته است: «در مجلس شاهنشاهی مکیّفات و مغیّرات آورده تکلیف به قاضی هم نموده‌اند...» ۵۵

میان: لفظ تعظیم است، به معنی آقا و خواجه. این لغت زبانزد مردم سند بود، از آنجا در هندوستان شایع شده است (آنند) ۳

میربحری: میربحر: امیرالبحر، دریاسالار، داروغهٔ گذر دریا.

میر بحری: باج و خراجی که در بندر از کشتی‌ها می‌گیرند (ل) ۲۵۰

میربخشی: رئیس ادای حقوق اجزای یک اداره، مهتربخشیان ← بخشی ۳۶، ۱۴۹

میرعدل: داروغهٔ عدالت خانه (نا) ۵۲

نَفَس راندن: دعا کردن ۶۵

نگوچه: ظاهراً حجاب، ستر ۲۲۵

نگوچه پوش: محجّبه، سترپوش ۲۲۵

نماز معکوس: برخی از عارفان خود را درون چاهی آویزان می‌کردند و نماز می‌خواندند، این نماز شاقّ را نماز معکوس گفته‌اند ۷۶

وِلا: هنگام، وقت ۲۰۸

هزاری: فرمانده هزار سوار، کسی که ماهانه وظیفهٔ هزار سوار را دریافت کند (اشتینگاس) ۶۴

یتشخانه: تالار، تالار سخنرانی (Platte) ۴۲، ۱۱۵

فهرست عام*

* نام کتاب‌ها سیاه ایرانیک ونام‌های ناآشنای جغرافیایی با حرف (م) یعنی محل دربرابر هرنام مشخص شده است.

ص ـ ض

ط ـ ظ

ع

No. 216

Montakhab al-Tavârîkh

By

Abd al-Qâdir Badâ'ûnî

Edited by

Aḥmad 'Ali Sâḥib

Introduction and Notes

Tofîgh H. Sobḥânî

Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Tehran
2000